

فقط خدا

خدا تنها کسی است

که وقتی همه رفتند می ماند !
وقتی همه پشت کردند آغوش می گشاید !
وقتی همه تنهایت گذاشتند محرمت می شود !
وقتی همه تنبیهت کردند او می بخشد !
من از صمیم قلب برایت خدا را آرزو میکنم ...

محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد

مصطفی و آل طاهرینش

در فراز 59 دعای جوشن کبیر آمده است:

يَا حَيِّبَ مَنْ لَا حَيِّبَ لَهُ
يَا طَيِّبَ مَنْ لَا طَيِّبَ لَهُ
يَا مُجِيبَ مَنْ لَا مُجِيبَ لَهُ
يَا شَفِيقَ مَنْ لَا شَفِيقَ لَهُ
يَا رَفِيقَ مَنْ لَا رَفِيقَ لَهُ
يَا مُغِيثَ مَنْ لَا مُغِيثَ لَهُ
يَا دَلِيلَ مَنْ لَا دَلِيلَ لَهُ
يَا أُنَيْسَ مَنْ لَا أُنَيْسَ لَهُ
يَا رَاحِمَ مَنْ لَا رَاحِمَ لَهُ
يَا صَاحِبَ مَنْ لَا صَاحِبَ لَهُ

انسان اگر بخواهد به سعادت دو جهان دست پیدا کند باید شبانه روز
بیاد خداوند متعال باشد همانطور که پیامبران و امامان علیهم السلام
اینگونه بودند و اولیاء خدا اینگونه بودند و هستند.

باید همه همتان خداشناسی باشد. در این صورت است که عاشق خداوند
مهربان می شویم و از همه لذت‌های فانی و زودگذر و پر از مشکل دست
می کشیم و از گناهان دور می شویم و رنگ خدا بخود می گیریم.
در این کتاب، چند کتاب که قبلاً درباره خدا تالیف شده است را یکجا
آورده ایم انشالله قدمهای بزرگی در راه خداشناسی برداریم و جزو فاء
زون یعنی رستگاران شیم انشالله.

تابستان 1404. کرمانشاه

باید خدا از هرچی برا ادم مهم تر باشه.....



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد

مصطفی و آل طاهرینش

لیس کمثله شی...

چون خدا مثل و مانندی ندارد لذا در عالم هستی چیزی نیست که بتوان

ان را با خدا معامله کرد. نه پدر و مادر و فرزند. نه زنهای زیبا. نه

ثروتهای افسانه ای. نه حکومتهای مقتدر و نه قدرتهای بدنی بی نظیر و...

خداوند متعال از همه کریم تر است. از همه مهربان تر است. از همه

عالم تر است. از همه قدرتمند تر است. از همه زیباتر است. از همه باعفو

تر است. از همه عیب پوشاننده تر است. او بهترین طیب است. او

بهترین رفیق است. او بهترین یاور است. او بهترین حافظ است. او

بهترین تکیه گاه است. او از همه باوفا تر است. او عادل است. او اول است.

او آخر است. او ظاهر است. او باطن است و...

ولی متاسفانه بخاطر نشناختن خدا یا پیروی از هوا نفس اکثر افراد به راحتی بخاطر خانواده و مال و ثروت و رسیدن به حکومت و....خدا را کنار می گذارند .

در سوره توبه هم آمده است:

قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ
اَقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ
اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ۗ وَاللَّهُ لَا
يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^۱

بگو: «اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما، و اموالی که به دست آورده‌اید، و تجارتی که از کساد شدنش می‌ترسید، و خانه‌هایی که به آن علاقه دارید، در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوبتر است، در انتظار باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند؛ و خداوند جمعیت نافرمان‌بردار را هدایت نمی‌کند

در ایه مذکور صراحتاً آمده که باید محبت خدا را بر هر محبتی مقدم
بدارید تا سعادت‌مند بشوید والا اگر محبت خانواده و ثروت و امثال آن
نزد شما از خدا مهم‌تر است به سعادت نمی‌رسید. و در آخرت جایگاه
شما جهنم خواهد بود...

این تذکر خداوند از مهم‌ترین تذکرهاست و سعادت انسان به عمل به
این تذکر است. اینکه نباید چیزی در نزد انسان مهم‌تر از خدا باشد.
وقتی پیامبر اکرم(ع) به مردم مکه خبر داد که از طرف خداوند بعنوان
پیامبر انتخاب شده است و عده‌ای به او پیوستند. بزرگان قریش احساس
خطر کردند لذا نزد ابوطالب عموی پیامبر(ص) آمدند و گفتند اگر برادر
زاده‌ات دست از پیامبری بردارد ما او را پادشاه خود می‌کنیم و بهترین
دخترانمان را به او می‌دهیم و.... ابوطالب نزد پیامبر خدا(ص) آمد و حرف
انان را نقل کرد.

پیامبر خدا(ص) به ابوطالب فرمود: «ای عمو! سوگند به خدا، اگر خورشید
را در دست راستم، و ماه را در دست چپم بگذارند تا این کار را رها کنم،

آن را تا بدان جا که یا خداوند، این دین را پیروز کند و یا من در این راه
کشته شوم، رها نخواهم کرد...

اری پیامبر خدا(ص) از همه لذت‌های دنیوی گذشت و خداوند را بر همه
چیز ترجیح داد.

ماهم که پیروان ان حضرت هستیم باید اینچنین باشیم. و خداوند متعال
«را بر هر چیزی ترجیح دهیم».

در این کتاب پیرامون ایه مذکور و این بحث حیاتی مطالب متنوعی آورده
شده است.

تابستان 1404. کرمانشاه

ایا خدا در نزد ما از هر چیزی مهم تر است؟

در زندگی ما گاهی زمانی میاد که ما سر دوراهی گیر می کنیم که خدا رو انتخاب کنیم یا خانواده رو.خدا رو انتخاب کنیم یا ثروت و اموال رو.خدا رو انتخاب کنیم یا پُست و ریاست رو؟و....

یکی از کسانی که موفق شد تمام ثروت‌های عظیمی که میتوانست مال او باشد را کنار بزند و خدا رو انتخاب کند **شهید ادواردو انیلی** است...

ادواردو تنها پسر و وارث «جیانی آنیلی» بود که مالک شرکت سرمایه گذاری «اکسور» بود که این شرکت مالک کارخانه های خودروسازی فیات و فراری و مازراتی و آلفا رومئو و لانچیا و ایویکو بود و مالک شرکت های بزرگ و معروف در صنعت ساختمان سازی و راه سازی و بالگردسازی و طراحی مد و لباس بود و البته چند کارخانه بزرگ تولید قطعات صنعتی و چند بانک خصوصی و چند شرکت تولید لوازم پزشکی و...هم داشت..خلاصه وضعیتی بود که ادواردو به عنوان وارث این

امپراتوری مالی، میلیارد در نبود؛ بلکه سوپرمولتی میلیارد در بود؛ در آمد
سالانه خانواده آنیلی که «خانواده سلطنتی» ایتالیا لقب دارد در سال
۲۰۰۰ حدود ۶۰ تا ۸۰ میلیارد دلار برآورد می شود

ادواردو از جوانی دنبال ادبیات و مذهب و عرفان و حقیقت بود و معلوم
است که خیلی زود هم مسلمان شد؛ «در نیویورک که بودم یک روز در
کتابخانه...چشمم افتاد به قرآن. کنجکاو شدم که ببینم در قرآن چه
چیزی آمده است. آن را برداشتم و شروع کردم به ورق زدن و آیاتش
را به انگلیسی خواندم. احساس کردم که این کلمات، کلمات نورانی است
و نمی تواند گفته بشر باشد. خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم، آن را امانت
گرفتم و بیشتر مطالعه کردم و احساس کردم که آن را می فهمم و قبول
دارم» بعد هم خیلی زود شیعه شد و نامش شد مهدی

ادواردو در ایران چه می کرد؟

ادواردو چند بار به ایران آمد و خب جاهایی هم رفت؛ رفت به دیدار امام خمینی (ره) و پیشانی اش را امام (ره) بوسیدند و با آیت الله خامنه ای هم دیدار کرد و به زیارت امام رضا (ع) هم رفت. نماز جمعه هم رفت؛ سال ۱۳۶۰ بود. ادواردو انقلاب ایران را ستایش می کرد و پر از شور و احساس بود و پس از دیدار با امام (ره) نوشت: «به نام خدای بخشنده مهربان. یک شهروند از ایتالیا امروز به دیدار امام خمینی آمد. او برای ادای احترام به جمهوری اسلامی و شیعیان آمده است. او از بابت آنچه که انقلاب در پیشرفت هدف به نام خدا روی زمین در این عصر انجام داد».

!از قضای روزگار

معلوم است ادواردو با ظلم، هر جایی که اتفاق می افتاد و با صهیونیست ها سر سازش نداشت و از حقوق فلسطینی ها دفاع می کرد و از اسلام و تشیع دفاع می کرد. برخی اطرافیان هم به او هشدار می دادند که مراقب صهیونیست ها باشد، ولی ادواردو چشمش را به روی حقیقتی که

دیده بود، نمی بست. این طوری شد که وقتی رسانه ها خبر دادند که **پیکرش زیر یک پل پیدا شده** و علت درگذشتش خودکشی و سقوط از ارتفاع ۸۰ متری بوده، خیلی ها باور نکردند. به ویژه آنکه خواهر زاده ادواردو که وارث و مدیر اموال و ثروت خانواده آنیلی شده بود «جان الکان» بود که یهودی بود و از قضای روزگار پدر و پدربزرگش از صهیونیست های فعال و مشهور دوران بودند...

اری این جوان جزو اولیاء خدا بود که همه لذتهای دنیا را کنار زد و خداوند متعال را انتخاب کرد. و یقیناً خداوند مهربان هم پاداش عظیمی به ایشان کرامت خواهد کرد....

حرف خدا رو گوش کنم یا حرف شوهر رو؟

خانمی می گفت شوهرم میگه دوستانم میان خونه تو روسری سر نکن! گفتم گوش به حرف شوهرت نده و حتما حجابت رو رعایت کن....

خانمی می گفت شوهرم میگه ماه رمضان روزه بگیر. گفتم حتما روزه ات رو بگیر. در واجب و حرام باید گوش به حرف خدا بدی نه شوهر....

پسری می گفت پدرم میگه نماز نخون!

دختری می گفت مادرم میگه حجاب سر نکن

اینها موارد فراوانی هستند که افراد گیر می کنند و سر دوراهی می موندند که خدا رو انتخاب کنند یا خانواده رو....

حرمت پذیرش دوستی و ولایت پدران کافر

در آیه ۲۳ سوره توبه حرمت پذیرش دوستی و ولایت پدران کافر بر

خود اشاره شده است:

یاایها الذین ءامنوا لا تتخذوا ءاباءکم... اولیاء ان استحبوا الکفر علی «

الایمن ومن یتولهم منکم فاولئک هم الظلمون؛

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر پدرانتان و برادرانتان کفر را بر ایمان

ترجیح دهند (آنان را) به دوستی بگیرید و هر کس از میان شما آنان را

به دوستی گیرد آنان همان ستمکارانند...

در آیه ۲۲ سوره مجادله به حرمت دوستی با برادران کافر اشاره شده

است:

لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو

کانوا ءاباءهم...؛ قومی را نیابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته

باشند (و) کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده‌اند هر چند پدران‌شان یا پسران‌شان یا برادران‌شان یا عشیره آنان باشند دوست ندارند در دل اینهاست که (خدا) ایمان را نوشته و آنها را با روحی از جانب خود تایید کرده است و آنان را به بهشت‌هایی که از زیر (درختان) آن جوی‌هایی روان است در می‌آورد همیشه در آنجا ماندگارند خدا از ایشان خشنود و آنها از او خشنودند اینانند حزب خدا آری حزب خداست که
»رستگارانند

در این ایه به مؤمنان هشدار می‌دهد که جمع میان "محبت خدا" و "محبت دشمنان خدا" در یک دل ممکن نیست، و باید از میان این دو یکی را برگزینند، اگر راستی مؤمنند باید از دوستی دشمنان خدا بپرهیزند و الا ادعای مسلمانی نکنند می‌فرماید: "هیچ گروهی را که ایمان به خدا و روز قیامت دارد نمی‌یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هر چند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندان آنها باشند" (لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الآخر یوادون من حاد الله و
(رسوله و لو كانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم

گاه دیده میشد در جنگهای صدر اسلام در صف مخالف جمعی از بستگان و خویشاوندان مسلمین بودند، ولی چون خطشان را از خط الهی جدا

کرده، و به صفوف دشمنان حق پیوسته بودند، با آنها پیکار کردند، و حتی جمعی از آنها را کشتند.

در صدر اسلام در جنگهای با کفار گاه دیده می شد که پدر در لشکر کفر و پسر در لشکر اسلام باهم می جنگند.

رئیس منافقین عبدالله بن ابی، پسری داشت حزب اللهی!

وقتی رئیس منافقین گفت نمیذاریم پیامبر وارد شهر شود این پسر رفت در خانه باباش ایستاد و وقتی رئیس منافقین خواست داخل خانه شود این پسرش نداشت. پدر هرچقدر تلاش کرد نتوانست وارد خانه اش بشود تا ناچار رئیس منافقین از پیامبر خواست به پسرش دستور دهد مانع داخل شدن رئیس منافقین نشود و پسر اینجا بود که بابا را رها کرد و گذاشت داخل خانه بشود....

در این داستان می بینیم که پسر، خدا را بر پدر ترجیح داد....

علمایی بودند که وقتی متوجه شدند فرزندانها منافق یا ضد انقلاب است دیگر محبت را از آن فرزندان قطع کردند و مانند یک دشمن با او برخورد کردند....

روز شکر آیت الله جنتی

محمد حسین جنتی فرزند آیت الله جنتی نیز از نمونه هایی بود که در اوایل انقلاب در جریان یک درگیری کشته شد. روایت است که می گوید آیت الله جنتی نذر کرده بوده که اگر پسرش حسین جنتی که فراری است و روند انقلاب را قبول ندارد دستگیر یا اعدام شود 40 روز روزه شکر بگیرد. او قبل از انقلاب به دلیل ارتباطش با سازمان مجاهدین خلق دستگیر و محکوم به حبس ابد شد. در آبان سال 57 از زندان آزاد شد و پس از اعلام جنگ مسلحانه مجاهدین خلق علیه جمهوری اسلامی به حمایت از سازمان مجاهدین خلق برخاست و فعالیت خود را شدت بخشید. مدتی به همراه همسرش به زندگی مخفی روی آورد. در پاییز

1360 خانه او به محاصره در آمد، پس از درگیری، حسین خود را از پنجره ساختمان به پائین پرت کرد تا فرار کند، اما کشته شد. همسر وی که برای خرید بیرون رفته بود، هنگام بازگشت به وضعیت محل، مشکوک شده و از آنجا می‌گریزد

آیه الله حسنی امام جمعه ارومیه

آیت الله حسنی امام جمعه ارومیه در خاطراتش درباره فرزند بزرگش رشید که به گروههای منحرف ملحق شده بود می نویسد: "جایش را شناسایی کردیم. در کمیته انقلاب تهران با آیت الله مهدوی کنی تماس گرفتم و گفتم: یک موردی هست، چند نفر مسلح بفرستد. نگفتم پسرم است..... گفتم اگر مقاومت یا فرار کند، بزنید، نگذارید فرار کند و اگر هم تسلیم شد، دستگیر کنید و به کمیته تحویل بدهید. آنها رفتند و او را دستگیر کردند."

او ادامه می دهد: "رشید را بعد برای بازجویی و محاکمه به تبریز انتقال دادند. او چون محل فعالیت هایش آذربایجان بود در این شهر محاکمه و «...به اعدام محکوم شد و بلافاصله حکم اجرا گردید

آیت الله حسنی می نویسد: « من در مورد انقلاب با هیچ شخصی ولو پسرم باشد، شوخی ندارم و با هیچ احدی در این مورد عقد اخوتی هم

نبسته‌ام. هنوز هم اگر یکی از فرزندانم بر ضدانقلاب و رهبری خدای
ناکرده فعالیت کند، همان کاری را خواهم کرد که با رشید کردم

یکی از فرزندان آیت الله خزعلی، به نام مهدی خزعلی از فعالان فتنه سال 1388 بود که آیت الله خزعلی 28 خردادماه 1388 بیانیه‌ای را مبنی بر اعلام برائت از مواضع فرزندش، مهدی خزعلی منتشر کرد.

آیت الله خزعلی در بخشی از این بیانیه نوشته بود: «مدت مدیدی است پسر مهدی خزعلی از راه مستقیم منحرف شده درست در خط مقابل قرار گرفته هر چه نصیحت می‌کنم و برای هدایتش متوسل به اولیای خدا می‌شوم اثر نمی‌کند. با بعضی از علمای بزرگ صحبت کردم، فرمود دست نگه دار شاید به راه بیاید. دیگر کاسه صبرم لبریز شده، دیگر با او صحبت نمی‌کنم و حرف‌های نامناسب او را بر نمی‌تابم.

ملت انقلابی عزیز همیشه در صحنه ما بدانند او از ما جدا هست و هر چه از من نقل کند، نپذیرند. با من ارتباطی ندارد ولی الان هم دعا می‌کنم خداوند به او توفیق دهد که از راه انحرافی که پیش گرفته است برگردد

و گرنه خداوند مقتدر، اسلام و انقلاب و امام و رهبر و رئیس جمهور و
مسلمین عزیز را از شر او مصون و محفوظ بفرماید

بعضی از امامزاده ها ادمای خیلی بدی بودند لذا امام معصوم(ع) از این
فرزند اعلام برائت و بیزاری می جستند.

جعفر کذاب

وی فرزند امام هادی(ع) می باشد و از افراد منحرف و گمراهی بود که
نهایت اذیت و آزار را هم به امام هادی(ع) رسانیده و هم برادرش امام
حسن عسکری (ع) را اذیت می کرد.
نقل است وقتی به دنیا آمد امام هادی(ع) بجای خوشحالی، ناراحت بودند و
فرمودند عده ای از مردم بدست این بچه گمراه میشوند.

جعفر به حب مقام و دنیا پرستی معروف بود. اکثر عمر را با افراد پست
واشخاص بی بند و بار و هوسباز و عیاش می گذراند. در ظاهر و نمود می

کرد امامت امام حسن عسکری(ع) را قبول دارد ولی بعد از وفات امام حسن عسکری(ع) ادعای امامت کرد و مردم را به اطاعت از خود فرا خواند او خواست به جنازه ای امام عسکری(ع) نماز بخواند حضرت مهدی علیه السلام با این که کودک بود او را منع نموده خود نماز امام را خواند.

امام سجاد (ع) از پدرش و او از جدش رسول خدا (ص) نقل کرد: «هنگامیکه فرزند محمد بن علی بن الحسین متولد شود(امام جعفر صادق) اسم او را صادق بگذارید؛ زیرا به زودی در میان فرزند زادگان او شخصی به همین نام متولد می شود که به ناحق ادعای امامت می کندو «جعفر کذاب» نامیده می شود در روایت دیگر پس از بیان مطالب فوق چنین آمده است: امام سجاد گریه شدیدی کرد سپس فرمود: گویی جعفر کذاب را می نگرم که طاغوت عصرش او را مامور

جستجوی ولی خدا {حضرت مهدی} نموده است او به جستجو می پردازد و به سبب جهل به ولادت حضرت مهدی (ع) خود را وکیل برادرش بر حرم او وانمود می کند، در حالیکه حریص به قتل ولی خدا

{حضرت مهدی} در صورت یافتن او است؛ به طمع این که میراث پدرش
را تصاحب کند

ابراهیم بن موسی الکاظم(ع)

ابراهیم پسر امام کاظم(ع) برادر حضرت رضاء علیه السلام بود که فریب افراد مرموزی را خورد و با اینکه امام کاظم(ع) از دنیا رفته بود می گفت: امام هفتم زنده است!

وقتی امام رضاء علیه السلام این حرف را شنید فرمود: «موسی بن جعفر از دنیا رفت چنانکه پیامبر از دنیا رفت» امام رضا(ع) افزود: با اینکه هزار دینار بدهکاری او را داده ام ، باز چنین ادعای می کند، شنیده اید که یوسف از برادرانش چه کشید! من هم از برادرانم چنین رنج می برم...

عبد الله افطح

عبد الله افطح (کف پایش صاف بوده) فرزند بزرگ امام صادق (ع) بود و بعد شهادت امام ششم به ناحق ادعای امامت کرد و موسس گروه فطحیه گردید، امام صادق علیه السلام به فرزندش امام موسی بن جعفر (ع) فرمود : برادرت عبد الله به جای من می نشیند و ادعای امامت می کند با او نزاع مکن زیرا او اول کسی است که به من می پیوندد. او پس از هفتاد روز از دنیا رفت...

زید بر امام علیه السلام سلام کرد اما حضرت جواب او را نداد...

وقتی امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون حضور داشت زید بن موسی بن جعفر بر مأمون وارد شد و مأمون او را مورد احترام و اکرام قرار داد، آنگاه زید بر امام علیه السلام سلام کرد اما حضرت جواب او را نداد. زید

گفت: من پسر پدر شما هستم و شما جواب سلام مرا نمی‌دهی؟

امام علیه السلام فرمود: تو برادر من هستی مادامی که از خدا اطاعت کنی پس وقتی خداوند را معصیت کنی برادری بین من و تو نخواهد بود.^۲

^۲. بحار الانوار، ج 49، ص 100

یکی از عواملی که بعضی افراد دستورات خدا رو کنار می گذارند تنبلی
در اجرای تکالیف شرعی است. به یک نمونه اشاره میشود:

سلام

سوالی که یکی از بچه ها راجع به نماز پرسید باعث شد منم پیام و اینجا
!به خاطر دردسر هاش نماز نمیخونم سوالم رو مطرح کنم،

:یعنی

من متاهلم و اکثرا وقتی حموم کردم بعدش با همسرم رابطه برقرار
یعنی من مدام باید برم حموم ! یه بار واسه میکنیم پس غسل لازم میشم،
هفته ای چهار پنج بار رابطه داریم بعدشم شوهرم یه بار واسه غسلش،
واسه منی که بچه ی میشه حدودا هفته ای هشت تا ده بار حموم،
بعد تازه میرم حموم یادم میوفته لاکم رو پاک کوچیک دارم سخته خب،
یا هم کلا لاک نزنم مدام باید استون دستم باشه، نکردم،

با وجود علاقه ی شدیدم به کاشت ناخن (چون ناخنم رو نمیتونم بلند
نگه دارم به خاطر استرس و کندنش یا حالا نرمی و ضربه پذیر بودن
ناخنم) اما کاشت نمیکنم چون انگار مراجع گفتن اگر مجبور نباشی

یا اگر بشه برداشت پس غسل جبیره قبول نیست وضوت قبول نیست،

یا میگن مگر به درخواست شوهر اگر تاکید داشته باشه که من شوهرم زیاد سخت نمیگیره میگه دوست دارم ناخنت بلند باشه اما زور چرا اسلام مخالف دل از لاکم بکنم، حالا من دل از کاشتم بکنم، نمیگه، خب من ناخن زن باید با ناخن مرد تفاوت داشته باشه یا نه، !زیباییه؟ وقتی دستم لاک زدم مسلما از دید شوهرم زیباتره و دلش رو بیشتر .حالا اگه بلند باشه که دیگه چه بهتر میبرم،

وای برام خیلی سخته تا اینا هم به کنار آخه سه بار در روز وضو؟، ترجیح میدم برم دوش بگیرم اما این آرنجم رو خیس کنم بدم میاد، فورا حوله دسته خشک کنم هر چند شنیدم جوری خیس نشم ، مستحبه بذاری خودش خشک بشه اما همین که با حوله هم سریع خشک بعد هم من کرم مرطوب کننده گرون میخرم واسه پوستم .کنم بدم میاد نگین ارزون ۲۴ ساعته حالا هی باید بشورمش! خب تموم میشه کرمم ، بخر که نمیشه ، حتما این واسه پوستم مناسبه

میرسیم به لباس؛

حالا یه بار میرم حموم، من تقریبا هر روز جنم خب، ،!اول که حوله لاک زدم نشده غل درست بکنم یا پریودم کلا نجسم، این حوله ی گنده

لباسامم که ، !اینجوری که همیشه نجسه و باید تو لباسشویی باشه مه
همیشه نجسن اگه اینجور باشه

ای بابا خدا راضیه به درخواست شوهرم جواب ندنم که نجس نشم؟
اینا باعث شده من دیگه کلافه شدم همین الانشم ، ...ای بابا ...
حوصله ی نماز خوندن رو نداشته باشم
در هر حالتی بشه وقتش که شد دو کاش میشد این قدر سخت نبود،
رکت نماز بخونی و تمام، آخه منی که هر روز حمومم وضو میخوام
این ماله اون زمانی بود که مردم جاهل کثیف بودن خودشون رو چیکار؟
مال زمانی بود که لاک و کاشت نبود نمیشستن ،

این خانم براحتی نماز رو کنار گذاشته بخاطر زحمت غسل و امثال ان.
در حالی که خدا در قران بارها اعلام کرده که من نمی خواهم شما دچار
زحمت و مشکل شوید. پس برای این خانم هم راه حل هست. هر وقت
دچار اذیت شد. تیمم کند اونم روی موزاییک و دیوار گچی و گلی و
بعد هم خود غسل بعد جنابت باعث پاکی بدن میشود و انسان را از
رجس و پلیدی دور می کند و...

گاه ثروت و مال دنیا انسان را از خدا دور می کند....

چقدر افراد ثروتمند برای اینکه این ثروت را جمع کنند صدها کار خلاف کردند و گناهان زیادی انجام دادند تا پولدار شدند. در حالی که اگر به مال کم قانع بودند خدا رو از دست نمی دادند....مانند قارون که اول مومن بود ولی وقتی ثروت افسانه ای پیدا کرد دیگر مقابل خدا ایستاد و کافر شد....

داستان ثعلبه

ثعلبه بن حاطب که یکی از انصار بود به رسول خدا(ص) عرض کرده بود یا رسول الله! از خدا بخواه مال دنیائی به من روزی کند. حضرت فرمود: ای ثعلبه مال اندکی که از عهده شکرش بر آئی بهتر است از مال فراوانی که نتوانی شکرش را بجای آری، مگر مسلمانها که تو یکی ازایشانی نباید به رسول خدا(ص) تاسی بجویند، و مگر خدا نفرموده: لکم فی رسول الله اسوة حسنة پس چرا چنین تقاضائی می کنی؟ با اینکه من به آن خدائی که جانم بدست قدرت او است اگر بخواهم این کوهها برایم طلا و نقره شود می شود و لیکن نمی خواهم

بعد از چند روز دیگر آمد و عرض کرد: یا رسول الله! از خدا بخواه
مرامال دنیائی روزی بفرماید، و به آن خدائی که تو را به حق مبعوث
فرموده اگر به من روزی کند من حق همه صاحبان حق را می
پردازم. حضرت عرض کرد: بارالها! ثعلبه را مالی روزی فرما. ثعلبه
گوسفندی خرید و زاد ولد آن بسیار شد به حدی که مدینه برای چرانیدن
آنها تنگ آمد و مجبور شد گوسفندان خود را بیرون برده در بیابانی از
بیابانهای مدینه جای دهد و بچرانند، و همچنان روبه زیادی می رفت و او
از مدینه دور می شد و به همین جهت از نماز جمعه و جماعت باز ماند.

رسول خدا(ص) کارشناسی فرستاد تا گوسفندانش را شمرده، زکاتش را
بگیرد، ثعلبه قبول نکرد و بخل ورزید و گفت: این زکات در حقیقت
همان باج دادن است. رسول خدا(ص) فرمود: وای بر ثعلبه! وای بر ثعلبه!..
وایات 75 سوره توبه درباره او نازل شد: ((بعضی از آنان با خدا پیمان
بستند، اگر خدا از کرم خود به ما مالی عنایت کند، حتما صدقه و زکات
داده از نیکوکاران خواهیم شد، ولی همین که از لطف خویش به ایشان
عطا کرد، بخل ورزیدند و از دین اعراض نمودند. به خاطر این پیمان

شکنی و دروغ گویی نفاق در قلب آنان تا روز قیامت جایگزین شد))
ثعلبه نتوانست از عهده آزمایش بر آید، دنیا را با بدبختی وداع نمود.^۳
در این داستان متوجه شدیم که آقای ثعلبه دنیا را بر خدا ترجیح داد لذا
بدبخت شد و داستانش مایه عبرت دیگران گردید.

داستان سعد

سعد و پیامبر علیه السلام

مردی از پیروان پیامبر علیه السلام به نام (سعد) بسیار مستمند بود و جزء (اصحاب صفه) محسوب می شد ، و تمام نمازهای شبانه روزی را پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله می گذارد

پیامبر صلی الله علیه و آله از فقر سعد متاثر بود ، روزی به او وعده داد اگر مالی بدستم بیاید ترا بی نیاز می کنم . مدتی گذشت اتفاقا چیزی به دست نیامد ، و افسردگی پیامبر صلی الله علیه و آله بر وضع مادی سعد بیشتر شد . در این هنگام جبریل نازل شد و دو درهم با خود آورد و عرض کرد : خداوند می فرماید : ما از اندوه تو به واسطه فقر سعد آگاهیم ، اگر می خواهی از این حال خارج شود دو درهم را به او بده و بگو خرید و فروش کند

پیامبر صلی الله علیه و آله دو درهم را گرفت ؛ وقتی برای نماز ظهر از منزل خارج شد ، سعد را مشاهده کرد که به انتظار ایشان بر در یکی از حجرات مسجد ایستاده است

فرمود : می توانی تجارت کنی ؟ عرض کرد : سوگند به خدا که سرمایه ندارم ؛ پیامبر صلی الله علیه و آله دو درهم را به او داد و فرمود : سرمایه خود کن و به خرید و فروش مشغول شو .

سعد) پول را گرفت و برای انجام نماز به مسجد رفت و بعد از نماز ظهر (و عصر به طلب روزی مشغول شد .

خداوند برکتی به او داد که هر چه را به یک درهم می خرید دو درهم می فروخت ؛ کم کم وضع مالی او رو به افزایش گذاشت ، به طوری که بر در مسجد دکانی گرفت و کالای خود را آنجا می فروخت .

چون تجارتش بالا گرفت ، کارش از نظر عبادی به جایی رسید که بلال اذان می گفت : او خود را برای نماز آماده نمی کرد با اینکه قبلا پیش از اذان مہیای نماز می شد .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : سعد دنیا ترا مشغول کرده و از نماز باز داشته است ، می گفت : چه کنم اموال خود را بگذارم ضایع می شود ، می خواهم پول جنس فروخته را بگیرم و از دیگری متاعی خریدم جنس را تحویل بگیرم و قیمتش را بدهم .

پیامبر صلی الله علیه و آله از مشاهده اشتغال سعد به ثروت و بازماندنش از بندگی افسرده گشت ، جبرئیل نازل شد و عرض کرد : خداوند می فرماید : از افسردگی تو اطلاع یافتیم ، کدام حال را برای سعد می پسندی ؟

پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : حال قبلی برایش بهتر بوده ، جبرئیل هم گفت : آری علاقه به دنیا انسان را از یاد آخرت غافل می کند؛ حال دو درهمی که به او دادی از او پس بگیر . پیامبر صلی الله علیه و آله نزد سعد آمده و فرمود : دو درهمی که به تو داده ام بر نمی گردانی ؟

عرض کرد : دویست درهم خواسته باشید می دهم ، فرمود : نه همان دو درهمی که گرفتی بده سعد پول را تقدیم پیامبر صلی الله علیه و آله کرد . چیزی از زمان نگذشت که وضع مادی او به حال اول برگشت.^۴

در این داستان هم متوجه شدیم که نزدیک بود سعد مانند ثعلبه بدبخت شود بخاطر اینکه دنیا را داشت بر آخرت ترجیح می داد ولی رسول خدا(ص) دست او را گرفت و نجاتش داد.

صاحبان عقل هیچگاه خدا را با چیز دیگری معامله نمی کردند و نمی کنند...

پیشنهادهای فریبنده شاه به نواب صفوی

دکتر سید حسن امامی «پس از بازگشت نواب صفوی از مصر به ملاقات «رهبر فداییان رفت و گفت: «علیحضرت برای تجلیل از مقام فضل و کمال آقای نواب صفوی، نیابت تولیت آستان قدس رضوی را به ایشان تفویض می کنند و اختیار می دهند که آقای نواب صفوی در آمد آنجا را با نظر خود به مصارف شرعیه برسانند و از حمایت کامل اعلیحضرت برخوردار باشند، مشروط بر اینکه در کار سیاست مملکت هیچ مداخله ای نداشته باشند».

چهره نواب از خشم سرخ شد، با ناراحتی و عصبانیت به پیک شاه گفت: «پسرعمو، اینکه به شما می گویم، مکلف هستید که عیناً به این سگ پهلوی برسانید، به او بگویید که تو می خواهی مرا با دادن پست و مقام و پول فریب بدهی و خودت آزادانه، هر کاری که می خواهی با دین خدا و مملکت اسلام، انجام دهی، این محال است . من یا تو را می کشم و به

جهنم می فرستمت و خود به بهشت می روم و یا تو مرا می کشی و با این
جنایتت باز هم به جهنم رفته و من در بهشت در آغوش اجدادم جای
می گیرم. ولی در هر حال تا من زنده هستم امکان ندارد ساکت باشم و
بگذارم تو هر کار که می خواهی انجام دهی.» دکتر سید حسن امامی پس
از مذاکره با نواب ناامید به نزد شاه بازگشت

حکایت گریه عجیب سلمان فارسی هنگام مرگ

زهد سلمان بین همه اصحاب زبانزد بود. سعد بن ابی وقاص می گوید در مرض فوت سلمان از وی عیادت کردم. دیدم سلمان می گرید. پرسیدم: چرا گریه می کنی؟ سلمان گفت: از ترس مرگ یا علاقه به دنیا گریه نمی کنم، بلکه می بینم اطرافم اشیای زیادی از مال دنیا است. سعد می گوید: دقت کردم دیدم یک کاسه و آفتابه و طشت بیشتر در خانه نیست!^۵

^۵ بحار ج ۲۲، ص ۳۸۱

گنجی که حضرت عیسی(ع) پیدا کرد...

حضرت عیسی وقتی وارد شهری شد به حواریون گفت من در این شهر گنجی سراغ دارم که به سوی آن می روم. حضرت وارد شهر شد و پسرک یتیم خارکشی را مورد تفقد و عنایت قرار داد آنچنانکه در عرض سه روز آن پسر از حضيض خارکشی به اوج پادشاهی آن شهر رسید . در پایان روز سوم که حضرت عیسی (ع) برای خداحافظی نزد آن تازه پادشاه رفت او از تخت پادشاهی پایین آمد و به عیسی (ع) عرض کرد : پرسشی برایم پیش آمده که خواب و راحت را از من گرفته است ؟ گفت : در این اندیشه ام تو که قادری در عرض سه روز مرا از حضيض خارکشی به اوج پادشاهی برسانی چرا خود به آن جامه های کهنه قناعت کرده ای و خدم و حشمی نداری ؟

حضرت فرمود : فرزندم این نیت های فانی دنیوی در نظر کسی ارزش دارد که از لذت های جاودان اخروی بیخبر باشد کسی پادشاهی ظاهری را اختیار می کند که لذت پادشاهی معنوی را نچشیده باشد

همان کسی که تو اکنون به جای او بر این تخت پادشاهی نشسته ای اینک زیر خاک خفته است و کسی از او یاد نمی کند . پس همین یک مورد برای عبرت گرفتن کافی است. دولتی که به مذلت و فراموش شدن می انجامد به چه کار می آید ؟

هنگامیکه سخنان حضرت عیسی(ع) به پایان رسید پادشاه جوان دوباره دست به دامان ایشان شد و گفت ای بزرگوار آنچه را گفתי فهمیدم و شبهه ام زدوده شد ولی پرسش و ابهام محکم تری برایم پیش آمد . عیسی (ع) فرمود : چه پرسشی عرض کرد با اطمینانی که نسبت به شما دارم گمان ندارم که در آشنایی با کسی خیانت کنی و آنچه را حق نصیحت و نیکو خواهی او باشد فرو گذاری . شما که بر من و مادرم منت گذاشتی و به خانه ما آمدی سزاوار نبود چیزی را که اصیل و باقی است از من دریغ ورزی و مرا در رسیدن به امر فانی و ناچیز یاری رسانید و از سلطنت جاوید و لذت حقیقی محروم گردانید

عیسی (ع) فرمود : می خواستم تو را بیازمایم و ببینم آیا شایسته آن مرتبه های عالی هستی یا نه ؟ و آیا پس از ادراک این همه لذتهای فانی برای ادراک لذتهای باقی آنها را ترک می کنی یا نه ؟

اکنون اگر اینها را ترک کنی هم پاداش بزرگ نصیب تو خواهد شد و هم حجتی خواهد بود برای آنان که زخارف باطل دنیا را مانع سعادت کامل . آخرت می دانند

جوان با شنیدن این سخنان جامه های زیبا و زیور های گرانبها را به دور افکند از تخت پادشاهی پایین آمد و در راه دستیابی به پادشاهی معنوی گام نهاد. عیسی بن مریم (ع) او را نزد حواریون آورد و گفت : آن گنجی که من در پی آن بودم این در یتیم است در عرض سه روز او را از خوارکشی به پادشاهی رساندم ولی او به همه آن مقامهای ظاهری پشت . پا زد و در راه اطاعت از من گام نهاد

هنگامیکه سخنان حضرت عیسی(ع) به پایان رسید پادشاه جوان دوباره دست به دامان ایشان شد و گفت ای بزرگوار آنچه را گفתי فهمیدم و

شبهه ام زدوده شد ولی پرسش و ابهام محکم تری برایم پیش آمد .
عیسی (ع) فرمود : چه پرسشی عرض کرد با اطمینانی که نسبت به شما
دارم گمان ندارم که در آشنایی با کسی خیانت کنی و آنچه را حق
نصیحت و نیکو خواهی او باشد فرو گذاری . شما که بر من و مادرم منت
گذاشتی و به خانه ما آمدی سزاوار نبود چیزی را که اصیل و باقی است از
من دریغ ورزی و مرا در رسیدن به امر فانی و ناچیز یاری رسانید و از
سلطنت جاوید و لذت حقیقی محروم گردانید

عیسی (ع) فرمود : می خواستم تو را بیازمایم و ببینم آیا شایسته آن
مرتبه های عالی هستی یا نه ؟ و آیا پس از ادراک این همه لذتهای فانی
برای ادراک لذتهای باقی آنها را ترک می کنی یا نه ؟

اکنون اگر اینها را ترک کنی هم پاداش بزرگ نصیب تو خواهد شد و هم
حجتی خواهد بود برای آنان که زخارف باطل دنیا را مانع سعادت کامل
آخرت می دانند

جوان با شنیدن این سخنان جامه های زیبا و زیور های گرانبها را به دور
افکند از تخت پادشاهی پایین آمد و در راه دستیابی به پادشاهی معنوی
گام نهاد. عیسی بن مریم (ع) او را نزد حواریون آورد و گفت : آن
گنجی که من در پی آن بودم این در یتیم است در عرض سه روز او را از
خوارکشی به پادشاهی رساندم ولی او به همه آن مقامهای ظاهری پشت
.پا زد و در راه اطاعت از من گام نهاد

این جوان خدا رو انتخاب کرد و از پادشاهی و لذتهای جنسی و غیره
چشم پوشی نمود....

گاه عشق مجازی و عشق به یک زن یا یک مرد باعث میشود خدا رو از دست بدهد....

داستانهای زیادی است از مردانی که مومن بودند ولی بخاطر علاقه به یک زن ، نافرمانی خدا رو کردند....

یا زنانی که مومن بودند ولی بخاطر ازدواج با مرد مورد علاقه اش از خدا دست کشیدند...

در این مورد داستانهای زیادی وجود دارد . در موردی مومنی عاشق دختر کافری میشود و دختر شرط قبولی ازدواج را آتش زدن قرآن و خوردن و شراب و پرستش بت قرار می دهد و متأسفانه اون مرد اینهارا بخاطر رسیدن به عشقش قبول می کند و انجام می دهد....

ورود غیر خدا به قلب ممنوع!



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد حمد و شکر الهی و سلام و درود فراوان بر محمد مصطفی (ص) و اهل بیت طاهرینش.

خداوند در سوره احزاب ایه چهارم فرموده است:

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ

خدا در درون یک مرد دو قلب قرار نداده است...

یعنی فقط باید خدا در قلب ادم باشد و غیر خدا نباید وارد قلب شود تا اینکه انسان بتواند راه سعادت را پیمايد...

از امیرمومنان (ع) سوال شد از کجا به این جایگاه عظیم رسیدید؟

امام فرمود در قلبم نشستم نگذاشتم غیر خدا وارد آن شود.

حضرت در بیان دیگری فرمودند:

امیر المؤمنین (ع): «اگر خدا را دوست دارید، محبت دنیا را از دلتان بیرون کنید!»^۶

امام حسین (ع): «قیمت جمیع دنیا در نزد ولیی از اولیاء خدا و در نزد اهل معرفت مثل قیمت سایه است»^۷.

ای یکدله و صد دله، دل یک دله کن

مهر دگران را ز دل خود یله کن

روزی گنجشک نزد حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام آمد و عرض کرد: این گنجشک ماده به من توجهی نمی کند، هر چه من به او محبت دارم در عوض او به من بی محبتی می کند. حضرت از گنجشک ماده بازخواست کرد، گنجشک ماده گفت: دروغ می گوید که به من محبت دارد، یکی دیگر را هم زیر سر دارد و دوست می دارد حضرت سلیمان زار زار گریه کرد. می دانی چرا؟ خدایا نکند در قلب ما هم، غیر تو جای گرفته باشد.

^۶ میزان الحکمه

^۷ میزان الحکمه

وقتی به حضرت مریم سلام‌الله‌علیها خطاب شد: و هزی الیک بجذع النخلۃ تساقط علیک رطباً جنیا.^۸ درخت را حرکت بده تا خرماي تازه از آن بریزد و بخوری. در این هنگام حضرت مریم سلام‌الله‌علیها سؤال کرد که خدایا قبلا خودت روزی مرا در محراب حاضر می‌کردی، حالا می‌گوئی درخت را تکان بده؟

خطاب آمد: قبلا بچه نداشتی تمام افکارت متوجه ما بود لذا ما هم تمام حوائج و خواسته‌های تو را می‌دادیم، ولی الان گوشه‌ای از دلت متوجه این فرزندت شده است، لذا ما هم به همان اندازه که دلت از یاد ما جدا شده، گفتیم درخت را تکان بده تا خرما بریزد و از آن بخوری.^۹

در این کتاب در مورد ابعاد مختلف ممنوع بودن ورود غیر خدا به قلب انسان مطالب متنوعی آورده شده است.

عید ۱۴۰۳. کرمانشاه

مریم: ۲۵^۸

تفسیر اثنی عشر ۱۶۹/۸^۹

ورود غیر خدا به قلب ممنوع!

اگر بخواهیم به درجات بالای سعادت برسیم باید همچون پیامبر اکرم (ص) و امیر مومنان (ع) نگذاریم غیر خدا وارد قلب ما بشود.

باید قلب خود را فقط برای خدا قرار دهیم.

این مطلب بسیار مهم و حیاتی در آیات و روایات و دعاها آمده است.

در مقدمه به ایه قرانی سوره احزاب اشاره شد.

در سوره توبه هم آمده است:

قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ
اَقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تُرَضُّونَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ

اللَّهُ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ ۖ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ۗ وَاللَّهُ لَا
يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^{۱۰}

بگو: «اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما، و اموالی که به دست آورده‌اید، و تجارتی که از کساد شدنش می‌ترسید، و خانه‌هایی که به آن علاقه دارید، در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوبتر است، در انتظار باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند؛ و خداوند جمعیت نافرمانبردار را هدایت نمی‌کند

در ایه مذکور صراحتاً آمده که باید محبت خدا را بر هر محبتی مقدم بدارید تا سعادت‌مند بشوید والا اگر محبت خانواده و ثروت و امثال آن نزد شما از خدا مهم‌تر است به سعادت نمی‌رسید.

در مناجات شعبانیه آمده است:

الهی هب لی کمال الانقطاع الیک

خدایا مرا به مرحله ای برسان که از همه وابستگی ها رها بشوم و فقط
وابسته به تو باشم.

در دعای ابو حمزه ثمالی آمده است:

سیدی اخرج حب الدنيا من قلبي...

اقای من! محبت دنیا را از قلبم خارج کن.

در روایات آمده است که: محبت به خدا با محبت به غیر خدا جمع نمی
شود!^{۱۱}

بیانات ایه الله مصباح در این رابطه:

الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ

روایات بسیاری از فریقین دلالت بر این دارد که هر کس با کسی خواهد
بود که دوستش دارد. حتی بابی در کتب روایی وجود دارد که مضمون

¹¹ تنبيه الخواطر : 122/2

مشترک همه آنها این عبارت است: **الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ**. ذیل یکی از این روایت‌ها آمده است: **وَلَوْ أَنَّ رَجُلًا أَحَبَّ حَجْرًا لَحَشَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ**؛ [۲] اگر کسی سنگی را دوست بدارد، روز قیامت با همان سنگ محشور می‌شود. یعنی محبت، نوعی ارتباط بین روح انسان و محبوب ایجاد می‌کند که از هم انفکاک پیدا نمی‌کنند و بالاخره در عالم آخرت ظهور پیدا می‌کند. هنگامی که انسان یاد خدا می‌کند، خدا همنشین او می‌شود. حتی اگر کلمه‌ی خدا را روی کاغذ بنویسید، دیگر نمی‌توانید بی‌وضو به آن دست بزنید. کاغذ، کاغذ است و مرکب هم مرکب، و هیچ‌کدام نیز قداستی ندارند، اما وقتی آن‌را به این شکل نوشتید که نمایی از خدا دارد و او را به یاد می‌آورد، چنان قداستی پیدا می‌کند که اگر بی‌وضو به آن دست بزنید، گناه کرده‌اید.

کربلایی کاظم و دیدن نور آیات

همه نام کربلایی کاظم را شنیده‌اید؛ روستایی بی‌سوادی که به صورت غیر عادی حافظ قرآن شده بود. حضرت آیت‌الله خزعلی حفظه‌الله می‌گفتند که من روی کاغذی دو «واو» نوشتم، که در هنگام نوشتن یکی از آن‌ها واوی از یکی از سوره‌های قرآن در نظر گرفته و به قصد آن نوشتم. کاغذ را به کربلایی کاظم نشان دادم و گفتم این‌جا چه می‌بینی؟

او سواد نداشت و اصلاً الفبا بلد نبود، ولی گفت: من نمی‌دانم چه نوشته‌ای، ولی این حرف نور دارد و آن یکی نور ندارد.

درباره مرحوم آیت‌الله حائری رضوان‌الله‌علیه نیز نقل می‌کنند که کتاب جواهر را جلوی کربلایی کاظم گذاشتند و پرسیدند: چیزی از آن را می‌توانی بخوانی؟ پاسخ داده بود که نه آقا من سواد ندارم، ولی آیات و کلمات قرآن در آن کتاب را نشان داده و گفته بود این جاها نور دارد. بنابراین، عالم اسراری دارد که ممکن است ما درک نکنیم، اما حق نداریم آن را نفی کنیم و گاهی خداوند یک چیزهایی را نشان می‌دهد که برای دیگران حجتی باشد و بفهمند که غیر از این مسائل مادی و بازیچه‌های دنیا خبرهای دیگری نیز هست.

در روایتی که فریقین [۳] آن را نقل کرده‌اند آمده است که جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْبَادِيَةِ وَكَانَ يُعْجِبُنَا أَنْ يَأْتِيَ الرَّجُلُ مِنْ أَهْلِ الْبَادِيَةِ يَسْأَلُ النَّبِيَّ [۴] صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ انس می‌گوید: روزی یک عرب بیابانی خدمت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت سؤالی دارم. برای ما خیلی جالب بود که عربی بیابانی نزد پیغمبر بیاید و بگوید سؤال دارم. همه گوش دادیم ببینیم چه می‌گوید. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَتَى قِيَامُ السَّاعَةِ؟ پرسید چه وقت قیامت می‌شود؟ حضرت تأملی فرمودند و گفتند: الان وقت نماز است. نماز را می‌خوانیم، بعد از نماز بیا تا پاسخات را بدهم.

حضرت پس از نماز، سراغ عرب بیابانی را گرفتند و او جلو آمد و گفت: من بودم که از قیامت سؤال کردم. حضرت فرمود: فَمَا أَعَدَدْتَ لَهَا؛ چه چیزی برای قیامت آماده کرده‌ای؟ تو که می‌پرسی قیامت چه زمانی است، برای قیامت چه حاضر کرده‌ای؟ حضرت با این کار خواستند او را متوجه کنند که آن‌چه مهم است و تو باید دنبال آن باشی، این است که کاری کنی در قیامت به دردت بخورد و فهمیدن زمان آن فایده‌ای برای تو ندارد. قَالَ وَاللَّهِ مَا أَعَدَدْتُ لَهَا مِنْ كَثِيرٍ عَمَلٍ، صَلَاةٍ وَلَا صَوْمٍ إِلَّا أَنِّي أَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ؛ گفت: به خدا قسم! من چیز قابل توجهی برای قیامت آماده نکرده‌ام. نه نمازی دارم و نه روزه‌ای. فقط یک چیز است و آن این‌که من خدا و پیغمبر را دوست می‌دارم. فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ؛ هر کسی با محبوبش است؛ یعنی در قیامت تو با ما خواهی بود. انس می‌گوید مسلمانان بعد از اسلام از هیچ چیز به اندازه این مسأله خوشحال نشدند.

محبت اهل بیت؛ لازمه محبت خدا

در روایات دیگری صاحب کشف‌الغمه از عبدالله بن صامت، پسر برادر جناب ابوذر نقل می‌کند که: حدثني ابوذر وَكَانَ صَفْوُهُ وَأَنْقِطَاعُهُ إِلَى عَلِيٍّ وَأَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ. [۵] ایشان می‌گویند این جریان را ابوذر که علاقه خاصی به علی و اهل بیت علیهم‌السلام داشت برای من نقل کرد. قَالَ: قُلْتُ يَا نَبِيَّ

اللَّهُ إِنِّي أَحِبُّ أَقْوَامًا مَا أَبْلُغُ أَعْمَالَهُمْ. ابوذر می‌گوید: به پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتم: کسانی هستند که من خیلی آن‌ها را دوست دارم، ولی کار آن‌ها را نمی‌توانم انجام بدهم. فَقَالَ يَا أَبَاذَرٍّ، الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ وَلَهُ مَا اكْتَسَبَ؛ پیغمبر فرمود: هر کس، با کسی است که او را دوست می‌دارد، اما هر کسی کار خودش را دارد و مزد خودش را می‌گیرد. همان‌طور که می‌بینید در این روایت عبارت وَلَهُ مَا اكْتَسَبَ آمده است و به این معناست که این‌که می‌گوییم با آن‌ها هستی، به معنای مساوی بودن با آن‌ها در همه چیز نیست. با آن‌ها هستی و آن‌ها را می‌بینی، ولی هر کسی کار خودش را کرده و مزد خودش را دارد. سپس ابوذر آن اشخاص را معرفی می‌کند و می‌گوید: فَإِنِّي أَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاهْلِيهِ نَبِيِّهِ؛ من خدا، پیغمبر و اهل‌بیت پیغمبر را دوست دارم. و پیغمبر در پاسخ فرمودند: فَإِنَّكَ مَعَ مَنْ أَحَبَّتَ؛ تو با هر که دوست داری خواهی بود. هنگامی‌که این گفت‌وگو انجام شد، برخی از افرادی که در این جلسه حضور داشتند، خوشحال شدند و به هیجان آمده و گفتند: فَإِنَّا نَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَمْ يَذْكُرُوا أَهْلَ بَيْتِهِ؛ ما نیز خدا و پیغمبر را دوست داریم، ولی اهل‌بیت را ذکر نکردند. حال شاید غرضی هم نداشتند و از آن‌جا که الله و رسول در قرآن زیاد در کنار هم آمده فقط این‌دو را ذکر کردند. ولی پیغمبر اکرم ناراحت شدند و فرمودند: أَيُّهَا النَّاسُ أَحِبُّوا

اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِمَا يَغْذُوكُمْ بِهِ مِنْ نِعْمِهِ؛ خدا را به خاطر نعمت‌هایش دوست بدارید. **وَأَحِبُّونِي بِحُبِّ رَبِّي**؛ اگر خدا را دوست دارید، باید محبوب خدا را نیز دوست داشته باشید؛ بنابر این باید مرا هم دوست داشته باشید. **وَأَحِبُّوا أَهْلَ بَيْتِي بِحُبِّي**؛ و از آن‌جا که من اهل بیت را دوست می‌دارم، باید محبوب مرا نیز دوست بدارید.

این کلام تعریضی به گفته آن‌ها بود که گفتند ما خدا و رسول را دوست داریم و اهل‌بیت را ذکر نکردند. حضرت به آن‌ها تعلیم فرمود که شما نیز باید هر که را من دوست می‌دارم، دوست بدارید: **فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ رَجُلًا صَفَنَ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ صَائِمًا وَرَاكِعًا وَسَاجِدًا ثُمَّ لَقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ غَيْرَ مُحِبٍّ لِأَهْلِ بَيْتِي لَمْ يَنْفَعُهُ ذَلِكَ**؛ قسم به آن کسی که جان من به دست اوست، اگر کسی بین رکن و مقام - که مقدس‌ترین جایی است که در مسجدالحرام وجود دارد- عمری را به عبادت بگذراند و همه‌اش در حال روزه و رکوع و سجود باشد، ولی اهل‌بیت مرا دوست نداشته باشد، این عبادت‌ها برایش فایده‌ای ندارد. در این هنگام اصحاب متعجب شدند و گفتند مسأله جدی است؛ باید ببینیم این‌ها چه کسانی هستند. پرسیدند: یا رسول الله! کدام اهل‌بیت شما هستند که اگر کسی آن‌ها را دوست نداشته باشد، آن عبادت‌ها برایش فایده‌ای ندارد؟ قَالَ مَنْ أَجَابَ مِنْهُمْ دَعْوَتِي وَاسْتَقْبَلَ قِبَلَتِي وَمَنْ خَلَقَهُ اللَّهُ مِنِّي وَمِنْ لَحْمِي

وَدَمِي؛ حضرت در پاسخ سه ویژگی نقل می‌کنند؛ اول این که او کسی است که دعوت مرا اجابت کرده است. دوم این که او همراه من نماز خوانده است و سوم این که خداوند او را از من و گوشت و خون من آفریده است. هنگامی که پیغمبر اکرم این ویژگی‌ها را بیان فرمودند، اصحاب فریاد زدند که ما نیز هم خدا، هم پیغمبر و هم اهل بیت او را دوست داریم. پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **بَخْ بَخْ فَأَنْتُمْ إِذَا مِنْهُمْ وَالْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ وَلَهُ مَا اكْتَسَبَ** به به خوب شد. حال که در شما نصاب محبت کامل شد، شما با آن‌ها خواهید بود. و باز این جمله الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ را تکرار فرمودند.^{۱۲}

پاورقی:

[۱]. توبه، ۲۴

[۲]. الامالی (للمصدق)، ص ۲۱۰

[۳]. جالب این که برخی از علمای شیعه آن را از انس که از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و نزد اهل تسنن بسیار مورد احترام است، نقل کرده‌اند.

[۴]. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۳۹

[۵]. الامالی (للمصدق)، ص ۶۳۲

¹² <https://www.hawzahnews.com/news/864828/%D8%A2%DB%8C%D8%A7-%D8%AA%D9%85%D8%A7%D9%85-%D9%85%D8%AD%D8%A8%D8%AA-%D9%87%D8%A7-%D8%A8%D8%A7-%D9%85%D8%AD%D8%A8%D8%AA-%D8%AE%D8%AF%D8%A7-%D9%85%D9%86%D8%A7%D9%81%D8%A7%D8%AA-%D8%AF%D8%A7%D8%B1%D8%AF>

اگر در قلمبان فقط محبت خدا را داشتیم هیچوقت گناه نمی کنیم.همیشه
خیرمان به دیگران می رسد.بداخلاق نمی شویم.خلاصه ادم خیلیلی خوبی
می شویم.

شما وقتی افرادی که این چنین هستند را می بینید و در زندگی انها دقت
می نمایید متوجه می شوید طلا هستند.هیچوقت بدی از انها به کسی نمی
رسد.اهل کمک هستند.سخت و تمند هستند. اهل عفو و گذشت می
باشند.راستگو و صادق می باشند .و اهل کلک و تقلب و دورویی نیستند.
تکبر ندارند و کمال تواضع دارند.خود را از دیگران بهتر نمی دانند.و....

اما کسانی که محبت غیر خدا در دل دارند.....

ریشه و منشا همه مفسد و گناهان، محبت و دلبستگی به دنیا و مظاهر

آن است

با مراجعه به آیات و روایات اهل بیت (علیهم السّلام) روشن می گردد که

ریشه و منشا همه مفسد و گناهان، محبت و دلبستگی به دنیا و مظاهر

آن است؛

«الف: فیما اوحی الله تعالی الی موسی علیه السّلام: اعلم ان کل فتنه بذرها

حب الدنیا،

ب: قال الصادق (علیه السّلام): راس کل خطبئه حب الدنیا،

ج: قال رسول الله صلی علی علیه و آله وسلم: حب الدنیا اصل کل معصیه

و اول کل ذنب،

د: قال علی (علیه السلام): **حب الدنیا راس الفتن و اصل المحن**...^{۱۳}

محبت دنیا اصل هر گناهی است. محبت دنیا اصل فتنه ها و مشکلات است...

منظور از اینکه محبت دنیا ریشه همه گناهان است دنیا طلبی است. مقصود از دنیای مذموم که محبتش منشا همه خطاها است دنیای منهای دین و خداست نه آنکه هر ثروت و مقامی دنیا بوده و صاحب آن اهل دنیا باشد زیرا ممکن است انسانی به بالاترین مقام راه یابد و از همه نعمت های دنیوی نیز برخوردار باشد ولی اهل دنیا نباشد، زیرا به آنها آن چنان دل نمی بندد که مایه هلاکت او باشد بلکه ثروت و مقام دنیوی را وسیله ای برای امتحان خود دانسته و کوشش می کند که به خوبی از عهده امتحان بر آید تا بدان وسیله به کمالات و سعادت اخروی نیز برسد، لذا اولیاء الهی در همین عالم با برخوردار بودن از مواهب آن به کمال مطلوب خود دست یافته و به قلّه رفیع آن رسیده اند، اینجا است که وقتی آن شخص در محضر علی (علیه السلام) دنیا را مورد خطاب عتاب آمیز

۱۳ . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۵۴¹³

خود قرار داده و آن را مذمت می کرد حضرت به او فرموده که تو مغرور
دنیا شده و از آن فریب خورده‌ای و سپس آن را مذمت می کنی، وگرنه
:دنیا فی حدّ ذاته ایرادی ندارد

ایها الذام للدنیا المغتر بغرورها المخدوع باباطیلها اتغتر بالدنیا ثم «

تذمها. ان الدنیا دار صدق لمن صدقها و دار عافیه لمن فهم عنها و دار غنی
لمن تزود منها و دار موعظه لمن اتعظ بها مسجد احباء الله و مصلی ملائکه
الله و مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله اکتسبوا فیها الرحمة و ربحوا فیها
الجنة فمن ذا یذمها؛

ای سرزنش کننده دنیا که به خدعه‌های آن مغرور شده و به نیرنگ‌های
آن فریب خورده‌ای آیا به دنیا مغرور می شوی و از آن مذمت می کنی.
(بدان که) دنیا خانه صدق است برای کسی که با آن به راستی رفتار کند،
و خانه تندرستی است برای کسی که از آن چیزی بفهمد، و مرکز بی
نیازی است برای کسی که از آن توشه‌اندوزد و خانه پند و اندرز است
برای کسی که قابلیت موعظه شدن را دارد، و سجده گاه دوستان خدا و
محل استغفار فرشتگان خدا و محل فرود آمدن وحی خدا و تجارت خانه

دوستان خداست که در آن رحمت خدا را کسب کردند و بهشت را به
«سود بردند پس تو دیگر چه چیز را مذمت می‌کنی؟»^{۱۴}

کدام حُب دنیا ضرر دارد؟

حُبّ دنیا اگر به گونه‌ای باشد که خدا و معاد به فراموشی سپرده شود و
یا آنکه انسان همه همّ خود را در به دست آوردن دنیا قرار دهد، و یا در
مقام تخییر بین دنیا و آخرت جهت دنیا را انتخاب نماید، و یا تمام
خوشحالی او به خاطر ثروت و پست و مقام دنیا باشد. «و فرحوا بالحيوه
الدنيا و ما الحياه الدنيا في الاخره الا متاع»^{۱۵}

به دنیا خوشحالند درحالی که دنیا نسبت به آخرت فقط کالایی است!
و امثال این امور، در این صورت، دنیا مذموم و ناپسند است و گرنه اگر
انسان دنیا را دوست بدارد برای آنکه مزرعه آخرت او و زمینه‌ای برای
تحصیل کمال اوست، مانعی نخواهد داشت. «الهی اخرج حب الدنيا من
قلبی: خدایا محبت دنیا را از دلم خارج کن

^{۱۴} امام علی (علیه‌السلام)، نهج البلاغه، حکمت ۱۳۱

^{۱۵} رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۷

اسیب های محبت دنیا

اگر محبت دنیا در دل آدمی باشد دچار اسیب های زیادی می شود:

از جمله اینکه احتمال دارد دشمن خدا و پیامبران و امامان بشود و با آنها
بجنگد مانند طلحه و زبیر که بخاطر محبت دنیا با امیرالمومنین(ع) وارد
جنگ شدند یا در کشور ما موسوی و کروبی فتنه 1388 را رقم زدند و
مقابل نظام مقدس جمهوری اسلامی ایستادند! احتمال دارد فرزند پرست
یا زن پرست شود. احتمال دارد.....

نمونه هایی از اسیب های ورود غیر خدا به قلب ادمی!

به خاطر پول آدم می‌کشتم

کشاورز میانسالی که با پلیس تماس گرفته بود گفت: در حال آبیاری زمینم بودم که با جسد خونین مرد جوانی روبه‌رو شدم. به دنبال اظهارات این کشاورز، کارآگاهان جنایی پلیس آگاهی استان بوشهر راهی شهر خورموج شدند. مشاهدات اولیه گویای آن بود که جسد متعلق به مرد ۴۴ ساله‌ای است که با شلیک یک گلوله از پشت سر به قتل رسیده است. پس از بررسی صحنه جرم به دستور بازپرس جنایی جسد برای تعیین هویت به پزشکی قانونی منتقل شد. در ابتدای رسیدگی به این پرونده کارآگاهان به سراغ پرونده افراد گمشده رفتند و با توجه به مشخصات ظاهری مقتول با یکی از پرونده‌ها و شناسایی جسد توسط خانواده وی هویت مقتول با نام حجت‌الله مشخص شد. بررسی‌ها نشان می‌داد که خودرواش پس از قتل به سرقت رفته است.

:بیشتر بخوانید

هشدار پلیس درباره خریدهای اینترنتی

جنایت دوم

حدود ۲ ماه بعد در ۳۱ مرداد کشاورز دیگری هنگام کار در زمین زراعی اش در خورموج با رد خون مواجه شد که به دهانه چاه کنار زمینش ختم می‌شد. او با پلیس تماس گرفت و مأموران پس از حضورشان جسد مردی ۵۵ ساله با نام غلامحسین را مشاهده کردند که با شلیک گلوله به قتل رسیده بود. از آنجا که هر دو مقتول مسافرکش بودند و پس از قتل نیز خودروشان به سرقت رفته بود پلیس فرضیه قتل‌های سریالی را مورد بررسی قرار داد.

وقوع قتل‌های سریالی

در ادامه تحقیقات کارشناسان اسلحه تشخیص هویت اعلام کردند که هر دو راننده با شلیک گلوله یک اسلحه شکاری و از پشت سر به قتل رسیده‌اند. ضمن اینکه شغل و محل رها کردن آن‌ها و همین‌طور سرقت خودروشان پس از جنایت یکی بوده است. این شباهت‌ها ثابت می‌کرد که کارآگاهان با یک قاتل سریالی روبه‌رو هستند. بلافاصله به دستور سرهنگ جوشن سهرابی، رئیس پلیس آگاهی استان بوشهر اتاق فکری در رابطه با شناسایی عامل قتل‌های سریالی بوشهر تشکیل شد و با کنار هم قرار دادن سرنخ‌ها؛ هویت عامل این جنایت به نام ایمان به‌دست آمد.

سومین قتل

درحالی که تحقیقات کارآگاهان ادامه داشت، مرد جوانی در تماس با پلیس از قتل برادر ۱۳ ساله‌اش به نام محمدجواد در خانه‌شان خبر داد. وی به مأموران گفت: برادرم به دست دوستم به نام ایمان به قتل رسیده است. وقتی به خانه آمدم ایمان خانه ما بود تا مرا دید می‌خواست تیراندازی کند که گلوله در اسلحه گیر کرد و من هم فرار کردم. بعد

متوجه شدم او وقتی برادر کوچکم در خانه تنها بوده به آنجا رفته و برادرم هم، چون او را می‌شناخت در را برایش باز کرده، اما ایمان برادرم را کشته و منتظر من بود تا مرا هم بکشد. بدین ترتیب ردیابی‌ها برای دستگیری ایمان آغاز شد. یکی از اقوام محمد جواد در گفتگو با خبرنگار «ایران» درباره جزئیات این حادثه گفت: روز حادثه مادر محمدجواد از محل کارش که مغازه خواربارفروشی است به خانه آمد، اما ناگهان در حمام خانه با جسد پسر کوچکش مواجه شد. در ادامه بررسی‌ها مشخص شد که ایمان از برادر محمدجواد حدود ۵۰ میلیون تومان طلبکار بوده است. اما او توان پرداخت بدهی را نداشته و هر بار از او مهلت می‌گرفته و قاتل هم بارها او را تهدید کرده بود.

دستگیری عامل قتل‌های سریالی

در بررسی‌های صورت گرفته کارآگاهان جنایی دریافتند که مشخصات عامل این جنایت با قاتل سریالی یکی است. بدین ترتیب پس از هماهنگی‌های قضایی وی را دستگیر کردند.

سردار خلیل واعظی، فرمانده انتظامی استان بوشهر در رابطه با این خبر گفت: در تحقیقات صورت گرفته معلوم شد قاتل سریالی دومین جنایتش را با همدستی مرد جوانی به نام اصغر مرتکب شده که او نیز بازداشت شد. علاوه بر قاتل و همدستش، دو نفر دیگر نیز دستگیر شده‌اند. همچنین یک خودرو و ۲ اسلحه از متهمان کشف شده است.

گفتگو با متهم

ایمان ۳۶ ساله که متأهل است و دو فرزند هم دارد در رابطه با انگیزه‌اش از این جنایات گفت

انگیزه‌ات از قتل‌ها چه بود؟

من اعتیاد به مواد مخدر دارم و همین مسأله مشکلات مالی‌ام را بیشتر کرده بود. برای همین به خاطر سرقت مرتکب قتل شدم.

شگردت برای جنایات چه بود؟

از بوشهر به مقصد شهرهای جنوبی استان خودرویی را دربست و با مبالغی بالاتر کرایه می‌کردم و در خارج شهر با اسلحه شکاری، از پشت سر به راننده شلیک می‌کردم.

با خودروهای سرقتی چه می‌کردی؟

اولی را که پژو پارس بود ۱۰ میلیون تومان فروختم، اما قبل از فروش دومین خودرو دستگیر شدم.

تصمیم داشتی به کارت ادامه دهی؟

بله، چون پول خوبی از این راه به دست آورده بودم و فکر هم نمی کردم
که دستگیر شوم.

همدستت از قتل ها با خبر بود؟

نمی دانست. زمانی که در دومین جنایت همراه من سوار خودرو در بستی
مقتول شد، در بین راه ماجرا را برایش گفتم^{۱۶}

گویند وقتی شمر لعین روی سینه امام حسین نشست تا امام را شهید کند
امام پرسید تو که من را می شناسی که فرزند زهرای مرضیه و علی
مرتضی هستم چرا مرا می کشی؟ شمر جواب داد: برای پول جایزه

کسانی که پول دوستند هرگز سکه ای در راه خدا خرج نمی کنند. اینها
افرادی هستند گاه برای بدست آوردن پول ادم می کشند حتی رفیق
خود را

///رفیق پول پرست دوستش را کشت تا 100 میلیون به جیب بزند

قتل پسر دایی به خاطر پول نهار! - عصرایران

قتل مادر 30 ساله به خاطر یک مشت پول+عکس

قتل دوست به خاطر پول

قتل خاله به خاطر سرقت پول و طلا

سر دویست هزار تومن ادم کشتند

مرد جوانی که به خاطر هزینه درمان پای یک سگ زن جوانی را به قتل
رسانده بود به اتهام خود اعتراف کرد

قتل؛ تنها به خاطر یک میلیون پول! - افکار نیوز

قتل پدر ثروتمند برای پول - ایران آنلاین

قتل فجیع پدر 62 ساله توسط پسر 44 ساله به خاطر پول - نوداد

قتل فجیع پدر 62 ساله توسط پسر 44 ساله به خاطر پول - نوداد

مرد 46 ساله همسرش را بخاطر پول خفه کرد

وهزاران مورد قتل و جنایت و دعوا و اختلاف همه سرپول

اولین سکه ای که در کره زمین ضرب شد ابلیس ان را گرفت و روی

قلبش گذاشت و گفت با وجود محبت بتو دیگه کسی رستگار نمیشود

اگر بگذاریم غیر خدا مانند محبت به ثروت وارد دلمان بشود بیچاره می

شویم!!

انوقت برای پول و ثروت هرکار بدی را انجام می دهیم. از ادم کشی تا

اختلاس تا خیانت در امانت و دهها خلاف دیگر...

اختلاس میلیاردي يك كارمند زن در شیراز - آفتاب نیوز

اختلاس ۳ هزار میلیارد تومانی - ویکی‌پدیا، دانشنامهٔ آزاد

کشف اختلاس 6 میلیاردی و دستگیری 3 متهم در هرمزگان - ایسنا

اختلاس ۱۴ میلیاردی از بانکی در استان البرز

متهم اختلاس ۱۰۰ میلیاردی 'سه ساعت بعد احضار از ایران فرار

اختلاس میلیاردي در خوزستان این بار بانک تجارت دادستان عمومی و

انقلاب ماهشهر از وقوع يك فقره اختلاس 13 میلیارد ریالی در یکی از

شعب بانک تجارت در این شهرستان...

اختلاس میلیاردي مدیرعامل و معاون یک شرکت خدمات رسان در....

با ورود غیر خدا به قلبمان دیگر از امانت داری خبری نیست! دیگر از حیا خبری نیست! دیگر از صداقت خبری نیست! دیگر از احترام به فداکاری و ایثار و بخشش خبری نیست! دیگر از احترام به والدین خبری نیست! و....

کشتن مادر برای رسیدن به دختر مورد علاقه اش!

گروه حوادث: دادگاه پسر نوجوانی که برای رسیدن به دختر مورد علاقه اش با نقشه قبلی تصمیم به قتل والدینش گرفته و در این میان مادرش را کشته است روز گذشته در شعبه 71 دادگاه کیفری استان تهران برگزار شد. به گزارش خبرنگار ما در ابتدای جلسه محاکمه محمد شادابی نماینده دادستان تهران در برابر قضات حاضر شد و در توضیح کیفرخواست گفت: هیات محترم قضات، پرونده‌ی که پیش رو داریم یکی از تلخ‌ترین پرونده‌های قضایی است چرا که پسر نوجوانی اسیر وسوسه‌های دختر مورد علاقه اش شده و

برای رسیدن به این دختر مادرش را کشت و تصمیم داشت پدر را هم بکشد! چون آنها مخالف این ازدواج بودند!^{۱۷}

¹⁷ <https://www.magiran.com/article/1778364>

چه می‌شود که افراد دست‌شان به خون عزیزان‌شان آلوده می‌شود؟

قتل‌های خانوادگی؛ از شاه‌رخ و سمیه تا تا پسر ۱۸ ساله‌ای که

خانواده‌اش را کشت

او تنها ۱۸ سال دارد و خانواده‌اش را با
دستان خودش به قتل رسانده است. پدر،
مادر و برادر کوچکش را با ضربات چاقو
کشت چون فکر می‌کرد والدینش برادر ۱۳
ساله‌اش را بیشتر از او دوست دارند.

الهه صالحی: این روزها نام‌اش شده «پسر ۱۸ ساله‌ای که خانواده‌اش را
به قتل رساند» و دیگر کسی نمی‌پرسد اسم واقعی‌اش چیست. قضاوت‌ها
هم تمامی ندارد. چطور ممکن است یک نفر نزدیک‌ترین افراد زندگی
اش را با دست خودش بکشد؟ اما او تنها نیست. قتل‌های خانوادگی عضو
ثابت اخبار حوادث اند و به گفته عبدالصمد خرمشاهی، وکیل جنایی،
پدیده تازه‌ای نیستند و رو به افزایش اند.

قتل خانوادگی شاید خیلی‌ها را یاد داستان شاه‌رخ و سمیه در سال ۷۵
بیندازد. دختر و پسر ۱۶ ساله‌ای که به عشق ازدواج با یکدیگر، خواهر و

برادر کوچک سمیه را کشتند و قصد کشتن مادر سمیه را هم داشتند. در آخر هم با بخشش پدر سمیه به چند سال حبس محکوم شدند و بعدها گفته شد که حتی با هم ازدواج هم نکردند.

در طی این سالها نمونه‌های مشابه کم نیست؛ مردی که همسر و فرزندان را به قتل رسانده یا زنی که فرزندان را کشته و ...؛ نمونه‌ها دلت را می‌خراشد اما هفته‌ای نیست که در بین اخبار نشانی از قتل خانوادگی پیدا نکنی. ۶ آبان ماه پسری ۲۲ ساله در گوراب‌سرای کوچصفهان به دلیل اختلاف خانوادگی پدربزرگ، پدر، مادر، خواهر و دوست خواهرش را که مهمان آنها بود، به قتل رساند. این هفته هم اعلام شد که پسر ۱۸ ساله‌ای که تصور می‌کرد والدینش برادر کوچکش را بیشتر از او دوست دارند، در اقدامی جنون آمیز تمام اعضای خانواده‌اش شامل پدر و مادر و برادرش را به قتل رساند.

اری این جنایت‌ها همه ریشه در ورود غیر خدا به قلبهای این افراد
جنایتکار دارد....

اما کسی که قلبش فقط منحصر در محبت الهی است هرگز از این کارها
نمی کند. هرگز کسی را اذیت نمی کند چه برسد به کشتن و مجروح
کردن و سرقت اموال و....

اری باید گفت و مرتب تکرار کرد علل این جنایات به این بر می گردد که
محبت غیر خدا وارد قلبهای این جنایتکاران شده است . لذا توصیه قران
و اهل بیت این است که **نگذاید غیر خدا وارد دلهایتان بشود**. قلب خود
را فقط برای خدا قرار دهید در این صورت هرگز از طرف شما به کسی
بدی و آسیبی نمی رسد...

بهترین مردم کیانند؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمایند: «أَفْضَلُ النَّاسِ بَعْدَ النَّبِيِّينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ الْمُحِبُّونَ لِلَّهِ الْمُتَحَابُّونَ فِيهِ»^{۱۸} بهترین مردمان بعد از پیغمبران (و اوصیای پیغمبران) در دنیا و آخرت، دوستان خدا هستند و دوستداران بندگان خدا در راه خدا

قلب حرم خداست

امام صادق (علیه السلام) است که: «الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ فَلَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ»^{۱۹} دل حرم خداوند است، پس در حرم خدا کسی غیر از خداوند را جای ندهید.» خدا را با چنین هدایتی که مخصوص پیامبران الهی است

^{۱۸} ۱۹۴ ص الشریعة، جعفر بن محمد (ع)، مصباح

نجف اشرف، بی تا، ۱۸۵: الحیدریة المطبعة) الأخبار محمد بن محمد شعیری، جامع^{۱۹}

صدا می‌زنیم و می‌گوئیم: «يَا عَاصِمَ قُلُوبِ النَّبِيِّينَ؛»^{۲۰} ای عصمت بخش
دل‌های پیغمبران.» به این امید هستیم که دل‌های ما را نیز برای خودش
نگاه دارد و از پرسه زدن در جای دیگر جلوگیری کند!

شعیب نبی همیشه گریان بود...

یکی از ویژگی‌های «حضرت شعیب پیامبر (علیه السلام)» این بود که
بسیار گریه می‌کرد، به حدّی که پس از مدتی چشمانش آسیب دید.
خداوند رحمان چشمانش را شفا داد. دوباره گریه‌های فراوان آن
حضرت شروع شد و آن قدر ادامه یافت که بار دیگر چشمانش آسیب
دید. این بار هم خداوند رحیم شفایش داد. این کار برای بار سوم تکرار
شد و خدا شفا داد؛ امّا گویا گریه‌های شعیب پیامبر (ع) تمامی نداشت، و
برای مرتبه چهارم از فرط گریه‌های زیاد چشمانش آسیب دید. خداوند
خطاب به حضرت شعیب (ع) فرمود: چرا این قدر گریه می‌کنی؟! اگر
ترس از جهنّم تو را وادار به این کار می‌کند، آتش جهنّم را بر تو حرام
کردم، و اگر شوق به بهشت باعث این گریه‌های طولانی است، بهشت را
بر تو مباح کردم! حضرت شعیب (ع) عرض کرد: گریه‌های من نه از

۲۰ الجنان، دعای روز بیست و پنجم ماه رمضان مفاتیح

ترس جهنم و نه از شوق بهشت است؛ بلکه عشق تو در دلم جا کرده، و
حُبّ تو تمام وجودم را پر نموده، و از عشق و علاقه تو این قدر می گیرم،
و تا زمانی که در عالم مکاشفه قلبی، تو را نبینم آرام نمی گیرم! خداوند
متعال به او آرامش داد، و به وی بشارت داد که موسای کلیم الله را انیس
و مونس او قرار خواهد داد.^{۲۱}

علت گریه های شعیب نبی این بود که قلبش حرم الهی بود و غیر خدا
در قلبش راه نیافته بود.

همچو فردی همیشه وجودش برای مردم مبارک است و همیشه خیرش
به دیگران می رسد و شری از او به مردم نخواهد رسید.

علل الشرائع، ابن بابویه، محمد بن علی، کتاب فروشی دآوری، قم، 1385 شمسی / 1966 میلادی، چاپ اول، ج 1، ص 21
57، (باب العلة التي من أجلها جعل الله عز و جل موسی خادما لشعیب

شهدای بزرگوار ما قلبشان فقط خدایی بود....

علامه طباطبایی در اواخر عمرش فرمود: «راهی را که ما عمری با سختی
ها و ریاضت ها رفتیم، این جوان ها و شهیدان انقلاب اسلامی، در یک
شب سپری کردند....»

از ۱۳ سالگی تا به هنگام شهادت، ۲۳ سالگی نماز شبش ترک نشده [?]
بود.

شب های بسیاری سر بر سجده عبادت با خدای خود نجوا میکرد و [?]
اشک میریخت...

شهید احمد پلارک را میگویم [?]

همان شهید معروف قطعه ۲۶ بهشت زهرای تهران [?]

بعضی به "شهید عطری" میشناسندش [?]

مادرش اینگونه نقل کرد که پسرش در مدت عمرش چهار عمل را [?]
هرگز ترک نکرد:

نماز شب [] 1

غسل روز جمعه [] 2

زیارت عاشورای هر صبح [] 3

ذکر ۱۰۰ صلوات در روز و ۱۰۰ بار لعن بنی امیه [] 4

شهیدی که موقع تلقین به احترام نام امام زمان سرش را خم کرد، به

نحوی که سر او تا روی سینه خم شد

پاسدار شهید احمد خادم الحسینی در سال ۱۳۳۲ در شیراز متولد شد. از

همان دوران نوجوانی در کنار تحصیل، شبانه کار می کرد. پس از

پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت سپاه پاسداران درآمد و در اولین

مأموریت به کردستان رفت. در دوران جنگ تحمیلی چند بار به جبهه

رفت و یکبار مجروح شد. سرانجام در مورخه ۲۰/۲/۶۱ در مرحله اول

عملیات بیت المقدس (فتح خرمشهر) به شهادت رسید. آنچه می خوانید

روایتی از مراسم تدفین این شهید بزرگوار:

در شیراز رسم بر این بود که علمای شهر بخصوص روحانیونی که از

لحاظ سنی و موقعیت اجتماعی از دیگران ممتازتر بودند مسؤولیت تلقین

شهدا را برعهده می گرفتند. حجة الاسلام و المسلمین طوبائی از

روحانیون شهر که امام جماعت مسجد کوشک عباسعلی شیراز بود برای

من نقل می کرد: شب قبل که برای نماز شب برخاستم مسائلی برایم

پیش آمد که دانستم فردا با امری عجیب مواجه می شوم.

وقتی وارد قبر شدم تا تلقین شهید مورد نظر را انجام دهم، به محض ورود به قبر در چهره شهید حالت تبسمی احساس کردم و فهمیدم با صحنه ای غیر طبیعی روبرو هستم. وقتی خم شدم و تلقین شهید را آغاز کردم، به محض اینکه به اسم مبارک امام زمان(عج) رسیدم مشاهده کردم جان به بدن این شهید مراجعت کرد، چون شهید به احترام امام زمان(عج) سرش را خم کرد، به نحوی که سر او تا روی سینه خم شد و دوباره به حالت اولیه برگشت.

در آن لحظه وقتی احساس کردم حضرت صاحب الزمان(عج) در موقع تدفین آن عزیز حضور یافته است، حالم منقلب شد و نتوانستم با مشاهده این صحنه عجیب و غیرمنتظره تلقین را ادامه دهم. پس از اینکه حالم دگرگون شد و نتوانستم تلقین شهید را ادامه دهم، به کسانی که بالای قبر ایستاده بودند و متوجه حال من نبودند اشاره کردم که مرا بالا بکشند.

وقتی آنها چشمان پر از اشک و حال دگرگون مرا دیدند سراسیمه مرا از
قبر بالا کشیدند و از من پرسیدند: چه شده؟ چرا تلقین شهید را تمام
نکردید؟ در جواب به آنها گفتم: اگر صحنه هایی را که من دیدم شما هم
می دیدید مثل من نمی توانستید تلقین شهید را ادامه دهید، و اضافه
کردم کسی دیگر برود و تلقین شهید را بخواند و تمام کند چون من
دیگر قادر به ادامه این کار نیستم...

اگر عکسش در مراسم بود سخنرانی نمی کرد مگر عکسش را بردارند...
هر کس مخلص باشد و برای خدا کار کند به درجات مقربین می
رسد. و همیشه با یاد خدا آرام است. و حاج قاسم سلیمانی به خاطر همین
اخلاص در عین صلابت و با وجود بحران های متعدد آرامشی خاص
داشت و برای آنها تدبیر می کرد که این به واسطه توکل و اخلاص به
وجود آمده بود. ///ایشان وصیت کرد که بر قبرش بنویسند سرباز قاسم
سلیمانی. با اینکه ایشان فرمانده بزرگی بود

اگر جایی سخنرانی داشت و عکس خودش را انجا زده بودند درخواست می کرد که عکسش را بردارند.والا سخنرانی نمی کند....

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند...

نیت_عاشقانه

روزی از «رضا» پرسیدم: تا به حال چند بار مجروح شده ای؟ تبسمی کرد و گفت: یازده بار! و اگر خدا بخواهد به نیت دوازده امام، در مرتبه ی «دوازدهم شهید می شوم

او همان طور که وعده داده بود، مدتی بعد در منطقه ی «شهرهانی» به وسیله ی ترکش خمپاره راه جاودانگی را در پیش گرفت

راوی : همسر سردار شهید «رضا چراغی» _ فرمانده ی لشکر محمد
رسول الله (ص)

دستور عجیب سرتیپ عراقی برای یک شهید

راوی: حسن یوسفی

یک بار یکی از بچه‌ها آمد و به ما گفت که ان شاءالله ما تا ۴۵ روز «؟»
دیگر می‌رویم ایران. در حالیکه آن موقع هنوز هیچ خبری از اعلام
آزادی اسرای ایرانی نشده بود. بچه‌ها سر به سرش گذاشتند و شوخی
کردند. این برادر رزمنده یک آدم مؤمنی بود که ما قبولش داشتیم
به او گفتیم حالا گیریم آزاد هم شدیم. اگر برویم ایران، تو می‌خواهی
رسیدی خانه‌ات، چه کار بکنی؟ گفت: «من با شما نمی‌آیم. چون قبل از
آزادی می‌میرم. شما در این اردوگاه برای من چهل روز عزاداری
می‌کنید. جنازه‌ام را دور اردوگاه تشییع می‌کنید.» بچه‌ها در جوابش
گفتند: «همه حرف‌هایت را که باور کنیم، این یکی را که چهل روز برایت

عزاداری برپا باشد را باور نمی‌کنیم. تشییع جنازه را که نمی‌گذارند انجام دهیم. ضمناً این بعثی‌ها برای آقا امام حسین(ع) که در کشور خودشان دفن است نمی‌گذارند عزاداری کنیم، چطور می‌خواهند بگذارند برای تو «عزاداری کنیم؟

سه چهار روز بعد ایشان از دنیا رفت...در همان روزی که دوستان از [?] دنیا رفت، یک سرتیپ عراقی مسئول کل اردوگاه‌ها که معمولاً ۶ ماه یکبار توی اردوگاه‌ها سرکشی می‌کرد و بسیار هم مغرور بود، آمد. یک سربازی به او گزارش کرد که امروز یک نفر مرده. نمی‌دانم چطور شد که آن ژنرال عراقی گفت: برویم ببینیمش. همه تعجب کردند چون چنین مقامی هیچ وقت برای دیدن جنازه‌ی اسیر اقدام نمی‌کرد. ملحفه را خودش از روی پیکر شهید کنار زد. ما خودمان هم منظره‌ای که دیدیم را باور نکردیم. چهره شهید خیلی حالت عجیبی پیدا کرده بود. انگار آنجا را با چیزی روشن کرده بودند. چهره سفید و نورانی و براق. هر کسی که آنجا چهره شهید را دید اصلاً انگار از این رو به آن رو شد. تا مدتی حالت چهره‌اش را فراموش نمی‌کردیم.

همان موقع که همگی چهره دوست شهیدمان را دیدیم، آن سرتیپ [?] عراقی یک سیلی محکم زد توی گوش سربازش که کنار ایستاده بود و گفت: «لا بالموت... هذا شهید... والله الاعظم هذا شهید...» دیگر باورش شده بود که این شهید است و از آنجا آن بعثی هم زیر و رو شده بود. گفت:

برای این شهید باید چهل و پنج روز عزاداری کنید و دستور می‌دهم « بدنش را دور تا دور اردوگاه سه بار تشییع کنید.» او که این‌ها را می‌گفت بچه‌ها گریه می‌کردند. اتفاق عجیبی بود. بعد یکی از ایرانی‌ها رفت و گفت ما چهل و پنج روز نمی‌توانیم عزاداری کنیم. افسر بعثی گفت: چرا؟ جواب دادند: چون ما چهل روز دیگر می‌رویم. گفت: شما از کجا این حرف را می‌زنید؟ جواب داد: خود این شهید قبل از شهادتش گفته. افسر بعثی گفت:

«اگر او گفته پس درست است»

سر چهل روز دیدیم درها باز شد و صلیب سرخی ها آمدند داخل و [?][?] [?][?] گفتند که دیگر باید به ایران بازگردید^{۲۲}

فرازهایی از مناجات خمسۀ عشر

المناجاة الثانية عشرة: مناجاة العارفين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . به نام خدا که رحمتش بسیار و مهربانی‌اش
همیشگی است؛

إِلَهِي قَصَّرْتَ أَلْسُنُ عَنْ بُلُوغِ ثَنَائِكَ كَمَا يَلِيْقُ بِجَلَالِكَ، وَعَجَزَتِ الْعُقُولُ
عَنْ إِدْرَاكِ كُنْهِ جَمَالِكَ، وَانْحَسَرَتِ الْأَبْصَارُ دُونَ النَّظَرِ إِلَى سُبْحَاتِ
وَجْهِكَ، وَلَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقًا إِلَى مَعْرِفَتِكَ، إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِكَ

معبودم، زبان‌ها از ادای ثنایت آن‌چنان که شایسته عظمت توست کوتاه
است و خرده‌ها از درک ژرفای جمالت ناتوان است و دیده‌ها از تماشای
بزرگی‌های ذات درمانده است، برای انسان‌ها راهی به سوی شناسایی‌ات
جز ناتوانی از شناخت قرار ندادی،

إِلَهِي فَاجْعَلْنَا مِنَ الَّذِينَ تَرَسَّخَتْ أَشْجَارُ الشَّوْقِ إِلَيْكَ فِي حَدَائِقِ
صُدُورِهِمْ، وَأَخَذَتْ لَوْعَةُ مَحَبَّتِكَ بِمَجَامِعِ قُلُوبِهِمْ، فَهُمْ إِلَى أَوْكَارِ الْأَفْكَارِ

يَاؤُونَ، وَفِي رِيَاضِ الْقُرْبِ وَالْمُكَاشَفَةِ يَرْتَعُونَ، وَمِنْ حِيَاضِ الْمَحَبَّةِ بَكَاسِ
الْمُلَاطَفَةِ يَكْرَعُونَ؛

معبودم، ما را از کسانی قرار ده که شاخسارهای اشتیاق به سویت در
بوستان‌های سینه‌هایشان استوار و پابرجا شده است و سوز عشقت در
کانون دل‌هایشان برافروخته، از این روی به آشیانه اندیشه‌های والا جای
گیرند و در گلستان قرب و مکاشفات خوش گذرانی می‌کنند و از
حوض‌های محبت با جام ملاطفت می‌نوشند؛

وَشَرَائِعَ الْمُصَافَاةِ يَرِدُونَ، قَدْ كُشِفَ الْغِطَاءُ عَنْ أَبْصَارِهِمْ، وَأُنْجِلَتْ ظُلُمَةُ
الرَّيْبِ عَنْ عَقَائِدِهِمْ وَضَمَائِرِهِمْ، وَأَنْتَفَتْ مُخَالَجَةُ الشَّكِّ عَنْ قُلُوبِهِمْ
وَسَرَائِرِهِمْ، وَأَنْشَرَحَتْ بِتَحْقِيقِ الْمَعْرِفَةِ صُدُورُهُمْ، وَعَلَتْ لِسَبْقِ السَّعَادَةِ
فِي الزَّهَادَةِ هِمَمُهُمْ، وَعَذُبَ فِي مَعِينِ الْمُعَامَلَةِ شَرِبُهُمْ، وَطَابَ فِي مَجْلِسِ
الْأَنْسِ سِرُّهُمْ، وَأَمِنَ فِي مَوْطِنِ الْمَخَافَةِ سِرْبُهُمْ، وَاطْمَأَنَّتْ بِالرُّجُوعِ إِلَى
رَبِّ الْأَرْبَابِ أَنْفُسُهُمْ؛

و در کنار نهرهای حسن‌نیت و خیرخواهی‌ات وارد می‌شوند، درحالی‌که
پرده از دیدگان‌شان برداشته شده و تاریکی دودلی از باورها و

درون‌هایشان دور گشته و خلجان شک از دل‌ها و باطنشان بیرون رفته و
سینه‌هایشان با تحقق معرفت، گشوده شده و همّتشان برای پیشی
گرفتن در میدان خوشبختی بر اثر زهد، بلندی گرفته و نوشیدنشان در
چشمه زلال کردار، گوارا شده و باطنشان در مجلس انس، پاکیزه گشته و
راهشان در جای ترسناک، ایمنی

یافته و جانشان با رجوع به رب الارباب، اطمینان یافته؛

وَتَيَقَّنَتْ بِالْفَوْزِ وَالْفَلَاحِ أَرْوَاحُهُمْ، وَقَرَّتْ بِالنَّظَرِ إِلَىٰ مَحْبُوبِهِمْ أَغْيُنُهُمْ،
وَاسْتَقَرَّ بِإِدْرَاكِ السُّؤْلِ وَنَيْلِ الْمَأْمُولِ قَرَارُهُمْ، وَرَبِحَتْ فِي يَبْعِ الدُّنْيَا
بِالْآخِرَةِ تِجَارَتُهُمْ

و ارواحشان به نیکبختی و رستگاری، یقین یافته و دیدگان‌شان با نظر به
محبوبشان، روشنی گرفته و آرامششان با دریافت خواهش و رسیدن به
آرزو، استقرار یافته و تجارتشان در فروش دنیا به آخرت سودبخش
بوده

إِلٰهِي مَا أَلَدَّ خَوَاطِرَ الْإِلَهَامِ بِذِكْرِكَ عَلَى الْقُلُوبِ ! وَمَا أَخْلَى الْمَسِيرَ إِلَيْكَ
بِالْأَوْهَامِ فِي مَسَالِكِ الْغُيُوبِ ! وَمَا أَطْيَبَ طَعْمَ حُبِّكَ ! وَمَا أَغْذَبَ شَرِبَ

قُرْبِكَ، فَأَعِزَّنَا مِنْ طَرْدِكَ وَابْعَادِكَ، وَاجْعَلْنَا مِنْ أَخَصِّ عَارِفِيكَ، وَأَصْلَحِ
عِبَادِكَ، وَأَصْدَقِ طَائِعِيكَ، وَأَخْلَصِ عِبَادِكَ، يَا عَظِيمُ يَا جَلِيلُ، يَا كَرِيمُ يَا
مُنِيلُ، بِرَحْمَتِكَ وَمَنَّكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

خدایا، چه لذت بخش است در دل‌ها خاطرات الهام گرفته از یادت و
چقدر شیرین است پویش به سوی تو با مرکب اندیشه‌ها در راه‌های غیب
و طعم عشقت چه خوش و شربت مقام قربت چقدر گوارا است، پس ما
را از راندن و دور کردن پناه ده و از ویژه‌ترین عارفان و شایسته‌ترین
بندگان و راست‌گوترین فرمان‌بران و خالص‌ترین پرستندگان قرار
داده، ای بزرگ، ای باشکوه، ای مهمان‌نواز، ای رساننده به مطلوب، ای به
رحمت و احسانت، به مهربانی‌ات ای مهربان‌ترین مهربانان

فرازهایی از مناجات مریدین

فَقَدْ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي، وَأَنْصَرَفَتْ نَحْوَكَ رَغْبَتِي، فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِي،
وَلَكَ لَا لِسَوَاكَ سَهْرِي وَسُهَادِي، وَلِاقَاؤِكَ قُرَّةُ عَيْنِي، وَوَصْلُكَ مُنَىٰ

نَفْسِي؛ وَ إِلَيْكَ شَوْقِي، وَفِي مَحَبَّتِكَ وَلَهِي، وَ إِلَيَّ هَوَاكَ صَبَابَتِي، وَ رِضَاكَ
بُغْيَتِي، وَ رَوْيَتِكَ حَاجَتِي، وَ جَوَارِكَ طَلَبِي، وَ قُرْبِكَ غَايَةُ سُؤْلِي، وَفِي
مُنَاجَاتِكَ رَوْحِي وَ رَاحَتِي، وَ عِنْدَكَ دَوَاءُ عِلَّتِي، وَ شِفَاءُ غُلَّتِي، وَ بَرْدُ لَوْعَتِي،
وَ كَشْفُ كُرْبَتِي،

همانا همتم از همه جا بریده و تنها متوجه تو شده است و شوقم به سوی
تو رهسپار شده است، پس تنها تو مراد منی نه غیر تو و شب زنده داری و
بی خوابی ام تنها برای توست نه برای غیر تو و دیدارت نور دیدگان من
است و وصلت آرزوی وجودم؛ و حفظ اشتیاقم به سوی توست، تنها در
مسیر عشق توست شیفتگی ام و در هوای توست دلدادگی ام و
خشنودی ات مقصود من و دیدارت نیاز من و جوارت خواست من و
قربت نهایت تقاضای من است، آسودگی و راحت من در راز و نیاز با توست،
داروی دردم و درمان بیماری سینه ام و خنکای آتش قلبم و برآمدن
اندوهم تنها نزد توست

فَكُنْ أُنِيسِي فِي وَحْشَتِي، وَمُقِيلَ عَثَرَتِي، وَغَافِرَ زَلَّتِي، وَقَابِلَ تَوْبَتِي،
وَمُجِيبَ دَعْوَتِي، وَوَلِيَّ عِصْمَتِي، وَمُغْنِيَ فَاقَتِي، وَلَا تَقْطَعْنِي عَنْكَ، وَلَا
تُبْعِدْنِي مِنْكَ، يَا نَعِيمِي وَجَنَّتِي، وَيَا دُنْيَايَ وَآخِرَتِي، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

پس در هنگام ترس همدم باش و لغزشم را نادیده گیر و گناهم را
بیامرز، توبه‌ام را بپذیر و دعایم را اجابت کن و سرپرست مصونیتم و
توانگری به هنگام تهدستی‌ام باش، مرا از خود جدا مکن و از خویشتن
دورم مساز، ای نعمت و بهشت من و ای دنیا و آخرتم، ای مهربان‌ترین
مهربانان.

فرازهایی از مناجات ذاکرین

إِلَهِی فَالْهِمْنَا ذِکْرَکَ فِی الْخَلَاءِ وَالْمَلَأِ، وَاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ، وَالْإِغْلَانِ وَالْإِسْرَارِ،
وَفِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ، وَآنِسْنَا بِالذِّکْرِ الْخَفِیِّ، وَاسْتَعْمِلْنَا بِالْعَمَلِ الزَّکِیِّ
وَالسَّغْفِی الْمَرْضِیِّ، وَجَازِنَا بِالْمِیزَانِ الْوَفِیِّ

خدایا پس ذکرت را به ما الهام کن در نهان و آشکار و شب و روز و پیدا و پنهان و در خوشی و ناخوشی و ما را به ذکر پنهان مأنوس ساز و به عمل پاکیزه و کوشش پسندیده بکار گیر و به میزان کامل پاداشمان ده،

إِلَهِیْ بِكَ هَامَتِ الْقُلُوبُ الْوَالِهَةُ، وَعَلَىٰ مَعْرِفَتِكَ جُمِعَتِ الْعُقُولُ الْمُتَبَايِنَةُ؛
فَلَا تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ إِلَّا بِذِكْرَاكَ، وَلَا تَسْكُنُ النُّفُوسُ إِلَّا عِنْدَ رُؤْيَاكَ، أَنْتَ
الْمُسَبِّحُ فِي كُلِّ مَكَانٍ، وَالْمَعْبُودُ فِي كُلِّ زَمَانٍ، وَالْمَوْجُودُ فِي كُلِّ أَوَانٍ،
وَالْمَدْعُوُّ بِكُلِّ لِسَانٍ، وَالْمُعَظَّمُ فِي كُلِّ جَنَانٍ، وَاسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بَغِيرِ
ذِكْرِكَ، وَمِنْ كُلِّ رَاحَةٍ بَغِيرِ أُنْسِكَ، وَمِنْ كُلِّ سُرُورٍ بَغِيرِ قُرْبِكَ، وَمِنْ كُلِّ
شُغْلٍ بَغِيرِ طَاعَتِكَ.

معبودم، دل‌های عاشق، شیفته تو هستند و خردهای جدای از هم، بر معرفتت گرد آمده‌اند؛ بدین خاطر دل‌ها آرام نگیرند جز به یاد تو و جان‌ها جز به هنگام مشاهدات راحتی نیابند، تو تنزیه‌شده‌ای در هر جا و تو را پرستیده‌اند در هر زمان و در همواره روزگار بوده‌ای و به هر زبان خوانده شده‌ای و در هر دلی بزرگداشت شده‌ای و از هر لذتی به جز

ذکر تو و از هر آسایشی جز همدمی با تو و از هر شادمانی به غیر قرب
تو و از هر شغلی جز طاعت تو پوزش می‌جویم،

إِلَهِی أَنْتَ قُلْتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا
وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾ وَقُلْتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾،
فَأَمَرْتَنَا بِذِكْرِكَ، وَوَعَدْتَنَا عَلَيْهِ أَنْ تَذْكُرَنَا تَشْرِيفًا لَنَا وَتَفْخِيمًا وَإِعْظَامًا،
وَهَا نَحْنُ ذَاكِرُوكَ كَمَا أَمَرْتَنَا، فَأَنْجِزْ لَنَا مَا وَعَدْتَنَا، يَا ذَاكِرَ الذَّاكِرِينَ، وَيَا
أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

خدایا تو گفتی و گفتارت حق است که: «و صبح و شام او را با تسبیح
گفتن، [از هر عیب و نقصی] پاک و منزّه بدارید» و تو گفتی و گفتارت
حق است: «[چنانچه خوش‌بختی دنیا و آخرت را می‌خواهید] مرا [به
عنوان معبود حقیقی قلباً] مورد توجه قرار دهید تا [با پاداش ویژه‌ام] شما
را مورد عنایت خاص خود قرار دهم» ما را به یاد کردنت فرمان دادی و
وعده فرمودی که تو نیز از روی گرامی‌داشت و تمجید و بلندمرتبه شدن
و بزرگ شدن، ما را یاد کنی، اکنون برابر با فرمانت تو را یاد می‌کنیم،

پس تو نیز به وعده‌ات وفا کن، ای یادآور یادکنندگان و ای مهربان‌ترین
مهربانان.

وقتی که ملاصدرا گریه کرد

زمانی که فیض کاشانی در قمصر کاشان زندگی میکرد ، پدر
خانمش ، ملاصدرا ، چند روزی به عنوان مهمان نزد او در قمصر به
سر برد .

در همان ایام در قمصر ، جوانی به خواستگاری دختری رفت .
والدین دختر پس از قبول خواستگار ، شرط کردند که تا زمان
عقد ، نه داماد حق دارد برای دیدن عروس به خانه عروس بیاید و
نه عروس حق دارد به بیرون خانه برود .

عروس و داماد ، عاشق و شیدای همدیگر بودند و میخواستند
همدیگر را ببینند . از این رو ، به فکر چاره ای افتادند که نه با
شرط ، مخالفت بشود و نه والدین عروس متوجه بشوند . عروس
حیله ای زد و گفت : " من فلان موقع به قصد تکاندن فرش به
پشت بام میآیم و تو هم داخل کوچه بیا همدیگر را ببینیم " . در
آن وقت مقرر ، دختر فرش خانه را به قصد تکاندن به پشت بام

برد و آن را تکان داد و داماد هم از داخل کوچه نظاره گر جمال
دلنشین عروس خانم بود و مدام این جملات را میخواند :

اومدی به پشت بوم بوندی اومدی فرشو تکوندی

اومدی گردی نبودی اومدی خودتو نشوندی

در این حال، عارف بزرگوار ، ملاصدرا از کوچه عبور میکرد و این
ماجرای دید و شروع کرد به گریه کردن .

او مدتی با صدای بلند گریه میکرد . فیض کاشانی از او پرسید : "
چرا اینگونه گریه میکنی ؟ " ملاصدرا گفت : "من امروز پسری را
دیدم که با معشوقه خود با خوشحالی سخن میگفت . گریه من از
این جهت است که این همه سال درس خواندم و فلسفه نوشتم و
خود را عاشق خدای متعال میدانم ؛ اما هنوز نتوانسته ام با این حال
و صفایی که این پسر با معشوقه خود داشت با خدای خود سخن
بگویم . لذا به حال خود گریه میکنم ."^{۲۳}

²³ <http://rahaee6953.blogfa.com/post/17>

نگذاریم غیر خدا با هر عنوانی وارد قلب ما بشود

وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ * فَضَلَّ مِنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً^{۲۴}

گاهی شرک مستقیماً وارد قلب نمیشود بلکه با عناوین دیگر به قلب انسان نفوذ می کند:

در تفسیر نور آمده است:

نشانه های شرک

یکی از نشانه های شرک، بهانه گیری در برابر قانون الهی است. قرآن به بعضی از آنها اشاره نموده، می فرماید:

*آیا هرگاه پیامبر قانونی آورد که با سلیقه ی شما هماهنگ نبود، تکبر می ورزید؟ «أَفَكُلَّمَا

جاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكَبَرْتُمْ» [59]

*همین که فرمان جهاد می رسید، می گفتند: چرا به ما دستور جنگ و جهاد دادید؟ «لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ» [60]

*هنگامی که غذا برای گروهی از بنی اسرائیل رسید، گفتند: چرا این غذا؟ «لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ» [61]

*هر گاه خداوند مثالی می زد، می گفتند: چرا این مثال؟ «ما ذا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا» [62]

نشانه ی دیگر شرک، برتری دادن فامیل، مال، مقام و... بر اجرای دستور خداست. در آیه 24 سوره توبه می خوانیم: اگر پدران، فرزندان، برادران، همسران، فامیل، ثروت، تجارت و مسکن نزد شما از خدا و رسول و جهاد در راه او محبوب تر باشد، منتظر قهر خدا باشید.

شرک به قدری خطرناک است که با وجود آن که قرآن چهار مرتبه در کنار توحید، به احسان والدین سفارش کرده؛ اما اگر والدین فرزند خود را به غیر خدا فرا خوانند، قرآن می فرماید: نباید از آنها اطاعت کرد. [63]

انگیزه های شرک

مردم، یا به خاطر قدرت به سراغ کسی می روند که قرآن می فرماید: تمام مردم حتی قدرت آفریدن یک مگس را ندارند، «لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ» [64]

یا به خاطر لقمه نانی به سراغ این و آن می روند، که قرآن می فرماید: «لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا» [65]

یا به خاطر رسیدن به عزّت به سراغ کسی می روند که قرآن می فرماید: «فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا» [66]

یا به خاطر نجات از مشکلات، دور کسی جمع می شوند که قرآن می
فرماید: «فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ» [67]

و در جای دیگر می فرماید: کسانی که به جای خدا به سراغشان می
روید، بندگان مثل خودتان هستند: «عِبَادُ أَمْثَالِكُمْ» [68] چرا شما بهترین
آفریننده را رها می کنید و به دیگران توجه دارید؟ «تَذَرُونَ أَحْسَنَ
الْخَالِقِينَ» [69]

مبارزه با شرک

اولین پیام و هدف تمام انبیا، مبارزه با شرک و دعوت به بندگی خالصانه
خداوند است. «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا
الطَّاغُوتَ» [70]

تمام گناهان، مورد عفو قرار می گیرد، جز شرک. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ» [71] انبیا مأمور بودند با صراحت کامل از انواع شرک ها برائت جویند. [72] شریک قرار دادن برای خداوند مردود است، گرچه درصد آن بسیار کم باشد. اگر 99٪ کار برای خداوند و تنها یک درصد آن برای غیر خدا باشد، تمام کار باطل است. چنانکه قرآن می فرماید: «وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا» [73]

نه تنها بت ها و طاغوت ها، بلکه انبیا و اولیای الهی نیز نباید شریک خداوند قرار گیرند.

خداوند به حضرت عیسی می فرماید: آیا تو به مردم گفתי که من و مادرم را شریک خدا قرار دهید. «أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ» [74] شریک دانستن برای خداوند، افترا، تهمت و گناه بزرگ است. «وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا» [75]

شرک، به قدری منفور است که خداوند می فرماید: پیامبر و مؤمنان حق ندارند برای مشرکان، حتی اگر از خویشان و دانشان باشند، استغفار نمایند.

«ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَى قُرْبَى» [76]

اسلام، با استدلال و منطق به مبارزه با شرک می پردازد و می فرماید: غیر خدا چه آفریده

که شما به آن دل بسته اید؟! «ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ» [77] مرگ و حیات شما به دست کیست؟ عزّت و ذلّت شما به دست کیست؟

آری، رها کردن خداوندی که قدرت و علم بی نهایت دارد و به سراغ افراد و اشیائی رفتن که هیچ کاری به دستشان نیست، بزرگ ترین ظلم به انسانیت است. اسیر جماد و انسان شدن و تکیه به صنعت کردن و کمک از عاجز خواستن خردمندان نیست. یکی از اهداف نقل داستان ها و تاریخ گذشتگان در قرآن، ریشه کن کردن رگه های شرک است.^{۲۵}

²⁵ <https://quran.anhar.ir/tafsir-14032.htm>

نگهبان قلب...

نگهبان قلب □ □

مرحوم آیت الله علوی گرگانی[?]:

من با آیه الله اراکی خیلی ارتباط داشتم. خصوصی خدمتشان می رفتم و [?]

بعضی اوقات نیم ساعت، سه ربع خدمت ایشان می نشستم

در یکی از جلساتی که با هم بودیم صحبتی از مرحوم آیه الله آقا سید

محمدتقی خوانساری و قضیه نماز باران ایشان به میان آمد که آقای

اراکي فرمودند:

به آقا سید محمد تقی گفتم: شما خیلی جرأت کردید. چطور در میان آن

همه جمعیت انگلیسی منش رفتید و نماز باران خواندید؟

ایشان فرمودند: من وقتی به نماز ایستادم و الله اکبر گفتم، احساس کردم من با خود خدا در حال صحبت هستم و خودم را در مقابل خدا یافتم. در درون قلبم احساس کردم که الان از خدا هر چیزی را بخواهم خدا دعای مرا رد نمی‌کند. قوّت قلب خیلی مهم است.

بعد ایشان می‌فرمود: آقا سیّد محمّد تقی خوانساری، نگهبان قلب [?] داشت.

من از ایشان پرسیدم: حاج آقا، نگهبان قلب چیست؟

فرمود: نگهبان چه کار می‌کند؟ کار نگهبان مراقبت و بازرسی است هر کسی می‌خواهد از بیرون بیاید بررسی و تفتیش می‌کند بعضی از بندگان خدا مثل ایشان، کنار قلب، نگهبان دارند. نمی‌گذارند هر چیزی وارد قلبشان شود. اما ما اینطور نیستیم. وقتی که به نماز می‌ایستیم اگر محصّل باشیم حواسمان به درس می‌رود، اگر بازاری باشیم فکرمان در بازار است؛ ما نگهبان نداریم که نگذارد بیگانگان وارد قلبمان شوند.

وقتی به نماز می ایستیم چیزی که در دل ما نیست خدا است. وقتی در
دل ما بازار و بچه و زن باشد آن نماز چه کاری می تواند انجام دهد؟

قلب امیرالمومنین (ع) فقط برای خدا بود....

علی علیه السلام خود را مانند موجی در اقیانوس حقیقت مستغرق ساخته
بود و تمام فکر و ذکر و حرکات و سکانات او همه از حقیقت خواهی وی
حکایت میکرد.

علی علیه السلام در تزکیه و تهذیب نفس، و سیر مراتب کمالیه وجود
یگانه و بی نظیر و لوح ضمیرش چون جام جهان نما بود، او به هر چه نگاه
میکرد خدا را میدید چنانکه فرمود:

ما رایت شیئا الا رایت الله قبله و معه و بعده

چیزی را ندیدم جز اینکه خدا را پیش از آن و با آن و پس از آن
مشاهده کردم.

علی علیه السلام میفرمود: **لم اعبد ربا لم اره**. عبادت نکردم بخدائی که او را ندیدم! پرسیدند چگونه خدا را دیدی؟ فرمود با چشم دل و بصیرت، نه با دیده ظاهری...

بچشم ظاهر اگر رخصت تماشا نیست

نه بسته است کسی شاهراه دلها را

علی علیه السلام در مقابل عظمت خدا و مبدء هستی خود را ملزم بخضوع و خشوع میدید و دعاها و مناجاتهای او روشنگر این مطلب است.

دعای کمیل که یکی از اصحاب خود (کمیل بن زیاد) تعلیم فرموده است یکی از شاهکارهای روح بلند و ایمان قوی و یقین ثابت آنحضرت است که در فقرات آن معانی عالی و بدیع در قالب الفاظی شیوا و عباراتی کاملا رسا ریخته شده است، گاهی در برابر رحمت واسعه حق سر تا پا امید گشته و زمانی قدرت و جبروت خدا چنان بیم و هراسی در دل او افکنده است که بی اختیار بحال تضرع و خشوع افتاده است.

همچنین دعای صبح و نیایشهای دیگر وی که هر یک حاوی مراتب سوز و گداز بیم و امید، توجه و خلوص او میباشد و نشان می دهد فقط خدا در قلبش می باشد و هرگز غیر خدا در قلب او ورود نکرده و نمی کند.

بیان فضائل امیرالمومنین(ع) برای معاویه

وقتی ضرار بن ضمره بر معاویه وارد شد معاویه گفت علی را برایم وصف کن! ضرار پس از آنکه شمه‌ای از خصوصیات اخلاقی آنحضرت را برای معاویه بیان نمود گفت شبها بیداری او بیشتر و خوابش کم بود در اوقات شب و روز تلاوت قرآن میکرد و جانش را در راه خدا میداد و در پیشگاه کبریائی او اشک میریخت و خود را از ما مستور نمیداشت و کیسه‌های طلا از ما ذخیره نمی نمود، برای نزدیکانش ملاطفت و بر جفا کاران تند خوئی نمیکرد، موقعیکه شب پرده ظلمت و تاریکی میافکند و ستارگان رو بافول مینهادند او را میدیدی که در محراب عبادت دست بریش خود گرفته و چون شخص مار گزیده بخود می پیچید و مانند فرد اندوهگینی(از خوف خدا) گریه میکرد و میگفت ای دنیا! آیا خود را بمن جلوه داده و مرا مشتاق خود میسازی؟ هیئات مرا بتو نیازی نیست و ترا

سه طلاق داده‌ام که دیگر مرا بر تو رجوعی نیست! سپس میفرمود **آه از**

کمی توشه و دوری سفر و سختی راه!

معاویه گریه کرد و گفت ای ضرار بس است بخدا سوگند که علی چنین بود خدا رحمت کند ابو الحسن را....

وسعت ایمان علی(ع) در بیان رسول اکرم(ص)

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: **لو ان السموات و الارض وضعتا**

فی کفه و وضع ایمان علی فی کفه لرجح ایمان علی.

یعنی اگر آسمانها و زمین در یک کفه ترازو و ایمان علی در کفه دیگر

گذاشته شوند بطور حتم ایمان علی بر آنها فزونی میکند.....

علی علیه السلام هنگامیکه مناجات میکرد و مشغول نماز میشد گوشش

نمی‌شنید و چشمش نمیدید و زمین و آسمان، دنیا و مافیها از خاطرش

فرااموش میشد و با تمام وجود توجه خود را بمبدأ حقیقت معطوف

میداشت چنانکه مشهور است در یکی از جنگها پیکان تیری پیاپی فرو
رفته و بقدری دردناک بود که نمیتوانستند آنرا بیرون بیاورند و قتیکه
بنماز ایستاد بیرون کشیدند و او متوجه نشد

علی علیه السلام هنگام وضو گرفتن سراپا میلرزید و لرزش خفیفی وجود
مبارکش را فرا میگرفت و چون در محراب عبادت میایستاد رعشه بر
اندامش میافتاد و از خوف عظمت الهی اشگ چشمانش بر محاسن
شریفش جاری میشد، سجده‌های او طولانی بود و سجده‌گاهش همیشه از
اشگ چشم مرطوب! شاعر گوید،

هو البكاء فی المحراب لیلاً

هو الضحاک اذا اشتد الضراب

یعنی او در محراب عبادت بشدت گریان و در شدت جنگ خندان بود.
ابو درداء که یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله است گوید در
شب تاریکی از نخلستانی عبور میکردم آواز کسی را شنیدم که با خدا
مناجات میکرد چون نزدیک شدم دیدم علی علیه السلام است و من خود
را در پشت درخت مخفی کردم و دیدم که او با خوف و خشیت تمام با

آهنگ حزین مناجات میکرد و از ترس آتش سوزان جهنم گریه مینمود
و بخدا پناه برده و طلب عفو و بخشش مینمود و آنقدر گریه کرد که بی
حس و حرکت افتاد! گفتم شاید خوابش برده است نزدیکش رفتم چون
چوب خشکی افتاده بود او را تکان دادم حرکت نکرد گفتم حتما از دنیا
رفته است شتابان بمنزلش رفتم و خبر مرگ او را بحضرت زهرا علیها
السلام رسانیدم فرمود مگر او را چگونه دیدی؟ من شرح ما وقع
گفتم، فاطمه علیها السلام گفت او نمرده بلکه از خوف خدا غش نموده
. است

علی علیه السلام علاوه از نمازهای واجبی نوافل را نیز انجام میداد و
هیچوقت نماز شب آنحضرت ترک نمیشد حتی در موقع جنگ نیز از آن
غفلت نمی نمود، در لیلۃ الہریر نزدیکی های صبح بافق مینگریست ابن
عباس پرسید مگر از آنسو نگرانی دارای آیا گروهی از دشمنان در آنجا
کمین کرده اند؟ فرمود نه میخواهم بینم وقت نماز رسیده است یا نه

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که از کثرت عبادت و سجده‌های طولانی بکلمه سجاد و زین العابدین ملقب شده بود در برابر سؤال دیگران که چرا اینقدر مشقت و رنج بر خود روا میداری فرمود

و من یقدر علی عبادۀ جدی علی بن ابی طالب؟

کیست که بتواند مثل جدم علی علیه السلام عبادت کند؟.....

از ام سعید کنیز آنحضرت پرسیدند که علی علیه السلام در ماه رمضان بیشتر عبادت میکند یا در سایر ماه‌ها؟

کنیز گفت علی علیه السلام هر شب با خدای خود به راز و نیاز مشغول است و برای او رمضان و دیگر اوقات یکسان است.

وقتی که آنحضرت را پس از ضربت خوردن از مسجد بخانه می‌بردند نگاهی بمحل طلوعه فجر افکند و فرمود ای صبح تو شاهد باش که علی را فقط اکنون (بحکم اجبار) دراز کشیده می‌بینی

ابن ابی الحدید گوید عبادت علی علیه السلام بیشتر از عبادت همه کس بود زیرا او اغلب روزها روزه دار بود و تمام شبها مشغول نماز حتی

هنگام جنگ نیز نمازش ترک نمیشد، او عالمی بود با عمل که نوافل و ادعیه و تهجد را بمردم آموخت... علی علیه السلام موقع نماز در برابر مبداء وجود با دل پاک و توجه تام میایستاد و براز و نیاز مشغول میشد عبادت و پرستش او مانند اشخاص دیگر نبود زیرا هر کسی بنا به هدف خاصی که دارد خدا را عبادت میکند چنانکه خود آنحضرت فرماید

ان قوما عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار، و ان قوما عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيد، و ان قوما عبدوا الله شكرا فتلك عبادة الاحرار .

یعنی گروهی از مردم خدا را از روی میل و رغبت (بامید نعمتهای بهشت) بندگی کردند پس این نوع عبادت عبادت تاجران است، عده ای هم از ترس (آتش دوزخ) خدا را عبادت کردند این هم عبادت بندگان است و گروهی دیگر خدا را برای سپاسگزاری عبادت کردند و این عبادت آزادگان است.

و خود آنحضرت به پیشگاه خدای تعالی عرض میکند:

الهي ما عبدتك طمعا للجنة و لا خوفا من النار بل وجدتك مستحقا للعبادة.

خدایا من ترا بطمع بهشت و یا از ترس جهنم عبادت نمیکنم بلکه ترا
مستحق و سزاوار پرستش یافتم

هر فردی حتی هر ذیر وحی بنا بغریزه حب ذات همیشه در صدد دفع
ضرر و جلب منفعت است و تنها علی علیه السلام بود که عبادت را بدون
جلب نفع (بهشت) و دفع ضرر (دوزخ) صرفاً برای خداوند بجا میآورد! و
اینگونه خلوص در عبادت از یقین او سرچشمه میگرفت یقینی که بالاتر
از آنرا نمیتوان پیدا نمود زیرا آنجناب بمرحله نهائی یقین رسیده بود
چنانکه خود فرماید: **لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً!** اگر پرده برداشته
شود من چیزی بیقین خود نمیافزایم....

همه این فضیلتها در پرتو ممنوعیت ورود غیر خدا به قلب
امیرالمومنین (ع) بدست آمده است.

ما هم که شیعه ان حضرت هستیم باید مجاهدت کنیم و تلاش فراوان
داشته باشیم

تا از ورود غیر خدا به قلبمان جلوگیری نماییم.

چرا پیرزن از عیسی نزد خدا محبوب تر بود؟

وقتی حضرت عیسی علیه السلام از خداوند درخواست کرد کسی را به او نشان دهد که نزد خدا محبوب تر از او باشد، خداوند عیسی را به پیرزنی که در کنار دریا زندگی می کرد راهنمایی نمود. وقتی عیسی علیه السلام به سراغ آن خانم آمد، دید در خرابه ای زندگی می کند و با بدنی فلج و چشمانی نابینا در گوشه ای رها شده است. وقتی حضرت عیسی علیه السلام جلوتر رفت ودقت کرد، دید پیرزن مشغول ذکر است

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنْعِمِ الْمُفْضِلِ الْمُجْمِلِ الْمُكْرِمِ»

خدایا شکرت که نعمت دادی، کرم کردی، زیبایی دادی، کرامت دادی.

حضرت عیسی علیه السلام تعجب کرد که او با این بدن فلج که فقط دهانش کار می کند، چرا چنین ستایش می کند؟ با خود گفت که او از اولیای خداست و من بی اجازه وارد خرابه شدم؛ برگردم، اجازه بگیرم و بعد داخل شوم. به دم خرابه بازگشت و گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أُمَّهَ اللَّهِ» پیرزن گفت: «وعليكَ السَّلَام يا روح الله». عیسی پرسید: خانم! مگر مرا می بینی؟

گفت: نه. پرسید: پس از کجا دانستی که من روح الله هستم؟ پیرزن
گفت: همان خدایی که به تو گفت مرا ببین، به من هم گفت چه کسی می
آید. عیسی با اجازه آن خانم وارد خرابه شد و پرسید: خداوند به تو چه
داده است که این قدر تشکر می کنی؟ تشکر تو برای چیست؟ پیرزن
گفت: یا عیسی، آن چه به من داده بود از من گرفت، آیا همین طور پس
گرفته است؟ آیا وقتی می خواست آن را از من بگیرد، به من نگاه کرد و
پس گرفت؟ عیسی فرمود: آری، اوّل به تو نگاه کرده و بعد پس گرفته
است. پیرزن گفت: من به همان نگاه او خوشم. خدا این نگاه را به
دیگری نداشته و به من کرده است؛ پس جای شکر دارد.

چنین پیرزنی به خداوند وصل است در حالی که پیامبر هم نبود. در واقع
استادِ حضرت عیسی علیه السلام شد. اما وقتی برای ما مصیبتی پیش می
آید، فکر می کنیم خدا با ما قهر کرده است در حالی که برخی از آن ها
جبران گناهان ماست تا خداوند متعال در آخرت ما را عذاب نکند، برخی
دیگر از گرفتاری ها به خاطر این است که از خدا غافل نشویم، برخی
دیگر هم به خاطر این است که خدا دوستان دارد و می خواهد به خاطر
صبر بر مشکلات، پاداش بیشتری دریافت کنیم.

داستان گنجی که حضرت عیسی پیدا کرد....

روزی عیسی(ع) با حواریون به سیر و سیاحت در صحرا پرداختند، و هنگام عبور به نزدیک شهری رسیدند. در مسیر راه نشانه گنجی را دیدند. حواریون به عیسی(ع) گفتند: به ما اجازه بده در اینجا بمانیم، و این گنج را استخراج کنیم.

عیسی به آنها اجازه داد و فرمود: شما در اینجا برای استخراج گنج بمانید، و به گمانم در این شهر نیز گنجی هست، من به سراغ آن می‌روم. حواریون در آنجا ماندند و حضرت عیسی(ع) وارد شهر شد، در مسیر راه هنگام عبور، خانه ویران شده و ساده‌ای را دید به آن خانه وارد شد و دید

پیرزنی در آنجا زندگی می‌کند، به او فرمود: امشب من مهمان شما باشم؟
پیرزن پذیرفت. عیسی به او گفت: آیا در این خانه جز تو کسی زندگی
می‌کند؟

پیرزن: آری، یک پسری دارم خارکن است، به بیابان می‌رود و خارهای
بیابان را جمع کرده و به شهر می‌آرد و می‌فروشد، و پول آن، معاش
زندگی ما تأمین می‌گردد.

آنگاه پیرزن عیسی(ع) را - که نمی‌شناخت - در اطاق جداگانه‌ای وارد
کرد و از او پذیرایی نمود. طولی نکشید که پسرش از صحرا آمد. مادر به
او گفت: امشب مهمان ارجمندی داریم که نورهای زهد و پاکی و عظمت
از پیشانی‌اش می‌درخشد، خدمت و هم‌نشینی با او را غنیمت بشمار.
خارکن نزد عیسی(ع) رفت و به او خدمت کرد و احترام شایان نمود. در
یکی از شب‌ها عیسی(ع) احوال خارکن را پرسید و با او به گفتگو
پرداخت و دریافت که خارکن یک انسان خردمند و باهوش است. ولی
اندوه جانکاهی، قلب او را مشغول نموده است. به او فرمود: چنین
می‌نگرم که غم و اندوه بزرگی در دل داری.

خارکن: آری در قلبم اندوه و درد بزرگی هست که هیچ‌کس جز خدا به

برطرف نمودن آن قادر نیست.

عیسی: غم دلت را به من بگو، شاید خداوند عوامل برطرف نمودن آن را به من الهام کند.

خارکن: در یکی از روزها که هیزم بر پشتم حمل می کردم، از کنار کاخ شاه عبور نمودم. به کاخ نگاه کردم چشمم به جمال دختر شاه افتاد، عشق او در دلم جای گرفت و هرروز به این عشق افزوده می شود. ولی کاری از من ساخته نیست و این درد، درمانی جز مرگ ندارد.

عیسی: اگر خواهان آن دختر هستی، من وسایل وصال تو با او را فراهم می کنم.

خارکن ماجرا را به مادرش گفت، مادر گفت: پسر من به گمانم این مهمان، مرد بزرگی است و اگر قولی داده حتماً به آن وفا می کند. نزد او برو. هرچه گفت از او بشنو اطاعت کن.

صبح آن شب، خارکن نزد عیسی (ع) آمد، عیسی به او گفت: نزد شاه برو. از دخترش خواستگاری کن.

خارکن به طرف کاخ شاه رفت. وقتی که به آن رسید، نگهبانان سر راه او را گرفتند و پرسیدند: چه کاری داری؟ گفت: برای خواستگاری دختر

شاه آمده‌ام، آن‌ها از روی مسخره خندیدند و برای این که شاه را نیز
بخندانند، او را نزد شاه بردند و با صراحت گفت: برای خواستگاری
!دختر آمده‌ام

شاه از روی استهزاء گفت: مهریه دختر من، فلان مقدار کلان از گوهر،
یاقوت، طلا و نقره است. که مجموع آن در تمام خزانه کشورش وجود
نداشت.

خارکن: من می‌روم و بعداً جواب تو را می‌آورم.

خارکن نزد عیسی(ع) آمد و ماجرا را گفت. عیسی(ع) با او به خرابه‌ای که
سنگ‌های گوناگون در آن بود، رفتند. عیسی(ع) به اعجاز الهی آن
سنگ‌ها را به طلا، نقره، گوهر و یاقوت تبدیل کرد، به همان اندازه که
شاه گفته بود و به خارکن فرمود: اینها را برگیر و نزد شاه ببر.

خارکن آن‌ها را به کاخ برد و به شاه تحویل داد. شاه و درباریان
شگفت‌زده و حیران شدند و به او گفتند: این مقدار کافی نیست به همین
مقدار نیز بیاور. خارکن نزد عیسی(ع) آمد و سخن شاه را بازگو کرد،
عیسی(ع) فرمود: به همان خرابه برو به همان مقدار از جواهرات بردار و
ببر.

خارکن همین کار را کرد و آن جواهرات را نزد شاه آورد. شاه با او به گفتگو پرداخت و دریافت که همه این معجزات از ناحیه مهمانی است که در خانه خارکن است و آن مهمان جز عیسی(ع) شخص دیگری نیست. به خارکن گفت: به مهمانت بگو به اینجا بیاید و عقد دخترم را برای تو بخواند.

خارکن نزد عیسی(ع) آمد و باهم نزد شاه رفتند و عیسی(ع) شبانه عقد دختر شاه را برای خارکن خواند. صبح آن شب شاه با خارکن گفتگو کرد و دریافت که خارکن دارای هوش و عقل و خرد سرشاری است و برای شاه فرزندی جز همان دختر نبود.

خارکن را ولیعهد خود نمود و به همه درباریان و رجال و برجستگان کشورش فرمان داد با دامادش بیعت کنند و از فرمانش پیروی نمایند. شب بعد، شاه بر اثر سگته ناگهانی مرد. رجال و درباریان، داماد او (خارکن سابق) را بر تخت سلطنت نشاندند و همه امکانات کشور را در اختیارش نهادند و او شاهنشاه مقتدر کشور گردید.

روز سوم عیسی(ع) نزد او آمد تا با او خداحافظی کند. خارکن سابق به عیسی گفت: ای حکیم! تو بر گردن من چندین حق داری که حتی قدرت

شکر یکی از آن‌ها را ندارم تا چه رسد همه آن‌ها را، گرچه همیشه تا ابد زنده باشم. شب گذشته سؤالی به دلم راه یافت که اگر پاسخ آن را به من بدهی، آنچه را که در اختیار من نهاده‌ای سودی به حالم نخواهد داشت.

عیسی: آن سؤال چیست؟

خارکن: سؤالم این است که: اگر تو قدرت آن را داری که دوروزه مرا از خارکنی به پادشاهی برسانی، چرا برای خودت یک زندگی ساده بیابان‌گردی را برگزیده‌ای؟ و از مقام پادشاهی و رفاه و عیش و نوش دنیا روی برتافته‌ای؟

عیسی: آن کسی که خدا را شناخته و به خانه کرامت و پاداش او آگاهی دارد، و ناپایداری دنیا را درک نموده، به سلطنت فانی دنیا و امور ناپایدار آن دل نمی‌بندد. ما در پیشگاه الهی و در خلوتگاه ربوبی، دارای لذت‌های روحانی خاصی هستیم که این لذت‌های دنیا در نزد آن‌ها، بسیار ناچیز است.

آنگاه عیسی(ع) مقداری از لذت‌های معنوی و درجات و نعمت‌های ملکوتی را برای او توضیح داد، که آن خارکن، مطلب را به خوبی دریافت.

تحوّلی در او ایجاد شد و با قاطعیت به عیسی(ع) رو کرد و چنین گفت
من بر تو حجتی دارم و آن این‌که: چرا خودت به راهی که بهتر و
شایسته‌تر است رفته‌ای، ولی مرا به این بلای بزرگ دنیا افکنده‌ای؟
عیسی: من این کار را کردم تا عقل و هوش تو را بیازمایم و ترک این
امور موجب پاداش برای تو عبرت برای دیگران گردد.
خارکن همه سلطنت و تشکیلاتش را رها کرد و همان لباس خارکنی قبل
را پوشید و به دنبال عیسی(ع) به راه افتاد، تا هر که زنده است همدم و
هم‌نشین عیسی(ع) شود.
عیسی(ع) همراه او نزد حواریون آمد و گفت: این - مرد - گنجی است
که به گمانم در این شهر وجود داشت، به جستجویش پرداختم، او را
یافتم و با خود نزد شما آوردم.^{۲۶}
این است گنج، نه آن گنج مادی که شما را در اینجا زمین گیر کرده
است.
با چشم خوار منگر تو بر این پابرهنگان / نزد خود عزیزتر از دیده ترند

آدم بهشت را به دو گندم فروخت / حقا که این گروه به یک جو
نمی‌خرند

داستان دختر امریکایی که قلبش از عشق به خدا پر شد....

فاطمه فلاحی که ۱۶ سال دارد در شهر سن‌خوزه آمریکا زندگی «
می‌کند و با تعالیم اسلام آشناست. وی سرگذشت خود و دوستش را
برای خانم «نیره شکرانی» مبلغ و مدرس دانشگاه که برای تبلیغ به شهر
سن‌خوزه رفته بود، ایمیل کرده و ایشان نیز جهت استفاده دختران جوان
از این ماجرا، آن را منتشر کرده است. در ادامه سرنوشت یک دختر
آمریکایی را از زبان دختری ایرانی الاصل می‌خوانید

یک سال پیش در مهمانی دخترانه‌ای، ناخواسته توجه دختری را به خود
جلب کردم، دختری که از حقیقت دور بود و ناآگاهانه تشنه فساد و

فحشا. وی که ۲۰ سال بیشتر نداشت هم جنس بازی را آزاد می دانست و از عواقب آن بیمی نداشت. بغض گلویم را گرفته بود. دلم می خواست ناپدید شوم. نمی توانستم باور کنم که چطور با وجود حجابی که داشتم. نتوانسته بودم ارزش واقعی خودم را نشان دهم

کریستینا در خانواده ای بسیار ثروتمند و مذهبی به دنیا آمده بود، اما بر خلاف خانواده اش توجهی به دین مسیحیت نداشت. وی با نیت پلید خود هر روز در مدرسه تعقیب می کرد و مرا با حرف ها و حرکاتش آزار می داد. تا اینکه یک روز به شدت گریه کردم و از خدا کمک خواستم. گریه ام نه تنها برای خودم و ناراحتی روحی ام و رفت و آمد او بود، بلکه به حال جامعه آمریکا و جوانان افسوس می خوردم

:از کودکی شعری می دانستم با این آهنگ که

قرآن که کلام آسمانی است

روشنگر راه زندگان است

قرآن که نشان دهد ره راست

برنامه زندگانی ماست

دو رکعتی نماز خواندم. می دانستم همان طور که در نماز من با خدا حرف می زنم، در قرآن نیز او با من سخن می گوید پس به قرآن رجوع کردم. آیه قرآن مرا بر آن داشت که به آن دختر کمک کنم. آیه دستور هدایت به دیگران را می داد. من که همیشه می ترسیدم مبادا فسادهای آمریکا مرا در خود غرق کند، از خدا خواستم که بتوانم با فهم اندک خودم به کریستینا کمک کنم طوری که او نتواند بر من تأثیری بگذارد. ابتدا از طریق ایمیل شروع به ایجاد ارتباط با وی کردم اما او نه تنها حاضر نبود حرف هایم را گوش کند بلکه به دین نیز ناسزا می گفت طوری که مرا هم ناامیدتر از همیشه می کرد. اما چون قبلاً در جایی خوانده بودم «هر چند شخصی گناهکار باشد، در قلبش روزنه ای از پاکی وجود دارد. بایستی آن را پیدا کرد و رشدش داد تا میوه دهد» پس روزها و روزها سعی کردم تا با آسان ترین نصیحت ها بتوانم قلب کریستینا را روشن کنم. پس از سه و ماه و اندی که از طریق ایمیل با کریستینا در ارتباط بودم شاهد تغییراتی کوچک در وی شدم و فهمیدم

که همه و همه حاصل دعا‌های من و کمک پروردگار بوده است. آن شعله کوچک در اعماق دل تاریک او داشت روشن و روشن تر می شد.

برای کریستینا داستان اسکندر مقدونی را تعریف کرده بودم. شخصی که سعی داشت دنیا را به سلطه خود در بیاورد. قصه این بود که روزی اسکندر در بیابانی به ارتش خود دستور توقف داد و گفت هر کس سنگ‌های بیابان را بردارد پشیمان می شود و هر کس هم که بر ندارد باز پشیمان می شود. عده ای کمی سنگ برداشتند و عده ای برنداشتند. از صحرا که خارج شدند سنگ‌ها طلا شد. آنها که سنگ برداشته بودند پشیمان بودند که چرا بیشتر برنداشته اند و آنهایی که سنگ نداشتند پشیمان بودند که چرا سنگ‌ها را جمع نکرده اند که اسکندر گفت دنیا همین است هر چه سود کنی کم کرده ای و اگر هیچ نکنی پشیمان می شوی.

گویا این قصه خیلی روی کریستینا تأثیر گذاشته بود طوری که روز بعدش در مدرسه سخت متعجب و خوشحال شدم چون او گفت متوجه کارهای بدش شده و تصمیم دارد آنها را کنار بگذارد و من باید کمکش

کنم که الکل را هم ترک کند. من هم گفتم کسی نیستم جز بنده خدا و او باید از پروردگار کمک بخواهد. چند روز بعد ایمیلی از او به دستم رسید که خانواده‌اش از تغییر رفتار او بسیار خوشحال هستند و هر چند ترک آن اعمال برایش بسیار سخت و دشوار و کشنده است ولی او تصمیمش را گرفته است. من که خود شاهد رنج و تلاش کریستینا در ترک مواد مخدر بودم به او گفتم شعری از زبان خدا هست که:

اگر عمری گنه کردی مشو نومید از رحمت

تو نامه توبه را بنویس امضا کردنش با من

به کریستینا گفتم من به وسیله اطلاعاتم از قرآن و زندگی ائمه اطهار (علیهم السلام) و کتاب‌های دینی کم کم توانستم به او کمک کنم. حتی سؤال‌هایی هم برای خودم پیش می‌آمد که با مطالعه آن‌ها را برطرف می‌کردم.

حرف‌های کریستینا هم هرگز از یادم نمی‌رود که می‌گفت: «اسلام منطق است، قرآن منطق است، برای همین قابل قبول و قابل فهم بود

هر روز به وسیله ایمیل و با کلی تحقیق به سؤالات وی جواب می‌دادم، حتی وقتی دیدم علاقه‌مند به خواندن قرآن است برایش قرآنی با ترجمه انگلیسی گرفتم. او در آن زمان مشروب را هم ترک کرده بود. تا اینکه روزی او به من گفت: «می‌خواهم مسلمان شوم. فاطمه کمک کن». باورش غیرممکن بود. اشک‌هایم سرازیر بود. طوفانی از عشق به اسلام بدنم را سرد کرده بود و مرا می‌لرزاند. سرگیجه داشتم. انگار در دنیا نبودم. احساس می‌کردم تمام سلول‌های بدنم گریه می‌کنند؛ گریه‌ای از عشق، از زیبایی ایمان. تمام سختی‌های آن چند ماه برایم خاطره‌ای زیبا شد. در آن لحظه یکی از زیباترین و بزرگ‌ترین هدیه‌ها را از خداوند گرفته بودم، خبر مسلمان شدن کریستینا. او که از گذشته‌اش خجالت می‌کشید مخفیانه توسط یک روحانی قرآن خواندن را یاد گرفت تا کسی از گذشته‌اش مطلع نشود. وقتی کریستینا مسلمان شد، یک کارت پستال و کتاب «چرا و چگونه نماز می‌خوانیم» به زبان انگلیسی، به او هدیه دادم و برای اولین بار همدیگر را در آغوش گرفتیم. این در نظر من یک معجزه بود. او از نمازش غافل نمی‌شد و روز به روز آرام‌تر و نورانی‌تر می‌شد.

یک روز در کتابخانه مدرسه با هم نماز خواندیم و او به من گفت در ظلمات بودم و به نور دعوت شدم. پس از مدتی شروع به صحبت در مورد امامان کردم. از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و حضرت علی (علیه السلام) و خانم فاطمه زهرا (سلام الله علیها) برایش گفتم و از دیگر امامان. به او گفتم حضرت فاطمه باید الگوی ما مسلمانان باشد و او قبول کرد. حتی بعدها به من گفت که با شنیدن داستان ائمه آن‌ها را باور می‌کند ولی نمی‌داند چرا دیگران مثل او با این داستان‌های دینی و ائمه، ایمان نمی‌آورند.

بعد از مدتی کریستینا برای اولین بار با روسری و لباس پوشیده به دیدنم آمد. او حجاب را برگزیده بود. به خودش می‌بالید و همین امر مرا هم خوشحال می‌کرد. چون که بالاخره فهمیدم حجاب من توانسته روی او تأثیر بگذارد. او درک کرده بود که هیچ خوشی لذت‌بخش‌تر از عشق به خدا نیست و بقیه عشق‌ها کاذب و فانی است. او هم قبول داشت که ما کاسه‌های کوچک خود را زیر آبشار الهی می‌گیریم ولی چون این آبشار بسیار قوی است و ما ناتوان از پر کردن کاسه‌هایمان، لذا ائمه (علیهم

السلام) نعمت را در خود جمع می‌کنند و ما از آب آن آبشار توسط آن‌ها
که واسطه بین ما و خدا هستند سیراب می‌شویم

کریستینا به واسطه علاقه‌ای که به فاطمه زهرا (سلام الله علیها) پیدا کرده
بود گفت که می‌خواهد اسمش را عوض کند. از من پرسید معنی اسم
چیست و من گفتم: «بریده از آتش» و او که شدیداً منقلب شده بود گفت
می‌خواهد اسمش را بگذارد فاطمه. آن روز از خوشحالی دست مادرم را
بوسیدم که چنین اسم زیبایی را برایم انتخاب کرده بود هر چند لایقش
نبودم. کریستینا حتی در شناسنامه هم اسمش را به فاطمه تغییر داد و به
من ثابت شد که دانه دل او میوه داده است. تقریباً یک سالی از اول
آشنایی ما می‌گذشت که کریستینا خبر بدی به من داد. او مدت‌ها مبتلا
به سرطان خون بود ولی خودش نمی‌دانست. یک دکتر و پرستار
خصوصی در خانه از او مراقبت می‌کردند ولی می‌گفتند وی چند ماه
بیشتر زنده نمی‌ماند. خانواده فاطمه از اینکه دخترشان به واسطه من
مسلمان شده بود روی خوشی به من نشان نمی‌دادند و من نمی‌توانستم او
را ببینم تا اینکه روز اول ماه محرم خبر دادند که فاطمه مرد. هر چند
نمی‌دانم او را کجا دفن کرده‌اند اما خاطره‌اش برای من زنده است

فاطمه نه تنها خودش رشد کرد بلکه باعث رشد من هم شد تا اینکه بعد از مدتی یک ایمیل از برادر سی و چند ساله‌اش به اسم مایک به دستم رسید. «دلیل اینکه تصمیم گرفتم برای شما ایمیل بفرستم به خاطر خواهرم است. ابتدا از رفتار بد مادرم از شما معذرت می‌خواهم. از وقتی خواهرم مرده، او حال خوبی ندارد. شما کی هستید؟ از کجا آمده‌اید؟ ائمه چه کسانی هستند؟ آنان فرشته هستند و یا انسان، شاید هم هر چیزی دیگر. درباره خانم فاطمه به من بگویید. او چه کسی است؟ من دارم گریه می‌کنم تا نشان دهم چقدر خوشحال هستم. خواهرم را به عنوان یک مسلمان در جایی که نمی‌خواست کسی از آن مطلع شود دفن کردیم. او می‌گفت فاطمه، فرشته نجات من است از طرف خدا. دیشب خوابش را دیدم. خوشحال بود. من صدایش کردم کریستینا و او گفت: «نام من فاطمه است، همان خانمی که دست مرا گرفت». او به من گفت شما روز قیامت از ائمه پاداش می‌گیرید و استحقاق نام خانم فاطمه زهرا را دارید. خواهرم گفت که ایمان بیاورم. وقتی بیدار شدم می‌لرزیدم ولی احساس خوبی داشتم. وقتی زنده بود به من می‌گفت شما فرشته هستید هر چند شما به او التماس می‌کنید که به شما فرشته نگوید چون فرد

کاملی نیستید و ناراحت می شوید. تصمیم گرفته ام که به میشیگان بروم و در آنجا دور از خانواده ام مسلمان شوم. شما یک نسل را تغییر دادید چون بعد از من همسر و بچه هایم حتماً مسلمان می شوند و نوه هایم...» مسلمان زاده به دنیا می آیند

پس بیاید همه با آجرهایی که خداوند به ما داده قصری برای دنیا نسازیم بلکه پلکانی بسازیم به سوی او. بیاید همه دست به دست هم بدهیم و به سهم خود در نجات دنیا تلاش کنیم. (کتاب مس هایی که طلا شدند)

عشق های مجازی مانع رسیدن به کمال هستند...

در فرمایشات امیرمومنان امام علی (ع) درباره عشق مجازی است که می فرماید کسی که عاشق می شود کور می شود...

شاید علتش این باشد که عشق مجازی از شهوت نشات می گیرد. و شهوت انسان را از مسیر درست دور می کند. زیرا بجای اینکه انسان همه

فکرش درباره خدا باشد ،همش در فکر معشوقش فلان زن یا فلان مرد
می باشد.

حتی دیده شده که بعضی افراد معشوق خود را خدا و معبودمی دانسته
اند.

در نامه ای از دختری به پسری چنین نوشته شده بود:تو معبود من
هستی. خدای من تو هستی و من تو را می پرستم!
دیگری به معشوقش نوشته است:

سلام عزیزم

صبح که بیدار شدم تو از قبل در ذهنم بودی و نمی توانم از فکر کردن به تو
دست بردارم!

عشقم

تنها تویی در آسمان قلبم، که مثل ستاره میدرخشی در شبهای تیره و تارم
که هر سحرگاه مثل خورشید طلوع میکنی در دل قلب عاشقم. با طلوع تو ای
خورشید من ، غمی دیگر در دلم نیست

احساس آرامش میکنم وقتی که تو نورانی کرده ای سرزمین قلبم را، تنها
تویی در آسمان قلبم....

اری اگر انسان مبتلا به عشق مجازی شود بجای یاد خدا، یاد معشوقش
خواهد بود..تا اینجا مشکلی نیست! مشکل از اینجا شروع میشود که معشوق
زمینی بعد مدتی پیر میشود.مریض میشود.بی وفا میشود و...
در این موقع ضربه ای سخت بر روح و روان عاشق وارد می گردد..
ولی عشق به خدا باعث نشاط ابدی است.

درجات و مراتب نشاط و شادابی به مراتب محبت بستگی دارد. شادابی
محبوب خدا بودن بالاتر از شادابی محب خداست، بنابراین افراد با ایمان
به دنبال راهی هستند که درجه نشاط را با افزودن درجه محبت زیاد
کنند. از این رو به مرحله دوم محبت می رسند که بالاتر از مرحله اول
است.

اینکه انسان محبوب خداوند بشود و خداوند او را دوست داشته باشد
شرطی دارد که در آیه زیر، ذکر شده است، قرآن می گوید

قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحبکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و الله «
(غفورٌ رحیم)»(7)

بگو اگر خدا را دوست می‌دارید از من پیروی کنید تا او نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را بیامرزد که او آمرزنده و مهربان است و آن شرط پیروی از پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - است. از آیه شریفه استفاده می‌شود که محبت و دوستی، مشوّق و محرک انسان به عمل است، وقتی می‌فرماید محبّ واقعی خداوند کسی است که پیرو پیامبر باشد، روشن می‌شود که انسان وظایفی را که پیامبر بر عهده او گذاشته است باید به خوبی انجام دهد. اگر کسی چنین بود از محب خدا بودن بالاتر رفته، محبوب خدا می‌گردد و به مرتبه‌ای می‌رسد که خدا او را دوست دارد. این امر سبب می‌شود که انسان نه تنها از یک نشاط سرشار بهره برد بلکه در اعمال و رفتار وی نیز آثار خود را نمایان ساخته، می‌کوشد تا اعمال و رفتار خود را مطابق با رفتار پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - (و ائمه معصومین علیهم السلام) گرداند، زیرا محبت و دوستی تنها یک علاقه قلبی نیست بلکه باید آثار آن در عمل انسان آشکار باشد. در صورتی می‌توان ادعای محبت و دوستی خدا را داشت که پیرو راستین پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - بود و بنابر فرمایش امام صادق (علیه السلام) که می‌فرمایند:

و من سرّه انّ يعلم انّ الله يحبّه فليعمل بطاعة الله و ليتبعنا الم يسمع «
»(قول الله لنبيه - صلی الله علیه و آله - (قل ان كنتم تحبّون الله...)) (8)

هر کس می‌خواهد بداند که خداوند او را دوست دارد، باید از خدا اطاعت کند و از ما تبعیت نماید.

از ائمه معصومین نیز می‌بایست پیروی کرد. اما کسی که در عمل سست بوده و کارهای خویش را به خوبی انجام نمی‌دهد و یا برای غیر خدا انجام می‌دهد و یا طبق هوی و هوس عمل می‌کند، در حقیقت در شناخت و محبت خدا سست است و اگر ادعایی مبنی بر دوستی خدا کند، ادعایی (بی‌مورد و دروغ است).⁹

پس با پیروی از شریعت و دستوراتی که پیامبر آورده، می‌توان به بزرگترین بشارتی که برای محب است - اینکه خدا انسان را دوست بدارد - دست یافت؛ زیرا برای محب هیچ امری و بشارتی لذت بخش‌تر از این نیست که محبوبش نیز او را دوست بدارد. بنده‌ای که راه محبت الهی را با اخلاص طی می‌کند آرزویی جز آنکه خداوند او را دوست داشته باشد ندارد. او می‌خواهد چنانچه خدا را دوست دارد پروردگار نیز او را دوست بدارد و چنانچه او برای خداست، خدا هم برای او باشد. با دانستن اینکه پروردگار او را دوست خویش می‌داند به بزرگترین آرزوی خود. نایل گردیده و در خود احساس شادمانی می‌نماید.

افراد بسیاری تلاش می‌کنند تا خدا را دوست بدارند. کسی محب خداوند باشد مهم است، ولی مهم‌تر آن است که آدمی محبوب خدا بشود. از آنجا

که تمام نظام آفرینش لشکریان الهی است، «و لله جنود السماوات و الارض» (10)؛ اگر خدای سبحان نسبت به انسانی محبت داشت، همه نظام آفرینش نسبت به او مهر می‌ورزند، زیرا همه آنها تابع اراده الهی هستند و اگر اراده الهی به صورت محبت به انسان کاملی تعلق گرفت و چنین فیض ویژه‌ای درباره او بروز کرد کل نظام، محب او خواهند بود. اگر فردی احساس کند تمام نظام آفرینش نسبت به او مهر می‌ورزند و همه محب اویند، خود را تنها نمی‌بیند از این رو شادابی عجیبی را احساس می‌کند و همین نشاط او را به تلاش و فعالیت در راه هدفی که اختیار نموده، وادار می‌کند.

به طور خلاصه می‌توان راه رسیدن به محبت الهی (مرحله اول محبت) را در دو امر بیان کرد

1. ارتباط نزدیک داشتن با رسول خدا و نیز ائمه معصومین (علیهم السلام) که اینان اولیاء و دوستان خدا هستند. محبت اولیای الهی شاخ و برگ محبت خداست، اگر این محبت تقویت شود محبت به خدا نیز تقویت می‌گردد. (از آنجا که با اولیای خدا از طریق حواسمان تماس داریم، آنها را می‌بینیم و صدایشان را می‌شنویم و آنها هم‌نوع ما هستند بیشتر می‌توانیم درباره آنها بیندیشیم. اگر از راه محبت آنها وارد شویم، راه برای محبت خداوند آسان می‌گردد). پس یکی از مهمترین راه‌های

جلب دوستی خداوند، دوست داشتن اولیای الهی (رسول خدا و ائمه معصومین (علیهم السلام)) است

2. راه دیگر برای جلب دوستی و محبت خدا دور ساختن محبت‌های دنیوی است. اگر دل انسان مملو از دوستی مال و فرزند (و به طور کلی محبت‌های دنیا) باشد جایی برای دوستی خدا باقی نمی‌ماند. خداوند می‌فرماید: «رُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْخَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ» (11)

دوستی خواستنیها (ی گوناگون) از زنان و پسران و اموال فراوان از زر و سیم و اسب‌های نشاندار و دامها و کشتزار (ها) برای مردم آراسته شده (لیکن) اینها بر خورداری زندگی دنیاست و (حال آنکه) فرجام نیکو نزد خداست.

شیطان زینت دهنده محبت دنیا و جلوه دهنده آن به عنوان هدف برای مردم است (12)، که با دلبستگی به امور مادی دیگر جایی برای محبت خدا باقی نمی‌ماند. در صورتی که امکانات مادی تنها وسیله‌ای برای گذراندن زندگی دنیا و بهره بردن از آنهاست تا انسان برای آخرت خویش توشه برگیرد. و نیز می‌فرماید: «و تَحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا» (13)؛ و مال را دوست دارید دوست داشتنی بسیار

شما مال و ثروت را بسیار دوست دارید، شما افرادی دنیا پرست، ثروت اندوز، عاشق و دلباخته مال و متاع دنیا هستند، کسی که علاقمند به مال باشد، در هنگام مرگ فشار بسیاری را خواهد دید زیرا در وقت مرگ تمام علاقه‌های دنیا قطع می‌گردد. گاهی ممکن است مال کم باشد ولی دلبستگی به آن زیاد باشد. کسی که حب ثروت تمام قلبش را پر کرده، جایی برای یاد و محبت خداوند وجود ندارد. پس افرادی که خواهان محبت الهی هستند باید تلاششان را به کار گیرند تا خانه دل را از تعلقات مادی فارغ نگه دارند و بتهای سیم و زر را از کعبه دل فرود آورند و بشکنند؛ علاقه به آنها را در دل راه ندهند و چنانچه این محبت وارد قلبشان شده است آن را بیرون آورند، با اینکه از امکانات مادی استفاده می‌برند، اما هرگز آن را هدف خود نپندارند.

می‌توان گفت دوستی دنیا محبت دروغین است که انسان نقص را کمال پنداشته و بر اساس چنین پندار باطلی به آن کمال موهوم علاقمند گردد. محبت کاذب دارای جاذبه بوده، انسانها را به سوی خود جذب می‌کند اما جاذبه‌ای که عین دافعه است، چنانکه افعیها بانفس کشیدن برخی از حشرات را جذب می‌کنند اما نه برای پرورش بلکه برای نابود کردن. زرق و برق دنیا چنین است که انسان را جذب می‌کند تا او را درهم بکوبد و نابود سازد و سپس به صورت زباله دفع کند. ولی خداوند نه تنها

محبوب مؤمنان بلکه محب آنان بوده، آنان را به سمت خود جذب می‌کند تا آنان را پیرو RAND و زندگی معنوی به آنان بخشد، از این رو می‌بینیم در نبردهایی که بین مردان با ایمان و مشرکان در طول تاریخ اتفاق افتاده است، مؤمنان همواره پیروز بوده‌اند، زیرا معرفت آنان کامل بوده، و در پرتو آن اشتیاق و علاقه آنان کاملتر است، که این امر باعث ایستادگی آنان شده، در نتیجه پیروزی نصیبشان می‌شود. (14)

پی نوشت:

- 7..سوره آل عمران، آیه 31
- 8..کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج 3، ص 68
- 9: همانند ادعایی که قوم بنی اسرائیل می‌کردند، خداوند به پیامبر اکرم - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم - می‌فرماید: قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ و لَا يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ إِلَيْهِمْ و اللّٰهُ عَلِيمٌ « (بِالْظَّالِمِينَ) (سوره جمعه، آیه 6 و 7
- بگو ای کسانی که یهودی شدید اگر پندارید که شما دوستان خدایید نه مردم دیگر، پس اگر راست می‌گویید درخواست مرگ کنید؛ و(لی) هرگز آن را به سبب آنچه از پیش به دست خویش کرده‌اند آرزو نخواهند کرد و خدا به (حال) ستمگران داناست یهود می‌گفتند ما فرزندان و دوستان ویژه خداوند هستیم، خداوند به پیامبرش دستور می‌دهد در مقابل بلند پروازی آنها چنین بگو: ای یهودیان اگر شما گمان می‌کنید که دوستان خدا هستید و در ادعای خود راست می‌گویید آرزوی مرگ کنید چرا که دوست همیشه مشتاق ملاقات با دوست خود است و با مرگ، انسانها به لقای پروردگار خویش می‌رسند. اگر شما یهود در ادعای خود راست می‌گویید چرا این اندازه به زندگی دنیا علاقمند و از مرگ گریزان هستید. در آیه دوم می‌فرماید آنان هرگز آرزوی مرگ نمی‌کنند زیرا آنان اعمال زشت و گناہانی را مرتکب شده‌اند که می‌دانند عذابی دردناک در انتظار آنان است، بنابراین ادعای آنان که خود را دوستان خدا می‌پندارند و در عمل به اثبات نمی‌رسانند، ادعایی بی‌پشتوانه و غلط است
- فردا که قیامت آشکارا گردد
- هرکس که نه عاشق است رد خواد بود
- (مولوی)
- 10..سوره فتح، آیه 4

11..سوره آل عمران، آیه 14

12..به این دلیل که در چند آیه می‌فرماید: «وَزَيِّنْ لَهُمُ الشَّيْطَانَ اَعْمَالَهُمْ» (نمل، 24؛ عنکبوت، 38؛ نحل، 63؛ انعام، 43) شیطان اعمال زشت آنان را در نظرشان زینت داده بود، (و هم اکنون نیز کارهای ناپسند را برای انسانها زیبا جلوه می‌دهد) آنان هر کار زشتی را انجام می‌دادند، زیبا و هر کار خلافی را صواب می‌پنداشتند

13..سوره فجر، آیه 20

14..ر.ک عبدالله جوادی آملی؛ تفسیر موضوعی قرآن، ج 2، قم: مرکز نشر اسراء، 1378 ش، ج 11، ص 326²⁷

گاهی عشق مجازی باعث جنایت می شود!

اگر در نت جستجو کنید مواردی پیدا می کنید که عاشق برای رسیدن به عشقش! دست به جنایت زده است. حتی مواردی بوده که پدر و مادر خود را کشته است تا به عشقش برسد!

به چند نمونه اشاره می شود:

زمانی به هویت واقعی آن دختر در فضای مجازی پی بردم و فهمیدم که او زنی متاهل و دارای فرزند است که دیگر «عاشق» شده بودم و در مرداب این عشق مجازی دست و پا می‌زدیم...

به گزارش روزنامه خراسان، این‌ها بخشی از اعترافات پسر ۲۴ ساله‌ای است که در پی عشقی هوس آلود، شوهر بلاگر معروف مشهدی را با همدستی وی به قتل رساند و جسد او را به آتش کشید تا صحنه جنایت را «خودسوزی» جلوه دهند...^{۲۸}

عشق ممنوع دختر و پسر خاله به یکدیگر جنایتی هولناک را رقم زد و مرد میانسال قربانی این عشق شد. راز این جنایت به شکلی عجیب فاش شد و ماموران توانستند متهمان را دستگیر کنند. در «پشت صحنه یک جنایت» این جنایت را بررسی کرده و پای صحبت متهمان نشستیم.... به گزارش جام جم همچنین یک حقوقدان به ریشه‌های همسرکشی در

²⁸ <https://37711061.khabarban.com/>

ایران پرداخت. ماجرا ۲۸ دی ماه سال گذشته با واژگونی خودروی پژو ۲۰۶ در حاشیه جاده ماهدشت فاش شد. راننده به سختی در خودرو را باز کرد و خود را از داخل ماشین بیرون کشید. کنار ماشین روی زمین نشست. ناگهان مثل برق گرفته‌ها از جایش بلند شد. صحنه‌ای که می‌دید برایش باورکردنی نبود. جسد نیمه سوخته‌ای در زیر خودرویش قرار داشت. سریع با پلیس تماس گرفت و دقایقی بعد تیم جنایی در محل حاضر شدند. بعد از بیرون کشیدن جسد مشخص شد، جسد متعلق به مرد میانسالی است که بر اثر اصابت ضربه سخت به سرش جان باخته بود. قسمت پایین تنه مقتول دچار سوختگی شده بود.

با بررسی جیب‌های مقتول، کارت ملی او پیدا شد و ماموران توانستند هویتش را شناسایی کنند. همسر او بعد از اطلاع از قتل شوهرش گفت: دو روز قبل شوهرم برای رساندن مسافر دربستی از خانه بیرون رفت و دیگر بازنگشت. پیش از این هم این اتفاق رخ داده و عادی بود چند روز به خانه نیاید. ماموران که به اظهارات این زن مشکوک شده بودند، تحقیقات را روی او متمرکز کرده و متوجه ارتباط زن جوان با

پسر خاله‌اش به نام سهراب شدند. با کشف این سرنخ، سهراب دستگیر شد و به قتل مرد میانسال اعتراف کرد و گفت: مقتول با دختر خاله‌ام بدرفتاری می‌کرد و من به خاطر علاقه‌ای که به او دارم، تصمیم گرفتم تا شوهرش را بکشم. انگیزه‌ام خلاص کردن دختر خاله‌ام از دست شوهرش بود. پس از این اعترافات، زن جوان به نام لیلا دوباره دستگیر شد و در تحقیقات قتل را انکار کرد. دو متهم پس از بازسازی صحنه قتل در انتظار روز محاکمه هستند...^{۲۹}

مرد جوانی که در عشق ممنوعه به یک زن در جاده چالوس شوهر وی را به قتل رسانده است از قصاص رهایی یافت

²⁹ <https://www.seratnews.com/fa/news/502839/%D8%A7%D8%B8%D9%87%D8%A7%D8%B1%D8%A7%D8%AA-%D8%B2%D9%86%DB%8C-%DA%A9%D9%87-%D8%B9%D8%B4%D9%82-%D9%85%D9%85%D9%86%D9%88%D8%B9%D9%87-%D8%A7%D8%B4-%D8%A8%D8%A7%D8%B9%D8%AB-%D8%AC%D9%86%D8%A7%DB%8C%D8%AA-%D8%B4%D8%AF>

به گزارش مشرق، رسیدگی به این پرونده جنایی از سال ۹۶ به دنبال مراجعه زنی به اداره پلیس و اعلام ناپدید شدن همسرش شروع شد.

جسدی در جاده چالوس

با اعلام این گزارش تیم ویژه‌ای از مأموران پلیس آگاهی استان البرز تشکیل و ردیابی‌ها برای یافتن مرد جوان آغاز شد اما چند روز بعد جسد شوهر این زن را درحالی که در خودرویش خفه و در محدوده جاده چالوس رها شده بود، پیدا کردند.

خیانت زنانه

با کشف این جسد کارآگاهان تحقیقات خود را برای کشف راز مرگ او از سر گرفتند درحالی که هیچ سرنخی نداشتند با کنترل تماس‌های

همسر مقتول به عنوان نخستین مظنون پرونده دریافتند این زن با مرد غریبه‌ای از مدت‌ها قبل در ارتباط است؛ بنابراین به بازجویی مجدد از این زن پرداختند؛ با اینکه پلیس مدارکی علیه همسر وی به دست آورده بود اما این زن سعی داشت با پنهان کردن واقعیت، پلیس را گمراه کند.

اعتراف دردناک

اما سرانجام زن در بازجویی‌ها لب به اعتراف گشود و گفت: شوهرم مرد بداخلاقی بود و مرا اذیت می‌کرد مدتی قبل با مردی به نام مهران آشنا شدم و کم‌کم با او درددل کردم و از بدرفتاری‌های شوهرم گفتم بعد هم نقشه کشیدیم تا شوهرم را از سر راه برداریم. یک روز با شوهرم به جاده چالوس رفته بودیم. در مسیر از او خواستم جایی توقف کند بعد مهران که ما را تعقیب می‌کرد از فرصت استفاده

کرد و وارد خودروی شوهرم شد و پس از درگیری او را خفه کرد
سپس جسد را همانجا در خودرو رها و فرار کردیم

بازداشت مرد جانی

با اعتراف‌های تکان دهنده این زن، کارآگاهان به سراغ مهران ۴۸
ساله رفتند و او را به اتهام قتل عمد بازداشت کردند

حکم قصاص و زندان

هر دو زن و مرد جنایتکار پس از تکمیل پرونده در دادسرا و پس از
بازسازی صحنه جنایت به زندان منتقل شدند. این متهمان وقتی زمان
محاكمه‌شان فرا رسید هر کدام جداگانه در شعبه یکم دادگاه کیفری
استان البرز پای میز محاکمه رفته و به درخواست اولیای دم مقتول و
به دستور رئیس دادگاه، زن به اتهام معاونت در قتل شوهرش به

زندان و مهران نیز به اتهام مباشرت در قتل به قصاص محکوم
شدند...^{۳۰}

گاهی بخاطر عشق مجازی، دست به خودکشی می زنند!

انسانی که خلیفه الله است گاهی انقدر از راه درست منحرف می شود که بخاطر عشق به جنس مخالف، خود را می کشد... به چند نمونه اشاره می شود:

خودکشی دو پسر عمو به خاطر عشق به یک دختر....

در این اتفاق تلخ «ماهیندرا گورجار» و «دوراج گورجار» 23 ساله با پریدن در مقابل یک قطار خودکشی کردند. این اتفاق در اوایل روز دوشنبه و در منطقه «بوندی» واقع در ایالت راجاستان هند رخ داد.

اجساد این دو نوجوان در نزدیکی ایستگاه «گودلا» یکی از خطوط راه آهن بمبئی هند پیدا شد. بنا به گزارش رسانه های محلی روی دست هر دو قربانی نام «آشا»، دختر مورد علاقه آنها حک شده بود اما پس از مرگ این دو نوجوان و انجام تحقیقات اولیه مشخص شد که آنها پیش از انجام خودکشی ویدئویی را نیز خطاب به خانواده های خود ضبط کرده بودند.... بنا به گزارش رسانه های محلی روی دست هر دو قربانی نام

«آشا، دختر مورد علاقه آنها حک شده بوداما پس از مرگ این دو نوجوان و انجام تحقیقات اولیه مشخص شد که آنها پیش از انجام خودکشی ویدئویی را نیز خطاب به خانواده‌های خود ضبط کرده بودند.

خودکشی دو پسرعمو به خاطر علاقه به یک دختر

در این ویدئو که بعداً منتشر شد آنها در مورد اینکه از سوی هیچ فردی برای انجام خودکشی تحت فشار نگرفته اند صحبت می‌کنند. در این ویدئو صدای یکی از آنها شنیده می‌شود که رو به دوربین می‌گوید: «ما». شخصاً چنین تصمیمی گرفتیم. هیچ کس در این باره مقصر نیست

بنا به گزارش پلیس هند تصاویر و جزئیاتی که از تلفن همراه این دو نوجوان به دست آمد نشان از علاقه آنها به یک دختر مشترک می‌داد. اجساد قربانیان پس از معاینه به خانواده‌های آنها تحویل داده شد^{۳۱}

³¹ <https://www.aparat.com/v/9Jl7v>

پایان تلخ عشق پسر 20 ساله و دختر 16 ساله؛ یکی خودسوزی کرد،

دیگری حلق آویز شد!

روزنامه شرق نوشت

دختر نوجوان و 16 ساله‌ای به نام «یاسمن» در شهر یاسوج، یک ماه پیش، اقدام به خودسوزی کرد و یک هفته پس از آن در بیمارستانی در شهر اصفهان از دنیا رفت.

آنگونه که برخی نزدیکان او گفته‌اند، یاسمن برای ازدواج با پسر مورد علاقه‌اش با مخالفت جدی برخی اعضای خانواده مواجه شد، با این حال او برای رسیدن به شریک زندگی خود تلاش بسیاری کرد اما به جایی نرسید و برخی اعضای خانواده برای ممانعتش از این کار با او به تندی برخورد کردند. پس از آن اما یاسمن و خواستگارش همچنان بر خواسته خود ایستادند، اما مقاومت آنان به جایی نرسید. این روایتی است از روز تلخ اقدام به خودکشی این دختر نوجوان: «یاسمن پس از برخوردی که با او شد، به آرامی و بی سروصدا برای خودکشی اقدام کرد، تنها چند روزی

از عروسی خواهر بزرگترش می‌گذشت و خانه آنها هنوز شلوغ بود و گاهی میهمانانی می‌آمدند و می‌رفتند، یاسمن از همین فرصت استفاده کرد و به سراغ خانه یکی از همسایه‌ها رفت و از آنها تقاضای نفت به بهانه درست کردن کباب برای میهمانان کرد، خانم همسایه هم با نیت خیر دبه کوچک نفت را به دستش داد، او اما با همین نفت به یکی از اتاق‌های خالی خانه رفت، دبه را روی سر خودش خالی کرد و کبریت را کشید... شعله‌های سوزناک آتش یاسمن را در آغوش کشیدند، فریادش به گوش اهالی خانه رسید، با اضطراب و عجله خود را به او رساندند، اما با مقداری تاخیر، یکی از اهالی خانه از دستپاچگی و برای نجات جان دخترک که در میان شعله‌ها ضجه می‌زد بر روی او آب ریخت، اما همین «آب کار را خراب‌تر کرد»

این قسمت ماجرا روز بعد در بیمارستانی در اصفهان معلوم شد وقتی پزشکان بیمارستان، میزان عفونت تنش ناشی از سوختگی را اعلام کردند.

آن سوی این ماجرا جوان عاشقی داشت به نام «جواد» 20ساله، که از یاسمن خواستگاری کرده بود، او بلافاصله پس از شنیدن خبر خودسوزی یاسمن خود را به اصفهان و بالای تخت محل بستری شدنش رساند، یاسمن هفت شب و روز را در آنجا بستری بود و در همه آن 168ساعت، جواد بالای سرش بود و از تن سوخته‌اش پرستاری می‌کرد، در همان روزهای دردناک بیمارستان بود، که به درخواست جواد و رضایت پدر و مادر یاسمن صیغه محرمیت میان آن دو اگرچه دیر اما عاقبت خوانده شد تا اگر عروس این قصه زنده از اصفهان برگشت، در مراسمی دیگر با هم پای سفره عقد رسمی بنشینند. این قصه اما تلخ‌تر از آن بود که شیرینی عروسی و سفره عقد به خود ببیند. تن یاسمن زیر لہیب آتش سوختگی و عفونت شدید، دوام نیاورد و جواد را تنها گذاشت و رفت. جنازه عروس مرده را به شهر زادگاهش دهدشت منتقل کردند. در همه مراسم ختم، جواد، داماد دقیقه‌نودی خانواده آنجا بود و از ته دل برای عشق به خاک آرمیده‌اش ناله می‌کرد. مراسم ختم که تمام شد جواد به یاسوج و نزد خانواده‌اش برگشت.

ده روز از مرگ یاسمن گذشته بود. اما او توان ماندن نداشت و عاقبت کار خودش را کرد. این روایت «میلاد آریانژاد» برادر جواد است که گفته: «ظهر آن روز جواد تا قبل از ناهار خواب بود، برای غذا بیدارش کردیم، جواد ماکارونی دوست داشت و مادرم به عشق او برایش این غذا را درست کرده بود، اما برخلاف همیشه جواد غذا نخورد، از مادرم کلید انباری را گرفت، به انباری رفت، طنابی را از آنجا برداشت و به جنگل بلوطی که انتهای کوچه بود رفت، چند لحظه بعد سروصدا و فریادی از کوچه شنیدیم، با عجله بیرون آمدیم و خبر دادند یک نفر بالای تپه خودش را از یک درخت بلوط حلقه آویز کرده

من با سرعت بالا رفتم تن بی جان برادرم را دیدم که میان زمین و آسمان از درختی آویزان بود. تا او را پایین کشیدیم و به بیمارستان رساندیم، تمام کرده بود. جواد روزهای قبل که در مراسم یاسمن بود، به پدر و مادرم پیامک می زد که من خودم را می کشم، اما اینجا و در خانه یاسمن

نه، وقتی به خانه خودمان آمدم. مدتی که آنجا بود همیشه حواسمان به او بود فقط 10 دقیقه غفلت کردیم و او کار خودش را کرد.»^{۳۲}

خودکشی پسر ۲۱ ساله به خاطر عشق اینستاگرامی | محتوای چت پسر با دختر قبل از خودکشی

مردی که پسر جوانش خودکشی کرده بود، پس از بررسی موبایل او به دوستی اینستاگرامی فرزندش با یک دختر پی برد و از پلیس کمک خواست.....به گزارش همشهری آنلاین، چند روز قبل مرد میانسالی به دادسرای جنایی رفت و زمانی که در مقابل بازپرس میثم حسین پور قرار گرفت، گفت: مدتی قبل، پسر ۲۱ ساله‌ام از من خواست به خواستگاری دختری بروم که در فضای مجازی با او آشنا شده بود. از آنجایی که به گفته پسرم آنها همدیگر را ندیده بودند و شناخت زیادی نسبت به دختر

مورد علاقه‌اش به نام الینا نداشت از او خواستم که نخست شناخت
بیشتری از این دختر پیدا و سپس ازدواج کند.

وی ادامه داد: این ماجرا گذشت تا اینکه چند شب قبل من و مادرش به
میهمانی رفتیم و زمانی که به خانه برگشتیم، با بدن نیمه جان پسر در
اتاقش در حالی که مقداری قرص برنج در کنارش بود مواجه شدیم.
پسر را فوراً به بیمارستان منتقل کردیم اما بیمارستان مرگ پسر را
تأیید کرده و علت فوت را مصرف قرص برنج اعلام کرد.

مرد میانسال ادامه داد: داخل گوشی پسر چت‌های او را با آن دختر
دیدم و فهمیدم که پسر در این ۶ ماهی که با آن دختر دوست شده تا
به حال نه او را دیده و نه حتی صدایش را شنیده است. به طوری که
پسر بارها از او خواسته بود تا عکسی از خودش بفرستد یا حتی
شماره‌ای از خودش بدهد تا صحبت کنند، اما آن دختر قبول نکرده بود.

وی افزود: زمانی که اصرارهای پسرم زیاد شده بود، دختر ناشناس گفته که قصد ازدواج با شخص دیگری را دارد. پسرم زمانی که از این موضوع با خبر شده از او خواسته که این کار را نکند و درنهایت هم به او گفته دست به خودکشی می‌زند. حتی دو فیلم کوتاه نیز از اقدام به خودکشی برای الینا ارسال کرده بود اما دوست اینستاگرامی پسرم به او توجه نکرده و مرگ پسرم بر اثر خودکشی رقم خورد.

در ادامه بررسی‌ها، این احتمال از سوی بازپرس جنایی مطرح شد که الینا اسمی دروغین بوده باشد و شخصی که با این پسر دوستی اینترنتی برقرار کرده، پسر بوده باشد بدین ترتیب پسر جوان، به خاطر عشق واهی دست به خودکشی زده است.

با این احتمال، بازپرس شعبه چهارم دادسرای امور جنایی تهران دستورشناسایی و بازداشت دوست اینستاگرامی را صادر کرد^{۳۳}

ماجرای عجیب خودکشی یک پسر جوان در تهران

پسر جوان وقتی در یک جشن عروسی با دختری آشنا شد، به او دل بست و پس از گذشت مدتی از آشنایی قول و قرار ازدواج گذاشتند. اما هنگامی که خانواده پسر برای خواستگاری آماده می‌شدند ناگهان اتفاق هولناکی رخ داد.

به گزارش ایسنا به نقل از «ایران»، ماجرای این آشنایی به هشت سال قبل بازمی‌گشت. زمانی که اشکان و پرستو در یک جشن عروسی همدیگر را برای نخستین بار دیدند و یک دل که نه صد دل عاشق هم شدند.

در این مدت اشکان حسابی درس خواند و مهندس نرم‌افزار شد. پرستو نیز لیسانس گرفت. اشکان پس از پایان تحصیلاتش راهی سربازی شد.

%D8%AE%D8%A7%D8%B7%D8%B1-%D8%B9%D8%B4%D9%82-

%D8%A7%DB%8C%D9%86%D8%B3%D8%AA%D8%A7%DA%AF%D8%B1%D8%A7%D9%85%DB%8C-

%D9%85%D8%AD%D8%AA%D9%88%D8%A7%DB%8C-%DA%86%D8%AA-%D9%BE%D8%B3%D8%B1-

%D8%A8%D8%A7

اما در تمام این مدت با پرستو ارتباط تلفنی و تلگرافی داشت. هر از گاهی نیز که به مرخصی می‌آمد به دیدن پرستو می‌رفت. اشکان در طول دوران سربازی لحظه شماری می‌کرد تا هر چه سریعتر دوران خدمتش تمام شود و به خواستگاری پرستو برود. سرانجام نیز ۱۰ روز قبل از پایان دوره سربازی‌اش وقتی به آخرین مرخصی آمد با پدر و مادرش درباره ازدواج با پرستو صحبت کرد. بعد هم قرار شد برای خواستگاری به خانه پدر پرستو در شمال بروند.

بدین ترتیب اشکان در تماس تلفنی با دختر موردعلاقه‌اش به او گفت که تصمیم دارند برای خواستگاری به خانه آنها بروند. اما آن روز ناگهان پرستو خبر ناباورانه‌ای به اشکان داد و کاخ رؤیاهایش را یکباره فرو ریخت: «اشکان من چند روز قبل با یکی از همکارانم نامزد کرده‌ام و» «اقرار است به زودی هم ازدواج کنیم»

پسر جوان که با شنیدن این حرف شوکه شده بود ابتدا تصور کرد پرستو شوخی می‌کند. اما در گفت‌وگوهای بعدی مطمئن شد که او نامزد کرده است ناگهان تمام رؤیاهای هشت ساله‌اش را برباد رفته دید.

در این میان پرستو که متوجه شده بود اشکان حسابی به هم ریخته ناگهان صحبت از خودکشی به میان آورد و با ارسال تصویر تیغی گفت که می‌خواهد به زندگی‌اش پایان دهد. مهندس جوان با شنیدن این حرف سعی کرد او را از این تصمیم منصرف کند اما پرستو تأکید کرد که این تصمیم را عملی می‌کند. بالاخره اشکان نیز در اوج نابسامانی‌های روحی، روانی وقتی دختر مورد علاقه‌اش را مصمم دید به پرستو گفت: «حالا که تو می‌خواهی به این عشق پایان دهی زندگی برای من هم بدون ... تو رنگ و بویی ندارد پس من هم این زندگی را نمی‌خواهم! و

دختر و پسر جوان سرگرم ارسال پیام‌های تلگرافی بودند که ساعتی بعد اشکان عکسی از خودش ارسال کرد که طناب دار دور گردنش حلقه زده ...بود. بعد هم آخرین پیام خداحافظی ارسال شد و

پرستو که بادیدن این عکس و پیام‌ها به شدت ترسیده بود خیلی سریع پیامی برای اشکان فرستاد و نوشت: «تمامی ۷۱ دقیقه «چت» دروغ بوده ...است.» و

اما زمانی این پیام ارسال شد که پسر جوان عاشق‌پیشه به زندگی‌اش پایان داده بود.

هنوز ساعتی از این ماجرا نگذشته بود که مادر اشکان به خانه برگشت هرچه زنگ در را به صدا درآورد کسی پاسخ نداد. مادر که حالا دل‌آشوب شده بود با کمک همسایه‌ها قفل در را شکست. وقتی وارد آپارتمان شد از پسرش خبری نبود او سراسیمه خودش را به حیاط پشتی

خانه رساند. اما در کمال ناباوری با صحنه‌ای هولناک روبه‌رو شد. بعد هم فریاد زنان از همسایه‌ها کمک خواست و بی‌حال روی زمین افتاد.

دقایقی بعد امدادگران اورژانس به محل حادثه رسیدند اما آنها پس از معاینات لازم اعلام کردند از مرگ پسر جوان ساعتی گذشته است. اما روز بعد و زمانی که یکی از نزدیکان اشکان به سراغ گوشی تلفن همراهش رفت ماجرای هولناک فاش شد. پیغام‌هایی که حکایت از ترغیب خودکشی داشت را دختری ارسال کرده بود که آنها او را به خوبی می‌شناختند.

بلافاصله خانواده پسر جوان از پرستو شکایت کردند. بدین ترتیب او برای تحقیقات به دادسرای جنایی تهران احضار شد. اما دختر جوان مدعی شد که در مرگ اشکان هیچ دخالتی نداشته است.

این در حالی بود که خانواده قربانی ادعای دیگری مطرح کردند. آنها گفتند: «پرستو همزمان با اینکه با اشکان در ارتباط بوده با یکی از همکارانش نیز رابطه دوستی داشته است. او چند روز بعد از مراسم خاکسپاری اشکان با پسر جوان عقد کرده و این موضوع نشان می‌دهد مرگ اشکان با برنامه قبلی طراحی شده است. از طرفی طبق اطلاعاتی که به دست آوردیم مشخص شد آخرین نفری که با اشکان تماس گرفته پرستو بوده است. پس او می‌توانست موضوع را به ما اطلاع دهد و از «تصمیم اشکان با خبرمان کند»

با توجه به اظهارات خانواده اشکان، مدارک موجود در پرونده و بررسی‌های پلیسی بازپرس ایلخانی از شعبه هشتم دادرسی جنایی تهران برای دختر جوان قرار وثیقه ۲۰۰ میلیون تومانی صادر کرد و تحقیقات جنایی در این باره با بررسی پرینت مکالمات و پیام‌های تلگرامی تا کشف حقیقت ادامه دارد^{۳۴}

معمولا پایان عشق های این چنین خوب نیست و پایان تلخی دارد...

پس باید عشق را فقط به خدا قرار داد و قلبمان منحصر در عشق الهی
باشد.

در مناجات شعبانیه آمده است:

خدایا! اگر مرا داخل جهنم هم ببری انجا اعلام می کنم که دوست دارم..

بعضی از نوجوان ها و جوان ها خودزنی می کنند!

مادری می گفت پسر من تو خانه گاهی دو طرف خود قمه و چاقو گذاشته
به خودش چاقو می زند و بدن خود را مجروح می کند!
این نتیجه ورود غیر خدا به قلب است....

خانم ها و دخترهای بی حجاب و بی حیا نمونه ای از ورود غیر خدا به
قلبشان می باشد!

این بی حیاها که حیا را قورت داده اند! بجای اینکه در قلبشان خدا
باشد، در قلبشان شیطان لانه کرده است!

معمولا اینها عاقبت خوبی ندارند و عاقبت اینها یا به اعتیاد یا به
خودفروشی و فساد و فحشا یا به خودکشی و... غیره ختم می شود!

چکار کنیم تا غیر خدا را به قلبمان راه ندهیم؟

باید معرفت خودمان را نسبت به خدا افزایش دهیم و بالا ببریم.

در این زمینه باید کتابهای اعتقادی را زیاد بخوانیم. سخنرانی های مذهبی گوش بدهیم و با علما و روحانیت ارتباط داشته باشیم...

باید در زندگی اولیا خدا بنگریم و ببینیم شبانه روز آنها چگونه بوده است.

تفکر کنیم چرا چوپانی مانند اویس قرن اینهمه عبادت می کرده است؟
بطوری که گاهی از اول شب در یک رکوع یا یک سجده تا صبح بوده است!

یا حسنعلی نخودکی گاه در پشت بام حرم رضوی در زمستان و زیر برف تا صبح در یک رکوع بوده است و....

باید به نماز و دعا و ذکرها و حضور در مساجد و مکان های دینی مانند
حرم امامان علیهم السلام و امامزادگان و غیره بیشتر اهمیت بدهیم.
باید از افراد بی دین فاصله بگیریم و با آنها رفت و آمد نداشته باشیم
باید مواظب باشیم گرفتار زن پرستی و فرزند پرستی و پول پرستی
نشویم!

اگر قلب حرم الهی باشد:

بخاطر شکست در زندگی خدا را رها نمی کند!

بعضی خانم های مطلقه می گفتند قبلا ادم مذهبی بودیم. اهل نماز و دعا

بودیم. ولی چون در زندگی شکست خوردیم دیگه نماز نمی خوانیم.

علاقه ای به دین نداریم....

بخاطر فرزندان خدا را رها نمی کند!

بعضی خواص بخاطر فرزندشان در مقابل خدا ایستادند. از زیر گرفته که

بخاطر پسرش مقابل امیرالمومنین حجت خدا در زمین و آسمان ایستاد تا

منتظری که بخاطر فرزندانش در مقابل نظام اسلامی ایستاد تا امجد که

بخاطر پسرش در مقابل انقلاب اسلامی ایستاد....

بخاطر فرزند که تصادف کرد والدین دست از نماز کشیدند

مادری بخاطر فرزند که از دنیا رفت کفر می گفت!

اقایی بخاطر پنجاه متر ..مادری بخاطر فوت فرزندش خودکشی کرد
زمین اعضای شورای حل اختلاف را که بر علیه او حکم داده بودند به
رگبار بست و سه نفر را کشت بعد هم خودکشی کرد...

ولی پدرانی مانند ایه الله جنتی و خزعلی و حسنی و..... بودند که بخاطر
فرزند دست از خدا نکشیدند و به راه راست ادامه دادند و بازهم از نظام
اسلامی حمایت کردند. زیرا قلبشان حرم الهی بود.

و مادرانی بودند که چند شهید دادند یا چند فرزند از دست دادند ولی
مقاوم و استوار بر دینشان ماندند و بر ایمانشان افزوده شد. زیرا دلشان
حرم الهی بود.

افرادی که معتاد هستند قلبشان حرم الهی نبود.....

افرادی که افسردگی می گیرند قلبشان حرم الهی نبوده....

افرادی که خمس و زکاتشان را نمی پردازند و خسیس و بخیلند قلبشان
حرم الهی نیست!

افرادی که حرام خوار هستند قلبشان جای خدا نیست!

زنهایی که تیغ زنند و مرتب مردهارو تیغ می زنند قلبشان جای شیطان
است!

پسرها و دخترهایی که همه فکر و ذکرشان جنس مخالف است قلبشان
حرم شیطان است نه حرم خدا!

کاسب ها و بازاریانی که شبانه روز دنبال پول جمع کردن هستند و اهل
نماز و مسجد و نماز جمعه و جماعات نیستند اینها هم قلبشان حرم خدا
نیست!

پایان

داستانهایی درباره خداشناسی



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد
مصطفی و آل طاهرینش

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ﴿٢٢﴾
هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ
الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٢٣﴾ هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ
الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ ﴿٢٤﴾ سورة حشر

:ترجمه سه آیه آخر سوره حشر

اوست خدایی که غیر از او معبودی نیست داننده غیب و آشکار است
(اوست رحمتگر مهربان ۲۲)

اوست خدایی که جز او معبودی نیست همان فرمانروای پاک
سلامت [بخش و] مؤمن [به حقیقت حقه خود که] نگهبان عزیز جبار [و]
(متکبر [است] پاک است خدا از آنچه [با او] شریک می گردانند (۲۳)

اوست خدای خالق نوساز صورتگر [که] بهترین نامها [و صفات] از آن
اوست آنچه در آسمانها و زمین است [جمله] تسبیح او می گویند و او
(عزیز حکیم است (۲۴)

باید مهمترین برنامه هر انسان خداشناسی باشد. زیرا سعادت دنیا
و آخرت انسان در گرو شناخت و عبودیت پروردگار عالمیان
است. زندگی ما. مرگ ما. سلامتی ما. مریضی ما. عزت ما. ذلت ما. ثروت ما.
فقر ما. همه چیز ما دست خداست.

یکی از مهم ترین **راه خداشناسی عبادت** است. نماز و دعا و ذکر شبانه
روز.

با اینکه پیامبر اکرم (ص) و امامان معصوم علیهم السلام خیلی اهل
عبادت بودند بطوری که مثلا امام سجاد علیه السلام شبی هزار رکعت
نماز می خواندند **ولی اکثر مردم از عبادت اکراه دارند** و بقول بعضی این

هفده رکعت نماز یومیة را هم به زور می خوانند! سوال اینست که چرا از عبادت فراری هستیم؟

جواب این سوال این است که به خدا معرفت نداریم. و نماز را از ترس جهنم و یا رغبت به بهشت میخوانیم! و اگر نماز اختیاری بود بغیر از معصومین و اولیا خدا، اکثر مردم نماز نمیخواندند! پس برای اینکه ما هم عاشق نماز شویم باید به خداوند متعال معرفت پیدا کنیم.

بقول خواجه عبدالله انصاری

آنکس که ترا شناخت جان را چه کند*فرزند و عیال و خانمان را چه ((:
کند*دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی*دیوانهء تو هر دو جهان را چه
کند)).

و با مطالعه خداشناسی کم کم درجات معرفت را بالا ببریم انشاء الله که در ما تحول ایجاد شود و نماز برای ما لذت اورباشد نه ملال اور

برای شناخت خدا باید از طریق قران کریم و روایات اهل بیت(ع) و نهج البلاغه و نهج الفصاحه و دعاهایی مانند جوشن کبیر و مطالعه زندگی پیامبران و معجزات آنها و مطالعه زندگی اولیاء خدا.

کم کم معرفت خود را به خداوند متعال بالا ببریم تا حدی که دیگر
مناجات با خدا برایمان از هر لذتی بالاتر باشد.

یکی از مراحل خداشناسی این است که انسان همه نیازهای خود را فقط
از خدا طلب کند و امیدش فقط به خدا باشد. همانطور که مرتب در سوره
حمد می گوئیم: ایاک نعبد و ایاک نستعین. خدایا فقط تورا عبادت می
کنیم و فقط از تو یاری می طلبیم...

امام خمینی

ایشان می فرمایند: «... در همه کارها اتکال به خدا کنید، قدرت ها در
مقابل قدرت خدا هیچ است، قوه ها در مقابل قوه الهی نابود است. اتکال
به خدا کنید غلبه به هر چیزی می کنید و پیغمبر اسلام با آنکه یک نفر
بود در مقابل همه دشمن ها با اتکال به خدا غلبه کرد... نور توحید و
پرچم توحید را بر همه ممالک اسلام سایه افکن کرد. برای اینکه اتکالش
به خدا بود جبرئیل امین هم پشت سرش بود. شما هم اتکال به خدا کنید
تا جبرئیل امین پشت سر شما با شما همراه باشد فرشتگان با شما همراه
باشند...»^{۳۵}

همچنین انسان مومن برای طی مراحل خدا شناسی باید همه وابستگی ها را کنار بگذارد. وابستگی به زن و بچه. وابستگی به پول و ثروت. وابستگی به ریاست و پُست. وابستگی به شکم. وابستگی به راحت طلبی و....

خداوند در سوره احزاب ایه چهارم فرموده است:

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ

خدا در درون یک مرد دو قلب قرار نداده است...

یعنی فقط باید خدا در قلب ادم باشد و غیر خدا نباید وارد قلب شود تا اینکه انسان بتواند راه سعادت را پیمايد...

از امیرمومنان (ع) سوال شد از کجا به این جایگاه عظیم رسیدید؟

امام فرمود در دلم نشستم نگذاشتم غیر خدا وارد ان شود.

حضرت در بیان دیگری فرمودند:

اگر خدا را دوست دارید، محبت دنیا را از دلتان بیرون کنید! ^{۳۶}

امام حسین(ع): «قیمت جمیع دنیا در نزد ولیی از اولیاء خدا و در نزد
اهل معرفت مثل قیمت سایه است»^{۳۷}

در سوره توبه هم آمده است:

قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ
اقتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ
اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ۗ وَاللَّهُ لَا
يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^{۳۸}

بگو: «اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما، و اموالی
که به دست آورده‌اید، و تجارتی که از کساد شدنش می‌ترسید، و خانه
هائی که به آن علاقه دارید، در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در
راهش محبوبتر است، در انتظار باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل
کند؛ و خداوند جمعیت نافرمانبردار را هدایت نمی‌کند

در ایه مذکور صراحتاً آمده که باید محبت خدا را بر هر محبتی مقدم
بدارید تا سعادت‌مند بشوید والا اگر محبت خانواده و ثروت و امثال آن
نزد شما از خدا مهم‌تر است به سعادت نمی‌رسید.

در مناجات شعبانیه آمده است:

الهی هب لی کمال الانقطاع الیک...خدایا به من این هدیه را بده که از
همه وابستگی‌ها جداشوم و فقط به تو وابسته باشم...

پس اگر به جایگاهی رسیدیم که خداوند متعال در نزد ما از همه چیز
مهم‌تر بود آنوقت ما مومن هستیم...

عشق‌های مجازی مانع خداشناسی است. خداوند همسر را برای اینکه
مایه آرامش باشد و نیازهای انسان را تأمین کند افریده است و ازدواج
فقط وسیله است نه هدف.

اما در عشق‌های مجازی گاه زن و مرد شبانه روز در فکر هم هستند و
فقط به هم فکر می‌کنند در حالی که انسان می‌تواند با کمی وقت اشباع
شود و بقیه وقت خود را بیاد خالق بگذراند.

واقعاً خسارت بزرگی است که آدمی همه وقت خود را صرف جنس
مخالف کند و این فرصتی که خدا در اختیارش گذاشته تا به معرفت و
عبودیت پردازد را صرف عشق مجازی کند.

گاهی عشق مجازی باعث شده تا از دین دست بکشد. مردان مومنی که عاشق دختری شدند و اون دختر کافر بوده و شرط ازدواج را دست کشیدن مرد از دین قرار داده و مرد نادان هم قبول کرده حتی دختر گفته باید قران رو جلو من اتش بزنی تا زنت بشم و مرد هم اینکارو کرده و.....

یکی دیگر از ویژگی های خدا شناسی انست که ادم خداشناس هیچوقت در بلاها، به خداوند متعال اعتراض نمی کند و با صبر و شکر با بلا روبرو میشود...

افرادی بودند که ظاهرا مومن بودند ولی وقتی بلا بر آنها نازل شد کافر شدند.

زنهایی که ازدواج ناموفق داشتند بعضی از آنها دیگر با خدا قهر کردند. مردهایی که پسر نازنین آنها از دنیا رفت بعضی از آنها با خدا قطع رابطه کردند درحالی که قبلا اهل نماز و دیانت بودند...

ادمایی که حاجت خود را نگرفتند بعضی از آنها قبلا مومن بودند ولی دست از ایمان کشیدند...

همه اینها در ازمون الهی مردود شدند.

اما پیامبرانی مانند ایوب نبی که هفت سال دچار بلا بود هرگز دست از شکر الهی برنداشت و به خدا اعتراضی نکرد.

ادمای مومنی هستند که هر چقدر بیمار هستند و درد میکشند ولی فقط شکر خدا رو می کنند.

من شاهد بودم که یکی از اقوام جوان بود و سرطان گرفته بود انقدر درد داشت که می گفت با اینکه مرفین تزریق کردم ولی خیلی درد میکشم. اما ایشان هیچ گلایه ای از خداوند متعال نداشت و مرتب شکر خدا میکرد ...

اری شاکر بودن از مراحل خداشناسی است. ادم خداشناس می داند هرچقدر شکر خدا کند از عهده شکر او بر نیاید از بس نعمتهای خدا فراوان و بی حد و شمار است.

از دست که برآید وزعهده شکرش به درآید

امیرالمؤمنین علی ولی الله(ع) فرمودند: به خدا سوگند، اگر دل های شما از ترس آب شود، و از چشم هایتان با شدت شوق به خدا، یا ترس از او، خون جاری گردد، و اگر تا پایان دنیا زنده باشید و تا آنجا که می توانید

در طاعت از فرمان حق بکوشید، در برابر نعمت های بزرگ پروردگار،
بخصوص نعمت ایمان، نا چیز است.^{۳۹}

همچنین معجزات پیامبران(ع) و امامان(ع) یکی از راههای خداشناسی
است که در این کتاب به بعضی از این معجزات اشاره شده است.
یکی از راههای خداشناسی مساله معاد است. داستان کسانی است که در
بیداری یا در خواب به جهان پس از مرگ سفر کرده اند میتواند در
خداشناسی انسان تحول ایجاد کند.
همچنین انجام واجبات و ترک محرمات در خداشناسی خیلی موثر است.
مثلا نماز جماعت مستمر. روزه ماه رمضان مخصوصا در فصل گرما. دادن
خمس و زکات و....
و گناه نکردن انسان در حالی که زمینه گناه آمده است باعث میشود
ناگهان در خداشناسی اوج بگیرد....
همچنین درخواست ملتمسانه از خداوند متعال برای اینکه معرفت خود
را به ما بدهد که امام زمان علیه السلام فرمود بگویید:
اللهم عرفنی نفسک...خدایا خودت را به من بشناسان...

اخلاص در اعمال باعث پیشرف عجیبی در خدا شناسی میشود. اینک آدمی در عبادات و در کارهای خیرش فقط حواسش به خدا باشد و کاری نداشته باشد مردم از او تعریف بکنند یا نکنند.

اگر برای خوشامد دیگران نماز، بخوانیم باطل است. امام علی می فرماید همه اعمال باطل مگر آنچه درش اخلاص باشد.. اگر کارمند برا خوشامد ریس اداره در نماز جماعت شرکت کند باطل است... من اداره ای امام جماعت. بودم هر وقت ریس اداره می آمد همه می آمدند.... شیخ عباس قمی امام جماعت حرم رضوی بود ظهر را خواند عصر نخواند و رفت.. بعد که علت را سوال کردند گفت اخلاص نداشتم... اگر زن برا خوشامد شوهر نماز، بخواند قبول نیست.. مواظب باشیم اخلاص در همه عبادتها داشته باشیم.

شورایی مبنی بر چاپ تمثال حضرت امام(ره) بر روی اسکناس ها و تمبرهای یادبود تشکیل می شود. پس از تصویب این موضوع، نماینده ای از شورا مامور می شود تا خدمت حضرت امام(ره) برسد و کسب اجازه نماید. حضرت امام(ره) وقتی از موضوع آگاه می شود، به شدت ناراحت شده و می فرماید: «به چه دلیلی می خواهید این کار را انجام دهید؟» آن فرد می گوید: «برای یادبود انقلاب و زنده ماندن آن در اذهان مردم تا سال های متمادی.» امام می فرماید: «اگر می خواهید یاد انقلاب را زنده

کنید، چرا از تصاویر تظاهرات و مبارزات مردمی و تمثال شهدا استفاده نمی‌کنید؟ مگر من چه کسی هستم و چه کاری برای این انقلاب کرده‌ام که می‌خواهید عکس مرا بر روی اسکناس و تمبر چاپ کنید؟ خمینی نیازی به اینها ندارد و اصلاً از این مسائل خوشش نمی‌آید.» لذا تا حضرت امام زنده بود اجازه نداد عکس ایشان را روی اسکناس چاپ کنند... ویژگی های ادم مخلص:

الف: همه موفقیت‌های خود را از خدا می‌داند. اللهم ما بنا من نعمه فمناک) : (وما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی) قارون می گفت: من! علم من! ثروت من! زحمت خودم! - ب: در مسیر الی الله تشکر یا بدگویی دیگران در او اثر ندارد (لایخاف لومه لائم) - ج: کارهای خیر خود را کوچک می‌داند ولی خطاها و گناهانش را بزرگ و دچار عجب نمی‌شود (شیخ عباس نماز عشارا رها کرد) ادم مخلص در کارهای خیر توجهی ندارد که ایا برایش نفع دارد یا نه؟ چون علی ع در حال روکوع، با اخلاص انگشت را صدقه داد ایه ولایت نازل شد.. - د: بخاطر علم و دانش یا ثروت یا ریاست دچار تکبر و غرور نمی‌شود - مرحوم قاضی می گفت من هیچی نیستم. آقای بهجت می گفت من گدا هستم! چقدر از شهدای ما مخلص بودند که بعد از شهادت معلوم شد که در جبهه فرمانده بودند ولی به

خانواده خود نگفتند. چقدر علمای ما مخلص بودند بعضی با امام زمان ع
سر و سری داشتند ولی هیچکس نفهمید بعدا از مرگشان معلوم شد

ذ: کارهای خیر و خوب خود را برای دیگران تعریف نمی کند و بصورت
ناشناس کمک می کند مگر گاهی برای یاد گرفتن دیگران. ر: اگر کرامتی
داشته باشد اعلام نمی کند. ز: هرچه خدا او را با بلا امتحان کند بر ایمانش
افزوده می شود. س: خود را از دیگران بهتر نمی داند بلکه دیگران را از
خود بهتر می داند. ش: اگر دیگری اذیتش کرد یا به او بدی کرد
مخصوصا اگر فامیل و همسایه بود بخاطر خدا مقابله به مثل نمی کند. و
بخاطر خدا عصبانیت خود را کنترل می نماید (علی سر عمرو بن عبود را
با تاخیر جدا کرد). ص: اگر فرصت گناه کردن پیدا کرد برای خدا گناه
نمی کند

ض: برای خوشامد دیگران یا برای خودنمایی یا برای اینکه دیگران او را
ببینند در نماز جماعت و در مجالس ختم و غیره شرکت نمی کند.

ط: اهل تملق و تعریف بی جا از دیگران نیست

یکی از مهمترین مراحل خدا شناسی مرحله مقام رضا است.

یعنی آدمی به هرچه که خدا برای انسان بخواهد راضی باشد. اگر خدا
میخواهد ادم فقیر باشد آدمی راضی باشد. اگر خدا می خواهد آدمی

مریض باشد ادم راضی باشد. اگر خدا می خواهد ادم عقیم و بی فرزند باشد ادمی هم راضی باشد و...

روزی امام باقر(ع) به دیدار جابر بن عبدالله انصاری رفت و حالش را جویا شد. جابر گفت: من در حالی هستم که پیری را بر جوانی، بیماری را بر سلامتی و مرگ را بر زندگی ترجیح می دهم. امام باقر(ع) فرمود: «ای جابر! اما من، اگر خداوند مرا پیر قرار دهد، پیری را دوست دارم؛ اگر مرا جوان قرار داد، جوانی را دوست دارم؛ اگر مرا بیمار کند، بیماری را دوست دارم؛ اگر شفایم دهد، شفا و تندرستی را دوست دارم؛ اگر مرا بمیراند، مرگ را دوست دارم و اگر مرا زنده بدارد، زندگی را دوست دارم

یکی از موانع خداشناسی تکبر است. خود را از دیگران بهتر دانستن ادم را بدبخت می کند.

راه حل از بین بردن تکبر را امام رضا علیه السلام به ما نشان داده است. حضرت فرمود هر که را بینی بگویی او از من بهتر است....

اگر علم فراوانی داری یا ثروت زیادی داری یا قدرتمند هستی و....نباید اینها باعث غرور و تکبر ادمی شود.

ایه الله قاضی با انهمه مقامات معنوی می فرمود روز قیامت چه بسا این
جاسم جارو کش رو بهشت ببرند و من قاضی رو نگه دارند!

ایه الله بهجت می فرمود من ایه الله نیستم من گدا هستم...یکی از علمای
بزرگ می گفت من هیچ بن هیچ هستم...حضرت امام می فرمود من یک
طلبه هستم...به من نگوید رهبر به من بگوید خدمتگزار....

باید از این بزرگان درس بگیریم مبدا بخاطر ثروت و مسولیت و
تخصص و قدرت بدنی دچار تکبر بشویم...

در این کتاب داستانهای درباره خدا شناسی آورده شده است.

تا بستان 1404. کرمانشاه

چرا پیرزن از عیسی نزد خدا محبوب تر بود؟

وقتی حضرت عیسی علیه السلام از خداوند درخواست کرد کسی را به او نشان دهد که نزد خدا محبوب تر از او باشد، خداوند عیسی (ع) را به پیرزنی که در کنار دریا زندگی می کرد راهنمایی نمود. وقتی عیسی علیه السلام به سراغ آن خانم آمد، دید در خرابه ای زندگی می کند و با بدنی فلج و چشمانی نابینا در گوشه ای رها شده است. وقتی حضرت عیسی علیه السلام جلوتر رفت و دقت کرد، دید پیرزن مشغول ذکر است

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنْعِمِ الْمُفْضِلِ الْمَجْمِلِ الْمُكْرَمِ»

.خدایا شکرت که نعمت دادی، کرم کردی، زیبایی دادی، کرامت دادی

حضرت عیسی علیه السلام تعجب کرد که او با این بدن فلج که فقط دهانش کار می کند، چرا چنین ستایش می کند؟ با خود گفت که او از اولیای خداست و من بی اجازه وارد خرابه شدم؛ برگردم، اجازه بگیرم و

بعد داخل شوم. به دم خرابه باز گشت و گفت: «السَّلامُ علیکُ یا أُمَّةَ اللهِ»
پیرزن گفت: «وعلیک السَّلام یا روح الله». عیسی(ع) پرسید: خانم! مگر
مرا می بینی؟

گفت: نه. پرسید: پس از کجا دانستی که من روح الله هستم؟ پیرزن
گفت: همان خدایی که به تو گفت مرا ببین، به من هم گفت چه کسی می
آید. عیسی(ع) با اجازه آن خانم وارد خرابه شد و پرسید: خداوند به تو
چه داده است که این قدر تشکر می کنی؟ تشکر تو برای چیست؟ پیرزن
گفت: یا عیسی، آن چه به من داده بود از من گرفت، آیا همین طور پس
گرفته است؟ آیا وقتی می خواست آن را از من بگیرد به من نگاه نکرد؟
..عیسی(ع) گفت چرا نگاه کرد. پیرزن گفت همین برایم کافی است...

هم نشین حضرت داوود در بهشت زنی بنام خلّاده

امام صادق علیه السلام می فرماید: «روزی خداوند به حضرت داوود علیه السلام وحی کرد که نزد زنی به نام خلّاده دختر اوس برود و به او بشارت بدهد که او اهل بهشت و هم نشین تو در بهشت خواهد بود.

حضرت داوود علیه السلام به خانه خلّاده رفت و درِ خانه اش را کوبید. خلّاده بیرون آمد و عرض کرد: چه شده است که تو را اینجا می بینم؟ داوود علیه السلام فرمود: «خدای تعالی به من وحی کرد که تو هم نشین من در بهشت خواهی بود.» خلّاده گفت: ای پیامبر خدا! سخن شما را تکذیب نمی کنم، ولی به خدا سوگند، در وجود خود چنین سعادت نمی بینم. حضرت داوود (علیه السلام) فرمود: از درونت خبر بده که در آن چه می گذرد؟ خلّاده گفت: هرگز به هیچ دردی مبتلا نشدم و هیچ گزند و گرسنگی به من نرسید، مگر اینکه در برابرش صبر کردم و از خداوند نخواستم که آن را از من برطرف سازد تا آنکه او اگر خواست، آن را از من دور کند و عافیت و گشایش دهد و به جای آن، خدا را بر آن درد و گرفتاری، شکر و سپاس گفتم. حضرت داود علیه السلام فرمود: «فَبِهَذَا

بَلَّغْتُ مَا بَلَغْتُ؛ پس بدین سبب، به این مقام رسیده ای.» سپس امام
صادق علیه السلام فرمود: «و هذا دینُ اللّٰهِ ارْتِضَاهُ لِلصّٰلِحِیْنَ؛ این همان
«دین خداست که برای بندگان صالح و نیکوکار خود برگزیده است

همنشین دوم حضرت داوود در بهشت پیرمردی شاکر...

تا حالا اینجوری از خدا تشکر کردید؟

□ روزی حضرت داوود از خدا خواست که همنشینش در بهشت را به او نشان بدهد.

از جانب خدا ندا رسید که

فردا از دروازه شهر بیرون برو. اولین کسی که میبینی همنشین تو در بهشت است.

♦ □ روز بعد حضرت داوود همراه پسرش حضرت سلیمان از شهر خارج شد. پیرمردی را دید که پشته هیزمی بر دوشش گذاشته، از کوه پایین آورده تا بفروشد.

پیرمرد که متی نام داشت کنار دروازه وایساد و فریاد زد: کی هیزم
میخواهد؟

.یک نفر پیدا شد و هیزمش را خرید

حضرت داوود پیش او رفت و سلام کرد و گفت: آیا ممکن است،امروز
ما را مهمان کنی؟

.پیرمرد پاسخ داد: مهمان حبیب خداست.بفرمایید

سپس پیرمرد با پولی که از فروش هیزم به دست آورده بود مقداری
گندم خرید.

وقتی به خانه رسیدند گندم ها را آسیاب کرد و سه عدد نان پخت و
جلوی مهمان ها گذاشت.

وقتی شروع به خوردن کردند پیرمرد هر لقمه ای که میخورد اولش ☐
بسم الله و در آخرش الحمدالله میگفت

وقتی ناهار مختصر آنها به پایان رسید دستش را به طرف آسمان بلند ☐
!کرد و گفت: خداوندا

هیزمی که فروختم، درختش را تو کاشتی، آن را تو خشک ☐
کردی، نیروی کندن هیزم را تو به من دادی،

مشتری را تو فرستادی که از من هیزم را بخرد و گندمی که خوردیم
بذرش را تو کاشتی، وسایل آرد و نان پختن را هم تو به من دادی

در برابر این همه نعمت من چه کرده ام؟ ☐

پیرمرد این حرفا را میزد و گریه میکرد ☐♦

حضرت داوود نگاهی به حضرت سلیمان کرد که □

همین معرفت و قدرشناسی او از خداوند علت اینست که او با پیامبران
محشور میشود^{۴۰}.

امدادهای الهی در عملیات محرم

عملیات محرم بود که رزمندگان از شش ماه پیش برای انجام آن آمادگی پیدا کردند. در حالی که ماهواره های امریکا و فرانسه کل منطقه های عملیات را فیلمبرداری می کردند، عملیات محرم با کمال رعایت مسایل امنیتی و حفاظتی انجام گرفت. شب عملیات آسمان کاملاً مهتابی و منطقه عملیات در دید کامل دشمن قرار داشت. آن روز همه فرماندهان مضطرب بودند که نیروها در شب عملیات چگونه جابجا شوند. بنا بود یک مسیر طولانی را پیاده روی کرده و پس از چندین ساعت بر قلب دشمن حمله کنیم که به علت روشنی هوا، دشمن سریع متوجه می شد و حمله را دفع می کرد. برخی دوستان گفتند دعا کنید؛ و رزمندگان شروع به دعا و توکل بر خدا و ائمه کردند. نزدیک غروب بود که ابرهای سیاهی در آسمان پیدا شد و کل منطقه را پوشش داد. این امر هرگز اتفاقی نبود. تمام کارشناسان جنگ این اتفاق که درست چند ساعت پیش از عملیات، آسمان روشن و مهتابی به وسیله ابرهای سیاه پوشیده شود را یکی از معجزات جنگ می دانستند آن شب باران شدیدی شروع به باریدن گرفت. این معجزه زمانی خود را نشان داد که صدام در همان

عملیات و از چندی پیش با تبلیغات فراوان به رزمندگان هشدار داده بود که با ورود سلاح جدیدی به میدان جنگ تمام جوانان ما را به آتش خواهد کشید . با بارش باران ، تمام این سلاح ها از کار افتاد و حربه دشمن نقش بر آب شد

آخوند به گریه افتاد...

شیخ احمد دشتی از یاران آخوند ملا کاظم خراسانی تعریف کرد که :
در زمانی که وضع مالی آخوند و همه ما خراب بود ، یکشب که آخوند
مجلس درس خصوصی داشت و در آن مجلس شاگردان مبرز او مثل
میرزای نائینی و مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی و آقاضیاء الدین عراقی
و شیخ عبدالله گلپایگانی و عده‌ای دیگر حضور داشتند ، وقتی درس تمام
شد ، ما دیدیم که سیدی باتفاق یک نفر زائر خدمت ایشان آمد و آن مرد
زائر مقداری وجوهات در آورد و به آخوند داد و ایشان پولها را زیر
تشکشان گذاشتند . ما همه خوشحال شدیم که عنقریب استاد به ما که
بی پول بودیم ، چیزی می‌دهد . اما یک دفعه سید در گوش آخوند چیزی
گفت که آخوند خراسانی ، قلم و دواتی به او دادند و سید چیزی نوشت
ولی آخوند وقتی نوشته را خواند ، آنرا پاره کرد و بعد پولها را از زیر
تشک در آورد و به او داد . و سید هم تشکرکنان با آن زائر رفت
بعد از رفتن آنها ، با اصرار ما ، آخوند علت این کار را چنین فرمود : آن
مرد زائر چهارصد لیره پول برایم آورد . ولی آن سید گفت : دوپسر

دارد و می خواهد هر دورا داماد نماید ، اما پول ندارد . برای اینکه کسی متوجه نشود ، من به او گفتم ، بنویس که چقدر پول لازم داری . او هم نوشت : صدلیره . من دیدم این مبلغ برای داماد کردن دوپسرش ، کافی نیست لذا هر چهارصد لییره را به او دادم

اینجا بود که شاگردان شروع به قال مقال کردند که : آقا این چه وضعی است؟ شما که می دانید وضع مالی همه ما خراب است . ما به جهنم! شما چرا بفکر خودتان نیستید؟ الان که شما وبچه هایتان در مضیقه هستید ، چرا همه چهارصد لییره را به آن سید دادید؟

در اینحال یکدفعه آخوند شروع کرد به گریه کردن! همه ساکت شدند و از ایشان

معذرت خواستند و گفتند که قصد جسارت نداشتند . آقای آخوند بعد از چند دقیقه ساکت شدند و فرمودند : ناراحتی من بخاطر این نیست که بمن توهین شد یا نشد! بلکه افسردگی من از این است که می بینم تمام زحماتی که من در عرض این سالها برای شما کشیده ام ، همه به هدر رفته است! زیرا مشاهده می کنم که شما در رکن اول اسلام ، که توحید است ، وامانده اید!! واز آن غافلید و نمی دانید که رزق و روزی را خدا می دهد نه بنده خدا

اگر منظورتان از این حرفها این است که من این قبیل پولها را برای خود
بردارم و پس انداز کنم . من احتیاج به پس انداز ندارم! زیرا وقتی از
مشهد به نجف آمدم جز یکی دو جلد کتاب ، هیچ نداشتم و خداوند اینهمه
نعمت و عزّت بمن مرحمت فرمود . و اگر منظورتان بچه هایم است که
آنها هم وضعشان خوب است و خدا رزاق آنهاست و اگر منظورتان
خودتان است ، شما هم باید به خدا اتّکاء داشته باشید و امید به او به
بندید نه به کس دیگر . من متأثّر از اینکه می بینم شما خدا را فراموش
کرده اید و به بنده او چشم دوخته اید .

میرفندرسکی و معبد هندوها

گویند فیلسوف مشهور ایرانی میرفندرسکی فیلسوف زمان شیخ بهایی در سفری به هندوستان از معبدی بازدید می کرد . یکی از هندوها گفت علت این که معابد ما چندین هزار عمر می کند و خراب نمی شود ولی مساجد شما مسلمانها بعد از چندسال تخریب می شود این است که ما بر حقیق و شما باطلید

میرفندرسکی گفت اتفاقا قضیه برعکس است و این نشان دهنده آن است که ما بر حقیق و شما باطلید

هندو گفت دلیل شما چیست؟

میرفندرسکی گفت چون شما در معابد خودتان فقط حرفهای کفرآمیز بر زبان جاری می کنید این حرفها بالا نمی رود ! ولی ما مسلمانها وقتی کلمه توحید و تکبیر را بر زبان جاری می کنیم این سخن بالا می رود تا به آسمانها برسد لذا سقف مسجد شکاف برمی دارد

هندو گفت این را ثابت کن

میرفندرسکی وضو گرفته و دو رکعت نماز خواند و در وسط معبد ایستاد و فریاد زد: الله اکبر

ناگاه سقف معبد شکاف برداشت و ستونها لرزیدند

بچه در هوا معلق ماند

از آخوند همدانی نقل شده که با چشمان خود دیدم که در کربلا صحن ابوالفضل علیه السلام بچه ای از بالای مناره و یا بام پرت شد و پدرش با دست اشاره کرد و گفت بمان، بچه در هوا معلق ماند پس نردبان گذاشت و او را از هوا گرفتند پس از این جریان فهمیدم که پدرش آدم فوق العاده ای است به سراغ او رفتم پرسیدم شما چه کاره اید گفت من حاملم و بار می برم از اول جوانی تصمیم گرفتم هیچ گناهی نکنم و نکردم . یک عمر خدا فرمود اطاعت کردم حالا یک دفعه من از خدا خواهش کردم و او محبت کرد.

خدا مشکل بزرگی که داشت برطرف نمود...

یکی از طلاب میگوید: یک روز همراه یکی از دوستان خدمت یکی از اساتید محترم رسیدیم. دوستم یک مشکل اقتصادی بزرگ داشت که پس از سال ها درگیری با آن، هنوز برایش قابل حل نبود، از این رو مشکل را برای استاد شرح داده از ایشان درخواست دادن ذکر یا دستورالعملی را برای رفع این مشکل نمود. استاد هم فرمودند: «پس از نماز صبح، رو به قبله می ایستی، دست راست را روی قلبت می گذاری و هفتاد مرتبه می گویی: «یا فتاح: ای گشاینده»، البته این ذکر را به نیت این که خداوند راه مستقیم و مسیر حق را برای درک مسائل معنوی به سوی تان باز کند تکرار کنید و نه فقط به نیت حل مشکلات دنیایی، که البته با باز شدن مسیر حق به سوی تان مشکلات دنیایی نیز حل می شود.» دوستم دستورالعمل استاد را انجام داد و با شگفتی بسیار متوجه شدیم مشکلی که راه حلی برایش به نظر نمی رسید، به سادگی حل شد.

مرده زنده شد...

جناب آقای صفوی نقل می کند: یک روز عالم ربانی مرحوم آقا سید عبدالله فاطمی شیرازی از مبرزین شاگردان آیت الله انصاری (ره) برایم نقل می کرد که: جوانی کمونیست نزد من آمد و گفت: پدرم در حال احتضار است، مردم می گویند که از شما کارهایی بر می آید، اگر پدر من برگشت، من مسلمان می شوم. من با آن جوان به سمت منزلش رفتیم. وقتی که پشت در رسیدیم، دیدم ملائکه قبض روح داخل خانه آمده اند، به درگاه الهی عرض کردم: خدایا من دلم می خواهد این جوان مسلمان شود، طوری عمر پدر او را طولانی کن. دیدم که ملائکه قبض روح رفتند، بعد داخل خانه شدم، دیدم پدرش را رو به قبله کرده بودند، دست او را گرفتم و یک سوره حمد خواندم، یک دفعه بلند شد و شروع کرد به بوسیدن من و دور من می چرخید. گفت: ملائکه قبض روح آمده بودند، من دیدم این آقا پشت در دعا کرد و ملائکه رفتند.

آن جوان مسلمان شد و در حال حاضر کارمند یکی از بیمارستان های اصفهان می باشد

هلهله شیاطین...

شیطان این قدر طمع در مورد بنی آدم دارد که اگر بشود حتی یک آن،
ما را به خود متوجه کند و از خدا غافل نماید

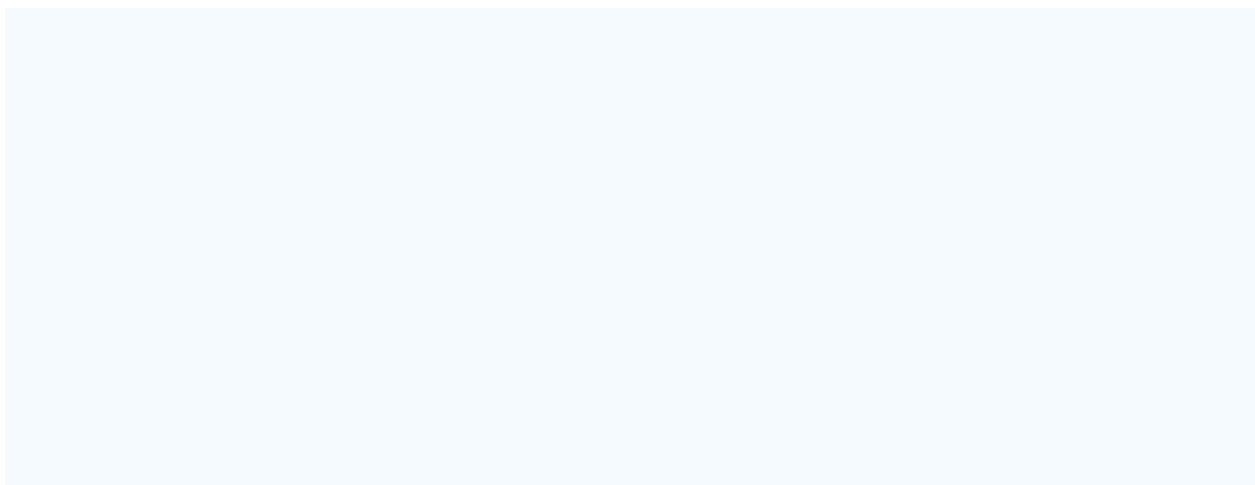
در همین رابطه، آقای اسلامیة نقل می کردند: آقای فاطمی (ره) برایم
تعریف کردند: «شبی بعد از نماز شب، حال عجیبی پیدا کردم و ارتباط
خوبی با حضرت حق یافتم، در حال مناجات بودم که متوجه سر و صدایی
شدم؛ تعدادی از شیاطین جن بودند که در اتاق مجاور سر و صدا می
کردند تا مانع راز و نیاز من شوند. می شنیدم که هلهله می کنند، می
خندند و می گویند: «او هم می خواهد آدم شود! ولی ما نمی گذاریم».
سخن شان را که شنیدم، لعن شان کردم و بلند گفتم: «به کوری چشم
دشمنان و شیاطین، آدم هم می شوم.» راز و نیازم را قطع نکردم و حال
»بهتری پیدا کردم

از جمله کسانی که در نماز رحلت کردند

میرزا جواد ملکی و رحلت در حال نماز

«حاج آقا حسین فاطمی فرمود: به من گفتند که آقای حاج میرزا جواد (ملکی تبریزی) جویای حال تو شده است. چون می دانستم ایشان کسالت دارند با عجله به خدمتش رفتم، دیدم استحمام کرده و خضاب بسته و پاک و پاکیزه در بستر بیماری افتاده و آماده ای نماز ظهر و عصر است. در میان بستر شروع به گفتن اذان و اقامه کرد و دعای تکبیرات افتتاحیه را خواند و همین که به تکبیرة الاحرام رسید و گفت: الله اکبر!

روح مقدسش از بدن به عالم قدس پرواز کرد.»



شیخ علی کاشانی و رحلت در حال سجده

«شیخ علی کاشانی معروف به فریده الاسلام از اساتید شهید هاشمی نژاد بسیار اهل عبادت بود و در منزلش اطاقی را برای عبادت قرار داده و شبها را به عبادت می گذراند. او در جوانی به درجه اجتهاد رسیده بود و وقتی چندین ساعت با یکی از علماء مشهد بحث علمی کرد. آن عالم از وی پرسید: با این سن کم این همه علوم را چگونه فرا گرفته ای؟

وایشان جواب داد که از عنایت علی بن موسی الرضا (ع) فرا گرفته ام.

رحلتش را در سن بیست و چهار سالگی از زبان میزبانانش این گونه نوشته اند: بعد از صرف شام به من گفت: خیلی مایلیم در حیاط منزل، زیر درخت تا صبح در عبادت باشیم. بعد برخاست دو رکعت نماز خواند. ذکر رکوعش را که شمردم، هفتاد بار بود. بعد از نماز کمی از مواعظ و احادیث را برای ما بیان کرد و به سجده رفت، دیگر سر از

سجده بر نداشت و روح پاکش به ملکوت اعلیٰ پر کشید.^{۴۱} سید احمد
کربلایی و رحلت در نماز عصر

«آیه الله سید احمد کربلایی که استاد سید علی قاضی ار اساتید
علامه طباطبائی بوده است، رحلتش در هنگام نماز بود و در هنگام
نماز عصر، بسوی ملکوت پرواز کرد.»^{۴۲}

^{۴۱} دین ما علمای ماص 87-88»

^{۴۲} هزارویک نکته درباره نماز

گوهرشاد و جوان عاشق:

گوهرشاد خانم(همسر شاهرخ میرزا و عروس امیر تیمور گورکانی) سازنده ی مسجد معروف گوهرشاد مشهد، پیش از ساختن مسجد به دست اندرکاران گفت: از محل آوردن مصالح ساختمانی تا مسجد برای حیوانات باربر ظرفهای آب و علف بگذارید، مبادا حیوانی در حال گرسنگی و تشنگی بار بکشد. از زدن حیوانات پرهیز کنید، ساعات کار باید معین باشد و مزد مطابق زحمت داده ...شود و

گوهرشاد خانم، بیشتر وقتها خود جهت هدایت و سرکشی حاضر می شد و دستورات لازم را می دارد. روزی یکی از کارگران به طور ناگهانی چشمانش به صورت او افتاد و در اثر همین نگاه، آتش عشق در وجودش شعله ور گشته و عاشق دلباخته ی او شد؛ اما در این باره نمی توانست چیزی بگوید تا اینکه غم و غصه ی فراوان او را مریض کرد. به خانم گزارش دادند که یکی از کارگران که با مادرش زندگی می کرد مریض شده است. بعد از شنیدن این ماجرا خانم به عیادتش رفت و علّت را جویا شد. مادر

.کارگر جوان گفت: او عاشق شما شده است.
خانم با اینکه عروس شاهزاده بود، اما هیچ ناراحت نشد!
به مادر جوان گفت: باشد، وقتی من از همسرم جدا شدم
با او ازدواج می کنم ولی به شرط اینکه مهریه من را قبل
از ازدواج بپردازد و آن این است که چهل شبانه روز در
.محراب این مسجد نیمه کاره عبادت کند
جوان پذیرفت، چند روز از پی عشق او عبادت کرد؛ ولی با
توجه خاص امام رضا (علیه السلام) حالش تغییر یافت (و
(.از آن پس بخاطر خدا عبادت کرد

پس از چهل روز، گوهرشاد خانم از حالش جویا شد، جوان
به فرستاده ی خانم گفت: به خاطر لذتی که در اطاعت و
بندگی خدا یافتم، از لذت نفس شهوانی پرهیز کرده
ام.(بخاطر اینکه لذت عبادت را فهمیده ام، دیگر عاشق خدا
شده ام

جوان عاشق و نماز قلابی

ملا محسن فیض کاشانی در دیوان خود بنام طاق‌دیس، داستان جوانی را به صورت شعر ذکر کرده که من خلاصه آن را اینجا می‌آورم:

روزی جوانی هیزم شکن، سر راهش به دختر حاکم که با همراهان خود می‌گذشت بر خورد و با یک ناگاه به او عاشق دختر شد. جوان گرفتار عشق چون می‌دانست رسیدن به این دختر برای او ممکن نیست به نزد حکیمی رفت و از او برای حل مشکلش چاره چوئی کرد. حکیم به او پیشنهاد کرد که به خرابه‌ای که او شهر بود برود و شبانه روز به عبادت و نماز بپردازد. جوان که چاره دیگری نداشت حرف او را قبول نمود و با سجاده نماز بطرف خرابه رفت و در آن جا سجاده‌اش را پهن کرد و مشغول عبادت شد. چند روزی گذشت و مردم هنگام ورود و خروج از شهر چشمتان به جوان عابد می‌افتاد و توجهشان جلب می‌شد. کم‌کم صحبت درباره آن جوان در میان مردم شهر شایع شد و هم درباره عبادت این جوان صحبت می‌کردند. کم‌کم این صحبت‌ها به گوش حاکم رسید و او تصمیم گرفت

که از این جوان عابد! دیدار کند. حاکم با همراهانش به خرابه رفت
و مدتی نظاره گر عبادتهای جوان شد. سپس به کاخ برگشت. چند
روز بعد دوباره حاکم نزد جوان رفت و این بار به جوان پیشنهاد کرد
که: چون من پسری ندارم که جانشینم شد بیا و دخترم را بگیر تا تو
بعد از من جانشین من شوی! جوان قبول کرد و به دستور حاکم برای
او لباسهای زیبا آوردند و با شکوه زیاد او را به کاخ حاکم بردند. وقتی
جوان وارد کاخ شد و چشمش به آن همه شکوه و جلال ظاهری افتاد
ناگاه انقلابی در دلش پیدا شد و باخود گفت: تو مدتی نمازقلابی
خواندی به اینجا رسیدی اگر نماز حقیقی بخوانی به
کجامی رسی؟! لذا برگشت و عشق دختر را از دلش بیرون کرد و عاشق
خدا شد^{۴۳}

در احوالات یکی از علمای عارف قرن ما بنام ایه الله نجابت میگویند در اواخر
عمر هر جا در مجله یا روزنامه کلمه عشق را میدید اشک از چشمان نشان سرا زیر
میشد.

<http://shiraz-arfan.persianblog.ir/post/22/>

نماز امام موسی کاظم (ع)

عبدالله قزوینی گوید: روزی نزد فضل بن ربیع «زندانبان امام کاظم» که بالای پشت بام بود رفتم. بمن گفت: بیا از این روزنه نگاه کن بین چه می بینی؟

نگاه کردم و گفتم: گویا پارچه ای روی زمین افتاده است.

گفت بیشتر دقت کن!

دوباره نگاه کردم و گفتم: گویا شخصی در حال سجده است!

گفت: او را می شناسی؟

گفتم: نه گفت: این مولایت موسی بن جعفر است. از زمانیکه او را زیر نظر دارم برنامه شبانه روزی او را این گونه دیدم که:

بعد از نماز صبح تا طلوع خورشید در حال دعا است. بعد به سجده می رود و تا ظهر در سجده است. موقع ظهر بدون گرفتن وضو مشغول نماز میشود و من می فهمم که بخواب نرفته بوده است. بعد

از نماز ظهر و عصر، دوباره بسجده می‌رود که تا مغرب طول
می‌کشد. بعد از خواندن نماز مغرب و عشاء، افطار کرده و به سجده
کوتاهی می‌رود. سپس مقدار کمی می‌خوابد و بعد بلند شده وضو
می‌گیرد و تا صبح مشغول عبادت می‌شود.

نماز سیده نفیسه

«سیده نفیسه، عروس امام صادق (ع) بود. او روزها را روزه و شبها را به عبادت بسر می برد. وسی مرتبه به حج رفت. و بیشترش را پیاده طی کرد و سخت گریه می کرد و به پرده های کعبه می آویخت و می گفت: الهی و سیدی و مولای! متعنی و فرحنی برضاک عنّی. یعنی خدایا باراضی شدن از من، مرا خوشحال نما.

دختر برادر او گفت: چهل سال خدمت عمه ام نفیسه بسر بردم. هرگز ندیدم شب بخوابد یا روز افطار کند.

در منزلش، قبری کنده بود و در آن قبر بسیار نماز می خواند و یکصد و نود بار در آن قبر قرآن ختم نمود.^{۴۴}

اعجوبهٔ عبادت، حسنعلی نخود کی اصفهانی

«آقای نظام الولیه سر کشیک آستان قدس رضوی نقل کرد که شبی از شبهای زمستان که هوا خیلی سرد بود و برف می بارید، نوبت سر کشیک من بود. اول شب خدام آستان مبارک به من مراجعه کردند و گفتند: به علت سردی هوا و بارش برف، زائری در حرم نیست. اجازه دهید حرم را ببندیم. من نیز به آنان اجازه دادم. مسئولین بیوتات درها را بستند و کلیدها را آوردند. مسئول بام حرم مطهر آمد و گفت: اج شیخ حسنعلی اصفهانی از اول شب تا کنون بالای بام و درپای گنبد مشغول نماز می باشند و مدتی است که در حال رکوع هستند و چندبار که مراجعه کردیم ایشان را به همان حال رکوع دیدیم. اگر اجازه دهید به ایشان عرض کنیم که می خواهیم درها را ببندیم.

گفتم: خیر، ایشان را به حال خود بگذارید و مقداری هیزم در اطاق پشت بام، مخصوص مستخدمین است بگذارید که هرگاه از نماز فارغ شدند، استفاده کنند و در بام را نیز ببندید.

مسئول مربوطه مطابق دستور عمل کرد و همه به منزل رفتیم. آن شب برف بسیاری بارید. هنگام سحر که برای باز کردن درهای حرم مطهر آمدیم، به خادم با گفتم: برو بین حاج شیخ در چه حالتند.

پس از چند دقیقه خادم مزبور بازگشت و گفت: ایشان همانطور که در حال رکوع هستند و پشت ایشان با سطح برف مساوی شده است.

معلوم شد ایشان از اول شب تا سحر در حال رکوع بوده‌اند و سرمای شدید آن شب را هیچ احساس نکرده‌اند. نماز ایشان هنگام اذان صبح به پایان رسید.» «داستانهایی از زندگی علماء ج 1»

خواجه ربیع

از ربیع بن خثیم حکایت شده است که با یک رکوع، شب را به صبح می‌رساند، آن گاه قامت راست می‌کرد و می‌نالید و می‌گفت: «آه! مخلصان پیشی گرفتند و ما از راه ماندیم.

همچنین نقل شده که وقتی خواجه ربع وفات کرد یکی از همسایگانش دخترکی داشت که گفت: پدر جان! آن ستونی که هر شب در خانه همسایه ما بود چه شد؟

پدر گفت: فرزندم! آن ستون نبود بلکه همسایه صالح ما (ربیع) بود که از اول شب تا صبح روی پاهایش ایستاده بود (و مشغول عبادت و نماز و مناجات بود) «هزار و یک نکته درباره نماز» حسین دیلمی

می دانی چرا تو را برگزیدم؟

خدا به حضرت موسی (ع) وحی می کرد که می دانی چرا تو را برگزیدم و از میان خلق تو را کلیم خود گردانیدم؟ موسی گفت: نمی دانم پروردگار من

فرمود: برای آنکه بر احوال بندگان خود نظر کردم و در میان ایشان کسی ندیدم نزد من از تو ذلیل تر باشد به درستی که تو چون از نماز فارغ می شوی دو طرف روی خود را بر خاک می گذاری.

بزرگ ترین عذاب

گویند در بنی اسرائیل، مردی بود که می گفت: من در همه عمر، خدا را نافرمانی کرده ام و گناه و معصیت بسیار از من سر زده است؛ اما تاکنون زبانی و کیفری ندیده ام. اگر گناه، جزا دارد و گناهکار باید کیفر بیند، پس چرا ما را کیفری و عذابی نمی رسد!؟

در همان روزها، پیامبر قوم بنی اسرائیل، نزد آن مرد آمد و گفت: خداوند می فرماید که ما تو را عذاب های بسیار کرده ایم و تو خود نمی دانی! آیا تو را از شیرینی عبادت خود، محروم نکرده ایم؟ آیا در مناجات را بر روی تو نبسته ایم؟ آیا امید به زندگی خوش در آخرت را از تو نگرفته ایم؟ عذابی بزرگ تر و سهمگین تر از این می خواهی؟

سید باقر شفتی

دربارهٔ عبادت او نوشته‌اند: از نیمه شب تا صبح مشغول گریه وزاری «
و تضرع بوده و در صحن کتابخانه‌اش مانند دیوانگان می‌گردید و دعا
و مناجات می‌خواند و بر سر و سینه‌اش می‌زد. و چنان بی اختیار ناله وزاری
او بلند می‌شد که اگر همسایگان بیدار بودند، می‌شنیدند

در اواخر عمر، آن قدر گریه کرده بود و ناله و بی قراری نموده بود که به
بادفتق مبتلا شده بود و پزشکان هرچه معالجه

می‌نمودند، فایده‌ای نداشت. به همین جهت او را از گریه منع کرده و
گفتند: گریه بر تو حرام است زیرا باعث زیادی بادفتق می‌شود. پس هر
گاه به مسجد می‌رفت تا او نشسته بود، روضه خوانان بالای منبر
نمی‌رفتند. مگر زمانی که از مسجد خارج می‌شد و اگر روضه خوانی بالای
منبر می‌رفت و او حضور داشت، سید بر نمی‌خواست و باز گریه می‌کرد.

یکی از نزدیکان او می‌گوید: با آن مرحوم به یکی از روستاها رفتم. شب
رادر راه گذرانیدیم. سید بمن فرمود: نمی‌خواهی؟ من رفتم تا
بخوابم. سید وقتی خیال کرد که من خواب هستم، برخاست و مشغول نماز
شد. به خدا قسم دیدم که بندهای شانه و اعضایش می‌لرزید به طوری

که کلمات را از شدت حرکت فکین و اعضا، تکرار می نمود تا آن
را صحیح ادا کند.» «داستانهایی از زندگی علماء ج 1 وج 3..... شهید سید
مجید کلوشادی که مدفون در گلزار شهدای کرمانشاه است و افرادی به
این شهید متوسل شده و حاجت گرفته اند، از نسل ایه الله سید محمد
باقر شفتی بودند.

داستان پادشاه کافر و وزیر مومن

در زمان قدیم پادشاهی بود که به خدا ایمان نداشت اما وزیری داشت که خدا پرست بود. هر چه وزیر برای اثبات خدا دلیل می آورد، شاه قبول نمی کرد تا این که وزیر دستور داد در یک بیابان دور افتاده که هیچ ساختمان و درختی نبود، یک ساختمان خیلی خوبی ساختند و اطراف آن را درخت کاری کرده و جوی های آب در زیر درختان جاری ساختند. یک روز وزیر، پادشاه را به شکار دعوت کرد. پادشاه نگاهش به آن ساختمان افتاد و از وزیر پرسید: در زمان های گذشته که برای شکار به این جا می آمدم، چنین ساختمانی نبود. چه کسی این ها را ساخته است؟

وزیر پاسخ داد: این ها خود به خود به وجود آمده اند. پادشاه گفت: مرا مسخره می کنی؟ این چه حرفی است که می زنی؟ آیا می شود که این ساختمان زیبا خودش ساخته شده باشد؟ وزیر گفت: وقتی بنای این ساختمان محقر و کوچک بدون بنا غیر ممکن باشد، چگونه می شود که بنای آسمان ها و زمین و موجودات بسیاری که روی آن هستند، بدون آفریدگار باشد؟! پادشاه متوجه شد و به وجود خدا اعتراف کرد.

پیرزن و چرخ ریزی

شخصی از پیر زنی که در حال رسیدن نخ بود پرسید: خدا را چگونه شناختی؟
پیرزن از رسیدن باز ایستاد. سوال کننده می گوید چرا باز ایستادی؟ پیر زن می
گوید: من خدا را در چرخ ریزی خود دیدم همان طور که این چرخ گرداننده ای
می خواهد جهان با این عظمت نیز گرداننده ای می خواهد که اوجز خدای یکتا
نیست.

- اصحاب رقیم

در کتاب «محاسن برقی» از رسول خدا (ص) چنین نقل شده: سه نفر عابد از خانه خود بیرون آمده و به سیر و سیاحت در کوه و دشت پرداختند، تا به غاری که در بالای کوه بود رفته و در آن جا به عبادت مشغول شدند، ناگاه (بر اثر طوفان یا...) سنگ بسیار بزرگی از بالای آن غار، از کوه جدا شد غلتید و به درگاه غار افتاد به طوری که در غار را به طور کامل پوشانید، آن سه نفر در درون غار تاریک ماندند، آن سنگ به قدری در غار را پوشانید که حتی روزنه‌ای از غار به بیرون به جا نگذاشت، از این رو آنها بر اثر تاریکی، همدیگر را نمی‌دیدند.

آنها وقتی که خود را در چنان بن بست هولناکی دیدند برای نجات خود به گفتگو پرداختند، سرانجام یکی از آنها گفت: «هیچ راه نجاتی نیست جز این که اگر عمل خالصی داریم آن را در پیشگاه خداوند شفیع قرار دهیم، ما بر اثر گناه در این جا محبوس شده‌ایم، باید با عمل خالص خود را نجات دهیم».

این پیشنهاد مورد قبول همه واقع شد.

اولی گفت: «خدایا! می‌دانی که من روزی فریفته زن زیبایی شدم، او را دنبال کردم وقتی که بر او مسلط شدم و خواستم با او عمل منافی عفت انجام دهم به یاد آتش دوزخ افتادم و از مقام تو ترسیدم و از آن کار دست برداشتم، خدایا به خاطر این عمل سنگ را از این جا بردار.» وقتی که دعای او تمام شد ناگاه آن سنگ تکانی خورد، و اندکی عقب رفت به طوری که روزنه‌ای به داخل غار پیدا شد.

دومی گفت: «خدایا! تو می‌دانی که گروهی کارگر را برای امور کشاورزی اجیر کردم، تا هر روز نیم درهم به هر کدام از آنها بدهم، پس از پایان کار، مزد آنها را دادم، یکی از آنها گفت: من به اندازه دو نفر کار کرده‌ام، سوگند به خدا کمتر از یک درهم نمی‌گیرم، نیم درهم را قبول نکرد و رفت.

من با نیم درهم او کشاورزی نمودم، سود فراوانی نصیب شد، تا روزی آن کارگر آمد و مطالبه نیم درهم خود را نمود، حساب کردم دیدم نیم درهم او

برای من ده هزار درهم سود داشته، همه را به او دادم، و او را راضی کردم این کار را از ترس مقام تو انجام دادم، اگر این کار را از من می‌دانی به خاطر آن، این سنگ را از این جا بردار.»

در این هنگام ناگاه آن سنگ تکان شدیدی خورد به قدری عقب رفت که درون غار روشن شد، به طوری که آنها همدیگر را می‌دیدند ولی نمی‌توانستند از غار خارج شوند.

سومی گفت: «خدایا! تو می‌دانی که روزی پدر و مادرم در خواب بودند، ظرفی پر از شیر برای آنها بردم، ترسیدم اگر آن ظرف را در آن جا بگذارم و بروم، حشره‌ای داخل آن بیفتد، از طرفی دوست نداشتم آنها را از خواب شیرین بیدار کنم و موجب ناراحتی آنها شوم، از این رو همان جا صبر کردم تا آنها بیدار شدند و از آن شیر نوشیدند، خدایا اگر می‌دانی که این کار من برای جلب خشنودی تو بوده است، این سنگ را از این جا بردار.»

وقتی که دعای او به این جا رسید، آن سنگ تکان شدیدی خورد و به قدری عقب رفت که آنها به راحتی از میان غار بیرون آمدند و نجات یافتند.

سپس پیامبر(ص) فرمود: «**مَنْ صَدَقَ اللَّهَ نَجَا**؛ کسی که به راستی و از روی خلوص با خدا رابطه برقرار کند و بر همین اساس، رفتار نماید، رهایی و نجات می‌یابد.»^(۴۵)

فقط یک قدم...

ابو سعید ابوالخیر در مسجدی سخنرانی داشت. مردم از تمام اطراف روستاها و شهرها آمده بودند، جای نشستن نبود و بعضی ها در بیرون نشسته بودند. سپس شاگرد ابو سعید گفت: تو را به خدا از آنجا که هستید یک قدم پیش بگذارید.

همه یک قدم پیش گذاشتند، سپس نوبت به سخنرانی ابو سعید رسید، او از سخنرانی خود داری کرد. مردم که مدت یک ساعت در مسجد بودند و خسته شده بودند شروع به اعتراض کردند.

ابو سعید پس از مدتی گفت: هر آنچه که من میخوام بگویم شاگردم به شما گفت، شما یک قدم به جلو حرکت کنید تا خدا ده قدم به شما نزدیک شود..

شیخ جعفر شوشتری چرا گریه کرد؟

شیخ شوشتری نشسته بود. الاغی که باری بر پشتش بود را نزدیک وی آوردند و بارش را خالی کردند. الاغ سری تکان داد. ناگاه شیخ به گریه افتاد. علت را پرسیدند گفت گویا الاغ به من گفت شیخ من بارم را به مقصد رساندم. تو هم بارت را به مقصد رسانده ای؟

یک داستان شیرین:

یکی از حکام بسفر شکار رفته بود در وسط روز سفره ناهار را پهن کرده و مرغ بریانی را درنزد او می گذارند تا می خواهد بخورد ناگهان شاهینی از بالا مستقیماً می آید و در چشم بهم زدنی مرغ را بلند می کند و می برد. حاکم متغیر می شود و دستور می دهد همه سوار شده و شاهین را تعقیب کنند و بعد از مدتی شاهین فرود می آید و متوجه میشود مرغ را در دهان مردی که دستها و پاهایش بسته است می گذارد وقتی احوال مرد را می پرسند می گوید یکی از تجار بودم راهزنان مرا لخت کردند و دستها

و پاهای مرا بستند و این شاهین پیدا شد و برای من نان و آب آورد حاکم با شنیدن این مطلب دچار تنبه شده و از حکومت دست کشیده از زهاد شد.

پزشک یهودی مسلمان شد...

روایت است روزی امام هفتم (علیه السلام) بیمار شد طبیب جهودی را آوردند تا معالجه کند حضرت فرمود: کمی صبر کن من دوستی دارم می خواهم با او مشورت کنم آنگاه روی خود از طبیب برگردانیده بجانب قبله توجه نمود و این جملات را فرمود: خدایا تو مرا بیمار کرده ای و تو نیز طبیب منی بفضل خویش نظری به این بنده بیفکن و از شراب دوستی و عشق خود مرا جا می بده و شیرینی مقام قربت را بر آن اضافه نما.

هنوز حضرت این جملات را تمام نکرده بود که اثر بهبودی در صورت مبارکش ظاهر شد و همان آن بکلی مرض زائل گشت. طبیب با تحیری عجیب می نگریست. بعد از مشاهده این امر، طبیب پیش آمد گفت ای سرور من! اول گمان کردم تو بیماری و من طبیب اکنون آشکار شد که من بیمارم و تو طبیب از تو خواهش می کنم مرا معالجه نمائی. حضرت اسلام را بر او عرضه داشت و او مسلمان شد.

توکل غلام

در سالی که قحطی بیداد کرده بود و مردم همه زانوی غم به بغل گرفته بودند. مرد عارفی از کوچه ای می گذشت غلامی را دید که بسیار شادمان و خوشحال است. به او گفت

چه طور در چنین وضعی می خندی و شادی می کنی؟

جواب داد که: من غلام اربابی هستم که چندین گله و رمه دارد و تا وقتی برای او کار می کنم روزی مرا میدهد پس چرا غمگین باشم در حالی که به او اعتماد دارم؟

آن مرد که از عرفای بزرگ ایران بود، می گوید: از خودم شرم کردم که
یک غلام به اربابی با چند گوسفند توکل کرده و غم به دل راه نمی دهد و
من خدایی دارم که مالک تمام دنیاست و نگران روزی خود هستم

اعتماد به غیر خدا

جبرئیل در زندان نزد حضرت یوسف آمد و گفت: ای یوسف چه کسی
ترا زیباترین مردم قرار داد؟ فرمود: پروردگار

گفت: چه کسی ترا نزد پدر محبوب‌ترین فرزندان قرار داد؟ فرمود:
خدایم.

گفت: چه کسی کاروان را به سوی چاه کشانید؟ فرمود: خدای من

گفت: چه کسی سنگی که اهل کاروان در چاه انداختند از تو باز داشت؟
فرمود: خدا

گفت: چه کسی از چاه ترا نجات داد؟ فرمود: خدایم

گفت: چه کسی ترا از کید زنان نگه داشت. فرمود: خدایم

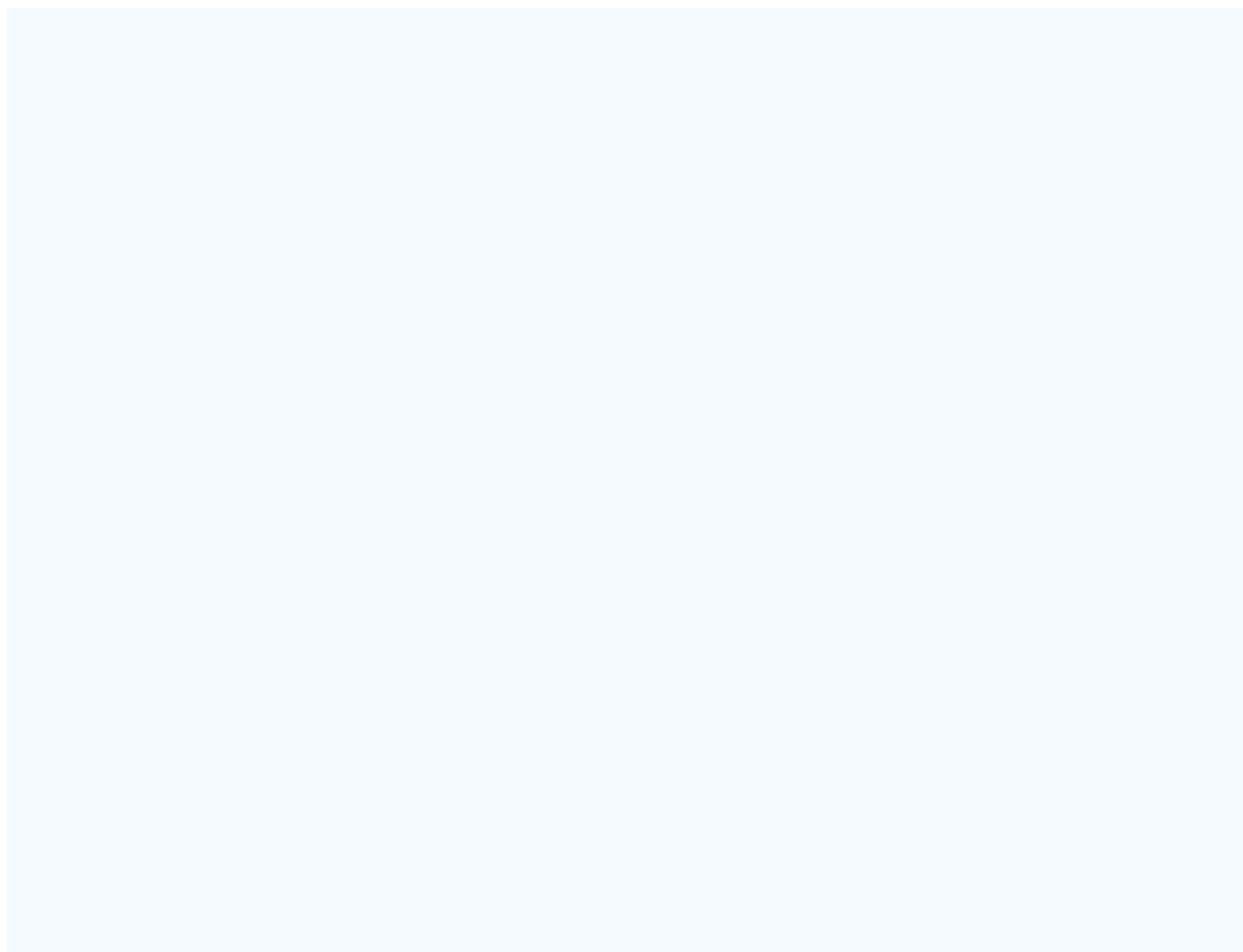
گفت اینک خداوند می‌فرماید: چه چیز ترا بر آن داشت که به غیر من
نیاز خود را باز گوئی، پس هفت سال در میان زندان بمان (به جرم اینکه
(به ساقی سلطان اعتماد کردی و گفتی: مرا نزد سلطان یاد کن

و در روایت دیگر دارد که خداوند به وی وحی کرد: ای یوسف چه کسی
آن رؤ یا را به تو نمایاند؟ گفت: تو ای خدایم

فرمود: از مکر زن عزیز مصر چه کسی ترا نگه داشت؟ عرض کرد: تو
ای خدایم

فرمود: چرا به غیر من استغاثه کردی و از من یاری نجستی، اگر به من
اعتماد می کردی از زندان ترا آزاد می کردم به خاطر این اعتماد به خلق،
هفت سال باید در زندان بمانی

یوسف آن قدر در زندان ناله و گریه کرد که اهل زندان به تنگ آمدند،
بنا شد یک روز گریه کند و یک روز آرام بگیرد



خداشناسی شیخ محمد تقی بافقی

این عالم مجاهد پس از آزادی از زندان رضا شاه به شهر ری تبعید شد. گویند؛ روزی در منزل نشسته بود که رئیس شهر بانی شهر ری وارد شد و پس از سلام و اجازه جلوس نزدیک در اتاق نشست و عرض کرد: آقا من از طرف مقامات مافوق خود مأموریت دارم آنچه مورد احتیاج شماست، فراهم می‌کنم. ایشان مظهر توحید و توکل بودند، ناراحت شده و گفتند: تو چکاره‌ای که ادعای برآوردن جمیع حوائج مرا می‌کنی؟ جواب داد: من رئیس شهر بانی هستم. ایشان گفتند: من الان احتیاج دارم که در این هوای صاف و آفتابی ابری در صفحه آسمان ظاهر شود و برای طراوت زمین باران ببارد، تو می‌توانی چنین خواسته‌ای را انجام دهی؟ جواب داد: نه نمی‌توانم، ایشان گفتند: مافوق تو چه طور؟ مافوق مافوق تو و شاه مملکت چه طور؟ جواب منفی بود. ایشان فرمودند: پس تو که به عجز خود و همه سران مملکتی اقرار داری و به گدائی آنها اعتراف

می‌کنی چگونه می‌خواهی نیازهای مرا برآوری؟ برخیز و دیگر از این
گونه حرفهای شرک آمیز نزن. رئیس شهربانی خجل زده برخاست و
دانست که با این مجسمه توکل و توحید نمی‌تواند طرف شود.^{۴۶}

^{۴۶}سیمای فرزندگان، ص 389 مختاری، رضا، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی

نامه واقعی به خدا

(این نامه هم اکنون در موزه گلستان نگهداری میشود)

این ماجرای واقعی در مورد شخصی به نام نظرعلی طالقانی است

که در زمان ناصرالدین شاه ،دانش اموزی در مدرسه ی مروی تهران بود

.و بسیار بسیار آدم فقیری بود

.یک روز نظرعلی به ذهنش می رسد که برای خدا نامه ای بنویسد

نامه ی او در موزه ی گلستان تهران تحت عنوان "نامه ای به خدا"

.نگهداری می شود

مضمون این نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمت جناب خدا

سلام علیکم ،

.اینجانب بنده ی شما هستم

از آن جا که شما در قران فرموده اید : "و ما من دابه فی الارض الا علی
الله رزقها" «هیچ موجود زنده ای نیست الا اینکه روزی او بر عهده ی من
است.»

.من هم جنبنده ای هستم از جنبندگان شما روی زمین

"در جای دیگر از قران فرموده اید : "ان الله لا یخلف المیعاد

.مسلم خدا خلف وعده نمیکند

بنابراین اینجانب به چیزهای زیر نیاز دارم

همسری زیبا و متدین

خانه ای وسیع

یک خادم

یک کالسکه و سورچی

یک باغ

مقداری پول برای تجارت

لطفا بعد از هماهنگی به من اطلاع دهید

مدرسه مروی-حجره ی شماره ی ۱۶ - نظرعلی طالقانی

نظرعلی بعد ز نوشتن نامه با خودش فکر کرد که نامه را کجا بگذارم؟

می گویند،مسجد خانه ی خداست

پس بهتره بگذارمش توی مسجد

می رود به مسجد در بازار تهران(مسجد شاه آن زمان) نامه را در پشت

بام مسجد در جایی قایم میکنه و با خودش میگه: حتما خدا پیداش

میکنه! او نامه را پنجشنبه در پشت بام مسجد می ذاره

صبح جمعه ناصرالدین شاه با درباری ها می خواسته به شکار بره

کاروان او از جلوی مسجد می گذشته،

از آن جا که (به قول پروین اعتصامی)

"نقش هستی نقشی از ایوان ماست آب و باد و خاک سرگردان ماست"

ناگهان به اذن خدا یک بادتندی شروع به وزیدن می کنه

.نامه ی نظرعلی را از پشت بام روی پای ناصرالدین شاه می اندازه

ناصرالدین شاه نامه را می خواند و دستور می دهد که کاروان به کاخ
برگردد.

او یک پیک به مدرسه ی مروی می فرستد،

.و نظرعلی را به کاخ فرا می خواند

وقتی نظرعلی را به کاخ آوردند

:دستور می دهد همه وزرایش جمع شوند و می گوید

نامه ای که برای خدا نوشته بودید ،ایشان به ما حواله فرمودند

.پس ما باید انجامش دهیم

.و دستور می دهد همه ی خواسته های نظرعلی یک به یک اجراء شود

.این نامه الآن در موزه گلستان موجود است و نگهداری می شود

.این مطلب را میتوان درس واقعی توکل نامید

یادت باشه وقتی میخوای پیش خدا بری

فقط باید صفای دل داشته باشی

صبر بر فراق (نقدی از طرف استاد)

مرحوم آقای قاضی می فرمودند: «من از باباطاهر تعجب می کنم که در
شعرش چنین سروده

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

چه طور باباطاهر گفته است: اگر جانان، هجران را پسندد، من هم آن را
می پسندم؟! چگونه انسان می تواند این را بپذیرد؟! عاشق بر هر چیز
صبر می کند اما بر فراق، صبر نمی تواند کرد. مولا علی علیه السلام در
دعای کمیل می فرماید: مولا و آقای من! گیرم بر عذاب تو صبر کنم؛ بر
(دوری تو چگونه شکیا باشم؟!)(فکیف أصبر علی فراقک

چهل سال پای خود را در هنگام خواب دراز نکرد

درباره میرداماد آمده است که : مدت چهل سال پای خود را در هنگام خواب دراز نکرد و می گفت : چگونه در حضور خدا پایم را دراز نمایم؟ و بیست سال عمل مباح از او صادر نشد و در هر شب پانزده جزء قرآن مجید تلاوت می نمود

عشق به خدا در این شخصیت ایجاد شد...

به الله محمد جواد انصاری آغاز تحول درونی خود را چنین بیان کرده اند: من به تشویق علمای همدان به دیار قم رهسپار شدم و آن زمان به طور کلی با عرفان و سیروسلوک مخالف بودم، تا این که برایم اتفاقی پیش آمد. یک روز در همان سن جوانی که به همدان رفته بودم، به من اطلاع دادند که شخص وارسته ای به همدان آمده و عده ای را شیفته خود کرده. من به آن مجلس رفتم و دیدم عده زیادی از سرشناس ها و روحانیون همدانی گرد آن شخص را گرفته اند و او هم در وسط، ساکت نشسته بود. پیش خود فکر کردم: گرچه این ها افراد بزرگی هستند و دارای تحصیلات عالیه می باشند، اما تکلیف شرعی من می باشد که آنان را ارشاد کنم! نزدیک به دو ساعت با آن ها صحبت کردم و به کلی منکر عرفان و سیروسلوک الی الله به صورتی که عرفا می گفتند، گشتم. پس از سکوت من، مشاهده کردم که آن ولی الهی، سر به زیر انداخته و با کسی سخن نمی گوید.

بعد از مدتی سر بلند نمود و با دید عمیقی به من نگریست و گفت: «عن قریب است که تو خود، آتشی به سوختگان عالم خواهی زد.» من متوجه

گفتار وی نشدم، ولی تحول عظیمی در باطن خود احساس کردم و
برخاستم از میان جمع، بیرون آمدم، در حالی که احساس می کردم که
تمام بدنم را حرارت فرا گرفته است... نماز مغرب و عشاء را خواندم،
بدون خوردن غذایی به بستر خواب رفتم. نیمه های شب بیدار شدم، در
حال خواب و بیداری دیدم گوینده ای می گوید: «العارف فینا کالبدر بین
النجوم و کالجبرئیل بین الملائکه».... از آن به بعد، این طرف و آن طرف
زیاد مراجعه کردم که شاید دستم به ولی کاملی برسد و از وی بهره
گیری نمایم... تا این که خود را تنها و بیچاره و مضطر دیدم، سر به بیابان
ها و کوه های اطراف قم گذاشتم. صبح ها می رفتم و عصرها برمی
گشتم. تا این که پس از چهل الی پنجاه روز، تضرع و توسل به ساحت
مقدس معصومین علیهم السلام، وقتی اضطرار و بیچارگی ام به حد اوج
خود رسید و یکسره خواب و خوراک را از من ربود، ناگهان پرده ها از
جلوی چشم من برداشته شد و نسیم جانبخش رحمت از حریم قدس
الهی وزیدن گرفت و لطف الهی شامل حالم گردید

گریه های ایه الله اراکی سر درس...

روزی مرحوم آیت الله العظمی محمد علی اراکی (ره) در درس فرمودند:
قرآن کریم می فرماید

وقتی حضرت یوسف (علیه السلام) به اشاره زلیخا وارد مجلس زنان
اشراف شد، از بس که جمال دلآرایی داشت، چنان زنان از خود بی خود و
غافل شدند که با چاقو دست های خود را بریدند و متوجه درد و خون
نشدند.

.
در این لحظه مرحوم آقای اراکی در حالی که صدایشان می لرزید و اشک
بر محاسن نورانی شان جاری بود، با دست هایشان محکم بر سرشان
. . کوبیدند

و فرمودند: خاک بر سرت محمد علی! چرا تو در نماز چنین نیستی؟!
معشوق حقیقی عالم، خداست

زنان مصری، مجذوب جمال یک مخلوقِ خدا شدند تو چرا محوِ جلوه
خالق نمی شوی؟! تو چرا در نماز خشوع و خضوع نداری؟! چرا افکار
گوناگون در وقت نماز، بر وجودت حاکم است؟

بخاطر عشق به خدا، پیامبر بزرگی خادم او شد...

از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده فرمود: حضرت شعیب علیه السلام به عشق خدا آن قدر گریه کرد تا نایینا شد، خداوند او را بینا کرد، باز آن قدر گریست تا نایینا شد، باز خداوند او را بینا کرد، برای بار سوم نیز آن قدر به عشق الهی گریست که نایینا شد، خداوند باز او را بینا کرد، در مرتبه چهارم خداوند به او چنین وحی کرد

ای شعیب! تا کی به این حالت ادامه می دهی؟ اگر گریه تو از ترس « آتش دوزخ است، آن را بر تو حرام کردم، و اگر از شوق بهشت است، «.آن را برای تو مباح نمودم

شعیب علیه السلام عرض کرد

إِلَهِی وَ سَیِّدِی أَنْتَ تَعْلَمُ أَنِّی مَا بَكَيْتُ خَوْفًا مِنْ نَارِکَ وَ لَا شَوْقًا إِلَى جَنَّتِکَ، وَ لَکِنْ عُقْدَ حُبِّکَ عَلَی قَلْبِی فَلَسْتُ أَصْبِرُ أَوْ أَرَاکَ؛ ای خدای من و ای آقای من! تو می دانی که من نه از خوف آتش دوزخ تو گریه می کنم، و نه به خاطر اشتیاق بهشت تو، بلکه حبّ و عشق تو در قلبم گره خورده که قرار و صبر ندارم تا تو را (با چشم دل) بنگرم و به درجه نهایی «.عرفان و یقین برسم، و مرا به عنوان حبیب درگاهت بپذیری

خداوند به شعیب فرمود: «اکنون که دارای چنین حالتی هستی به زودی
کلیم و هم سخن خودم موسی علیه السلام را خدمتگذار تو می کنم.»
[چنان که در شرح زندگی حضرت موسی علیه السلام ذکر شده حضرت
موسی علیه السلام بیش از ده سال چوپان حضرت شعیب علیه السلام
گردید.

یکشنبه روز گریه ملاصدرا برای چی بود....

ملاصدرا از کوچه ای عبور می کرد و دید عاشقی از معشوقه اش دلربایی می کند. ملاصدرا شروع به گریه کردن کرد

او یک شبانه روز بلند گریه می کرد تا این که فیض کاشانی از او پرسید: چرا این گونه گریه می کنی؟

ملاصدرا گفت: من امروز پسری را دیدم که با معشوقه خود با خوشحالی سخن می گفت. گریه من از این جهت است که این همه سال درس خوانده ام و فلسفه نوشتم و خود را عاشق خدای متعال می دانم اما هنوز با این حال و صفایی که این پسر با معشوقه خود داشت من نتوانستم با خدای خود چنین سخن بگویم. لذا به حال خود گریه می کنم!

داروی همه دردها

حجت الاسلام عبدالقائم شوشتری می گوید: به مرحوم علامه طباطبائی عرض کردم: «من چله نشستم؛ عبادت ها کردم؛ خدمت بزرگان رسیدم و ... اما مشکلم حل نشد!» ناگهان حال ایشان دگرگون شد و دست بر صورت نهادند و گریستند و در میان گریه فرمودند: «داروی همه دردها خداست! داروی همه دردها خداست»

گفتگوی رجبعلی خیاط با فرهاد کوه کن!

جناب شیخ رجبعلی خیاط (ره) شبی فرهاد کوه کن را در خواب می بینند و به او می گویند: «شما که چنین استعدادی در عشق داشتی، چرا عاشق خداوند نشدی؟ آخر عشق به شیرین کجا و عشق به شیرین آفرین»
«کجا»

فرهاد آه سردی کشیده می گوید: «افسوس! در آن زمان کسی نبود که حتی برای یک مرتبه به من بگوید که امکان عاشق شدن خدا نیز وجود دارد و اگر شما این مطلب را می گویید به برکت محمد و آل محمد (ص)»
«است که این گونه آگاه شده اید»

گنجی که حضرت عیسی(ع) پیدا کرد...

در بعضی کتابهای تاریخی نقل شده است که روزی حضرت عیسی (ع) با گروهی از حواریون به سوی شهری در حرکت بودند . در نزدیکی آن شهر گنجی ظاهر شد. حواریون به طمع افتادند و به قصد حیات گنج از ادامه همراهی با حضرت مسیح سرباز زدند. عیسی (ع) به آنان فرمود : این گنج جز رنج و مشقت ثمره ای ندارد اما من در این شهر گنج بی رنجی سراغ دارم که به سوی آن می روم. حضرت وارد شهر شد و پسرک یتیم خارکشی را مورد تفقد و عنایت قرار داد آنچنانکه در عرض سه روز آن پسر از حسیض خارکشی به اوج پادشاهی آن شهر رسید . در پایان روز سوم که حضرت عیسی (ع) برای خداحافظی نزد آن تازه پادشاه رفت او از تخت پادشاهی پایین آمد و به عیسی (ع) عرض کرد : پرسشی برایم پیش آمده که خواب و راحت را از من گرفته است ؟ گفت : در این اندیشه ام تو که قادری در عرض سه روز مرا از حسیض خارکشی به اوج پادشاهی برسانی چرا خود به آن جامه های کهنه قناعت کرده ای و خدم و حشمی نداری ؟

حضرت فرمود : فرزندم این نیت های فانی دنیوی در نظر کسی ارزش دارد که از لذت های جاودان اخروی بیخبر باشد کسی پادشاهی ظاهری را اختیار می کند که لذت پادشاهی معنوی را نچشیده باشد.

همان کسی که تو اکنون به جای او بر این تخت پادشاهی نشسته ای اینک زیر خاک خفته است و کسی از او یاد نمی کند . پس همین یک مورد برای عبرت گرفتن کافی است. دولتی که به مذلت و فراموش شدن می انجامد به چه کار می آید ؟

هنگامیکه سخنان حضرت عیسی(ع) به پایان رسید پادشاه جوان دوباره دست به دامان ایشان شد و گفت ای بزرگوار آنچه را گفתי فهمیدم و شبهه ام زدوده شد ولی پرسش و ابهام محکم تری برایم پیش آمد . عیسی (ع) فرمود : چه پرسشی عرض کرد با اطمینانی که نسبت به شما دارم گمان ندارم که در آشنایی با کسی خیانت کنی و آنچه را حق نصیحت و نیکو خواهی او باشد فرو گذاری . شما که بر من و مادرم منت گذاشتی و به خانه ما آمدی سزاوار نبود چیزی را که اصیل و باقی است از من دریغ ورزی و مرا در رسیدن به امر فانی و ناچیز یاری رسانید و از سلطنت جاوید و لذت حقیقی محروم گردانید.

عیسی (ع) فرمود : می خواستم تو را بیازمایم و ببینم آیا شایسته آن مرتبه های عالی هستی یا نه ؟ و آیا پس از ادراک این همه لذت های فانی برای ادراک لذت های باقی آنها را ترک می کنی یا نه ؟

اکنون اگر اینها را ترک کنی هم پاداش بزرگ نصیب تو خواهد شد و هم حجتی خواهد بود برای آنان که زخارف باطل دنیا را مانع سعادت کامل آخرت می دانند.

جوان با شنیدن این سخنان جامه های زیبا و زیور های گرانبها را به دور افکند از تخت پادشاهی پایین آمد و در راه دستیابی به پادشاهی معنوی گام نهاد. عیسی بن مریم (ع) او را نزد حواریون آورد و گفت : آن گنجی که من در پی آن بودم این در یتیم است در عرض سه روز او را از خوارکشی به پادشاهی رساندم ولی او به همه آن مقامهای ظاهری پشت پا زد و در راه اطاعت از من گام نهاد .

شما پس از سالهای دراز پیروی از من به این گنج پر رنج فریفته شدید و از من دست برداشتید و مرا تنها گذاشتید . گفته اند فرزندان پیرزن که حضرت عیسی (ع) او را پس از مردن برای مدت بیست سال دیگر زنده کرد همین جوان بود . آن جوان بعد ها از بزرگان دین گشت و گروه بسیاری به برکت او به راه حق هدایت شدند.



اویس قرنی

در حالات عرفایی اویس گویند: بعضی از شب‌ها می‌گفت: امشب شب رکوع است و به یک رکوع شب را به صبح می‌رساند. یک شب می‌گفت: امشب شب سجود است و به یک سجده شب را سپری می‌کرد. به او گفتند: اویس، چرا این قدر به خودت زحمت می‌دهی؟! گفت: کاش از ازل تا ابد یک شب بود و من آن را به یک سجده سپری می‌کردم

علت گریه سلیمان نبی

روزی گنجشک نر نزد حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام آمد و عرض کرد: این گنجشک ماده به من توجهی نمی کند، هر چه من به او محبت دارم در عوض او به من بی محبتی می کند. حضرت از گنجشک ماده بازخواست کرد، گنجشک ماده گفت: دروغ می گوید که به من محبت دارد، یکی دیگر را هم زیر سر دارد و دوست می دارد حضرت سلیمان زار زار گریه کرد. می دانی چرا؟ خدایا نکند در قلب ما هم، غیر تو جای گرفته باشد

چرا دیگر برا حضرت مریم روزی بی واسطه نیامد؟

وقتی به حضرت مریم سلام الله علیها خطاب شد: و هزی الیک بجذع النخلۃ تساقط علیک رطباً جنیا.^{۴۷} درخت را حرکت بده تا خرماي تازه از آن بریزد و بخوری. در این هنگام حضرت مریم سلام الله علیها سؤال کرد که خدایا قبلا خودت روزی مرا در محراب حاضر می کردی، حالا می گوئی درخت را تکان بده؟

خطاب آمد: قبلا بچه نداشتی تمام افکارت متوجه ما بود لذا ما هم تمام حوائج و خواسته های تو را می دادیم، ولی الان گوشه ای از دلت متوجه این فرزندت شده است، لذا ما هم به همان اندازه که دلت از یاد ما جدا شده، گفتیم درخت را تکان بده تا خرما بریزد و از آن بخوری.^{۴۸}

^{۴۷}مریم: ۲۵.

^{۴۸}تفسیر اثنی عشر ۸/ ۱۶۹

علت گریه کوه

وقتی پیامبر اکرم (ص) با بیست و پنج هزار نفر از یارانش به طرف تبوک می رفتند ، در راه به کوهی رسیدند که دیدند آب از بالای آن کوه به پایین می ریزد بدون اینکه سیلابی بوده باشد و یا به چشمه ای وصل باشد . عده ای تعجب کردند و گفتن : « این جریان آب عجیب است » . پیامبر فرمود : « برای این است که کوه گریه می کند اکرم (ص) »

آنها گفتند : « کوه هم گریه می کند ؟ » پیامبر اکرم (ص) فرمودند : « آیا می خواهید علت آنرا بدانید ؟ » گفتند : « بلی ! یا رسول الله » پیامبر اکرم (ص) فرمود : « ای کوه چرا گریه می کنی ؟ » کوه با زبان فصیح که همه شنیدند ، جواب داد : « ای رسول خدا ، حضرت عیسی از کنار من عبور کرد و در حالی که این آیه را قرائت می کرد . **« النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ »** (بقره ایه 24) « هیزم آتش جهنم ، مردم و سنگها هستند » . از آن روز من گریه می کنم ، از ترس اینکه مبادا من از « آن سنگها باشم » .

پیامبر فرمود : « راحت باش که تو از آن نیستی ، زیرا آن سنگ ، سنگ کبریت می باشد . در این موقع آب جاری کوه خشک شد ، به طوری که گویا هیچ آب و رطوبتی نبوده است

رکانه توفیق هدایت نداشت

شخصی از بنی هاشم به نام رکانه ، کافر بود و در بیابانی چوپانی می کرد .
وقتی ، پیامبر (ص) به آن وادی رفته بود و او پیامبر (ص) را دید ، گفت : «
اگر به خاطر فامیلی نبود ، قبل از اینکه با تو سخنی بگویم تو را می کشتم
. تو همانی هستی که به خدایان ما توهین می کنی ، از خدایت کمک بخواه
تا تو را از دست من نجات دهد و اگر خدایت تو را از دست من نجات
. » دهد ، ده تا از گوسفندان مرا ببر

پیامبر (ص) او را گرفت و بر زمین زد و روی سینه اش نشست ! رکانه
گفت : « تو مرا بر زمین نزدی ، بلکه خدایت بر من غالب شد . بلند شو و
اگر توانستی مجدداً مرا بر زمین زنی ، ده تا گوسفند دیگر مال تو
می شود ! پیامبر (ص) برای بار دوم او را بر زمین زد و رکانه گفت : « تو
مرا بر زمین نزدی ، بلکه خدایت بر من پیروز شد ! بلند شو و اگر برای
بار سوم بر من غالب شدی ، ده گوسفند دیگر مال تو است ! » پیامبر
!(ص) برای سومین بار او را بر زمین زد

رکانه گفت : « لات و عزّی رسوا شدند . تو سی گوسفند از گوسفندان مرا
بردار ! » پیامبر فرمود : « من از تو گوسفند نمی خواهم ، بلکه تو را به

اسلام دعوت می‌نمایم ، زیرا مسیر تو به سوی جهنم است و اگر مسلمان
»! شوی سالم می‌مانی

رکانه گفت : « قبول نمی‌کنم تا معجزه‌ای به من بنمایی ! » پیامبر فرمود :
» خدا شاهد بر ما دو تا است . اگر من به تو معجزه ای نشان بدهم آیا
»مسلمان می‌شوی ؟ « گفت : « بله

در نزدیکی آنها درخت خرمایی بود که پیامبر (ص) به او رو کرد و فرمود
: « به اذن خدا پیش بیا ! » درخت دو نصف شد و یک نصف او به طرف
پیامبر (ص) آمد و مقابل حضرت ایستاد . رکانه گفت : « معجزه بزرگی به
من نشان دادی . بگو برگردد » پیامبر (ص) فرمود : « خدا بر هر دوی ما
شاهد است اگر برگشت مسلمان می‌شوی ؟ » گفت : « آری ! » پیامبر
(ص) امر کرد و نصفه درخت به جای خود برگشت و پیامبر (ص) فرمود
: « مسلمان می‌شوی ؟ » رکانه گفت : « نه ، زیرا نمی‌خواهم زنان مدینه
بگویند ، به خاطر ترسی که از تو در دلم افتاد مسلمان شده ام ، ولی
»! گوسفندان را می‌توانی ببری

پیامبر (ص) فرمود : « وقتی تو مسلمان نمی‌شوی ، من نیازی به
(گوسفندان ندارم (بحارالانوار : ج 17 ، ص 368

سوسمار به سخن امد

مرد عربی آمد و در حالی که در دستش سوسماری بود به پیامبر اکرم (ص) گفت : « ای محمد ! اگر این سوسمار اسلام بیاورد ، من هم مسلمان » ! می شوم

پیامبر اکرم (ص) به سوسمار خطاب کردند : « خدایت کیست ؟ » او به زبان آمده و گفت : « الذی فی السَّمَاءِ مُلْکُهُ وَفِی الْأَرْضِ سُلْطَانُهُ وَفِی الْبَحْرِ عَجَائِبُهُ وَفِی الْبَرِّ بَدَائِعُهُ وَفِی الْأَرْحَامِ عِلْمُهُ » (کسی که در آسمان مالک و بر زمین مسلط و عجائبش در دریاها و نوآوری هایش در زمین و بر . (کودکان در رحم زن ها عالم است

پیامبر اکرم (ص) فرمود : « ای سوسمار ! من کیستم ؟ » گفت : « أَنْتَ رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَزَيْنَ الْخَلْقِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَجْمَعِينَ وَقَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ آمَنَ بِكَ وَأَسْعَدَ » (تو رسول پروردگار عالمیانی و زینت خلق در قیامت و پیشوای سفید رویانی ، و هر کس به تو ایمان آورد رستگار و سعادتمند می شود) . مرد عرب گفت : « اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله » . سپس خندید و گفت : « وقتی پیش تو می آمدم تو بدترین شخص پیش من بودی ، ولی الان که می روم تو پیش من » عزیزترین شخص هستی .

وقتی آن مرد عرب به قبیله خود برگشت و معجزه ای را که دیده بود ،
برای آنان تعریف کرد ، همه آنها به دیدار پیامبر اکرم (ص) مدند و
مسلمان شدند و پیامبر آن مرد عرب را امیر آنان نمود.^{۴۹}

گفتگوی کودک با گدا

آیت الله مصباح می گوید:

آقای بهجت می فرمودند : روزی داخل اتاق نشسته بودم به گونه ای که صدای دم در حیات را می شنیدم ، بچه همسایه دم در بازی می کرد فقیری آمد و به او گفت : برو از خانه تان چیزی برای من بیاور . بچه رو به فقیر کرد و گفت : خوب ، برو از مامانت بگیر .

فقیر جواب داد : من مامان ندارم تو برو از مامانت بگیر و بیاور .

آقای بهجت می فرمودند : من از این گفتگوی بچه با فقیر یک نکته دستم آمد ، با خود گفتم این بچه آن قدر به مامانش اطمینان دارد که فکر می کند هر چه بخواهد از او می تواند بگیرد .

ایشان چنین نتیجه می گرفتند که اگر ما به همین اندازه که این بچه به مادرش اطمینان دارد به خداوند اطمینان داشتیم و تمام خواسته های خود را از او درخواست می کردیم ، هیچ مشکلی نداشتیم و همه کارهایمان درست می شد .

فقط در خانه خدا برویم...

در اصول کافی است که محمد بن عجلان بدهی سختی مبتلا شد و به فکر افتاد نزد حاکم مدینه برود و از نفوذ او استفاده کند لذا بطرف قصر حاکم حرکت کرد. در راه به محمد بن عبدالله بن زین العابدین علیه السلام رسید و او از مقصدش سؤال کرده محمد بن عجلان گفت : نزد حاکم می روم تا گرفتاریم برطرف شود . محمد بن عبدالله گفت : خودم شنیدم از امام صادق علیه السلام که ضمن حدیث قدسی فرمود خداوند سبحان گفته است:

(و عزّتی و جلالی لا قطّعن امل کل مؤمّل غیری)

به عزت و جلالم سوگند هر آینه قطع می نمایم آ امید هر کس را که به غیر من امید دارد.

محمد بن عجلان گفت دوباره بگو . روایت را برایش دوباره خواند گفت _دوباره بخوان او

هم مرتبه سوم خواند خوب که این حدیث در او اثر کرد گفت: به خدا امید دارم و به او کارم را واگذار نمودم . پس پیش حاکم نرفت و کارش درست شد.

دایی کدام است؟! باید خدا و امام زمان(ع) رزق تو را بدهند...

آیت الله حق شناس میفرمود:

☐ در زمانی که بنده درس طلبگی می خواندم، به استادم گفتم: دایی بنده
میلیاردر است، ولی هیچ توجهی به بنده ندارد

☐ استاد گفت: این صحبت تو نشانه این است که محبت دنیا در قلب تو
رسوخ کرده است، هر چه زودتر باید این محبت را از قلب خودت خارج
کنی.

☐ دایی کدام است؟! باید خدا و امام زمان(ع) رزق تو را بدهند.

☐ ☐ چند سالی که من در کلاس اخلاق شرکت کردم، یک روز شیخ رضا
علما پیش من آمد و گفت: من پیش دایی شما رفته ام و برای شما یک
ماهیارانه تعیین کرده ام

بنده وقتی این حرف ایشان را شنیدم، خیلی ناراحت شدم و گفتم: شما □
با اجازه چه کسی چنین کاری کردی؟! روز قیامت در حضور پیغمبر (ص)
گریبان تو را خواهم گرفت

گفت: باباجان! من به شما احسان کرده‌ام □ □

گفتم: خیر، این کار شما احسان در حقّ من نبوده است! و اگر بخواهی □
که من از سر تقصیر تو بگذرم، باید بروی و به دایی بنده بگویی که اگر
تو پول می‌خواهی، به من مراجعه کن

البته بنده در آن زمان هیچ پولی نداشتم، ولی با توجه به مقام مقدس □
امام زمان (ع) این حرف را می‌زدم

ببینید مطالب اخلاقی چه تأثیری می‌کند! من همان کسی بودم که از □
دایی خودم توقع مالی داشتم

آتش جهنم دست و صورتش را سوزاند...

جناب سید محی الدین فاطمی فرزند مرحوم حجت الاسلام و المسلمین فاطمی (ره) که در حال حاضر در تهران ساکن هستند نقل می کنند: شبی در عالم رویا دیدم که روز قیامت به پا شده و مرا به همراه عده زیادی از مردم که به صورت یک صف طویل بودیم به سمت جهنم می بردند، زمین زیر پای ما به صورت پله برقی حرکت می کرد و ما را به طرف دوزخ حرکت می داد و مردم دسته دسته در جهنم سرنگون می شدند، به طرف چپ نگاه کردم، دیدم یک باغ بسیار سرسبز و خرم است که با نرده هایی که اطراف آن است از ما جدا می شود و پدرم در آن باغ زیر درختان قدم می زند، هرچه او را صدا زدم و فریاد کردم ابداً توجهی نمی کرد و من هم به سمت دوزخ نزدیک و نزدیک تر می شدم. من یکباره فریاد زدم: پدر تو را به جده ات زهرا (س) مرا دریاب! و به محض اینکه نام حضرت زهرا (س) را گفتم، زمین از حرکت ایستاد و من بر لبه پرتگاه جهنم توقف کردم و به درون گودال جهنم سقوط نکردم ولی حرارت آتش صورت مرا سوزاند، دست به صورتم گذاشتم، دیدم دستم هم سوخت، در این هنگام نعره ای کشیدم و متوجه شدم، همسر مرا بیدار کرد و گفت: چه خبره؟ چرا در خواب داد و فریاد می کنی؟ گفتم:

چراغ ها را روشن کن، لامپ ها که روشن شد و همسرم به صورت من نگاه کرد با تعجب گفت: چرا صورت شما سوخته؟ من جریان را برایش نقل کردم. فردا به پزشک مراجعه کردم و پزشک پماد سوختگی برای من نوشتند. گفتم: آقای دکتر شما به عنوان یک پزشک تأیید می نمایید که صورت و دست من سوخته است؟ و چند بار تکرار کردم. پزشک گفت: مگر خودت شک داری؟ صورت و دست شما سوخته و من هم برایت پماد سوختگی نوشته ام. سید محیی الدین فاطمی اضافه کردند که مدت ها از این پماد استفاده کردم تا خوب شدم.

من آخرینم

سید عبدالصمد، مشهور به آقا نجفی از علمای به‌نام و مشاهیر عصر خود در تنکابن بود. وی سالیان بسیاری در نجف اشرف و نزد علمای بزرگی چون میرزا حبیب‌الله رشتی و ملا حسین‌قلی همدانی به تحصیل علم اشتغال داشت. سید پس از وصول به درجه اجتهاد، به رامسر بازگشت و به تدریس مشغول شد. وی از زهاد زمان خود به‌شمار می‌رفت و اغلب اوقات به منبر می‌رفت و عامه مردم را موعظه می‌کرد.

در تابستان 1337 ه. ق در جورديه رامسر وبا شیوع پیدا کرد و بر اثر این بیماری، روزانه عده‌ای از دنیا می‌رفتند. در آن زمان سید عبدالصمد در مسجد تنگ دره جورديه اقامه نماز می‌کرد. شبی پس از نماز عشا به منبر رفت و مردم را وعظ کرد و سپس به بیماری وبا و فوت مردم اشاره کرد و گفت: «با مردن من، وبا از بین می‌رود و دیگر کسی به این مرض مبتلا نخواهد شد.» روز بعد سید به وبا مبتلا شد و سه روز بعد فوت کرد و در قبرستان مسجد آدینه به خاک سپرده شد و وبا پس از وفاتش از بین رفت. [123]

آوای رحیل

میان خواب و بیداری، مرحوم آقا ضیاءالدین عراقی آمدند و جلو در اتاق ایستادند و گفتند: حاج شیخ محمدحسین! آماده باش که شب جمعه آینده نزد ما خواهی بود....

از آیت‌الله حاج سید یحیی مدرس یزدی نقل شده است: «وقتی استاد ما آیت‌الله آقا ضیاءالدین عراقی در سال 1361 ه. ق جهان را بدرود گفت، حوزه علمیه نجف سه روز تعطیل گردید و مجالس سوگواری و ترحیم بسیاری برگزار شد و از او تجلیل شایانی به عمل آمد. پس از چند روز ما به منزل آیت‌الله شیخ محمد حسین اصفهانی، معروف به کمپانی رفتیم و از او تقاضا کردیم درس را شروع کنند که ایشان فرمود: «آسید یحیی! من تصمیم داشتم که امروز درس را شروع کنم، اما واقعیت این است که پس از نماز صبح که به نیایش و ذکر خدا نشسته بودیم، میان

خواب و بیداری، مرحوم آقا ضیاءالدین عراقی آمدند و جلو در اتاق ایستادند و گفتند: حاج شیخ محمدحسین! آماده باش که شب جمعه آینده نزد ما خواهی بود و من یقین دارم که روزهای آخر عمر من است.» همان طور شد و آخر هفته مرحوم اصفهانی با اینکه هیچ بیماری‌ای نداشت، به ناگاه جهان را بدرود گفت.

عیادت حضرت عزرائیل از آیت‌الله خوانساری

یکی از علمای تهران که در آخرین روزهای حیات پر برکت آیت □ □
الله خوانساری برای عیادت خدمت رسیده بود، از ایشان نقل می‌کند:
شخص ناشناسی نزد من آمد و گفت: من عزرائیل هستم. پرسیدم برای
قبض روح آمده‌ای؟ گفت: نه برای عیادت آمده‌ام، اگر مشکلی داری
بگو. گفتم: قسمتی از پایم درد می‌کند. او به پایم دست کشید و برطرف
شد. موقع خداحافظی به من گفت: هفت روز دیگر برای قبض روح
می‌آیم. و هفت روز بعد آن عالم جلیل به لقاءالله پیوست

مکافات ابن ملجم در عالم برزخ

راویان حدیث از «ابن رقا» نقل می‌کنند که گفت: در مکه کنار مسجدالحرام بودم، دیدم گروهی از مردم در کنار مقام ابراهیم(ع) اجتماع کرده‌اند، گفتم: چه خبر است؟

گفتند: یک نفر راهب (عالم و عابد مسیحی) مسلمان شده (و راز مسلمان شدنش) را تعریف می‌کند

میان جمعیت رفتم و سر کشیدم، دیدم پیر مردی لباس پشمینه و کلاه پشمینه پوشیده و قد بلندی دارد در مقابل مقام ابراهیم نشسته است و سخن می‌گوید، شنیدم می‌گفت:

روزی در صومعه‌ی خود نشسته بودم، و به بیرون صومعه نگاه می‌کردم، ناگاه پرنده‌ی بزرگی مانند باز شکاری (لاشخور) دیدم، روی سنگی کنار دریا فرود آمد، چیزی را قی کرد، دیدم یک‌چهارم انسانی از دهانش بیرون آمد، سپس رفت و ناپدید شد، و باز برگشت و قی کرد، دیدم یک‌چهارم دیگر انسانی از دهانش خارج شد، باز رفت و ناپدید شد و باز گشت و یک‌چهارم دیگر انسانی را، قی کرد، و برای بار چهارم نیز پرید و رفت و سپس باز گشت، یک‌چهارم دیگر انسان را، قی کرد، و یک انسان به وجود آمد، سپس دیدم همان پرنده رفت و ناپدید شد و سپس

بازگشت و بر آن انسان منقار زد و یک‌چهارم او را ربود و رفت، بار دیگر آمد و همین کار را کرد، بار سوم و سپس بار چهارم آمد و به ترتیب قبل بر آن منقار زد و همه‌ی او را ربود و رفت.

در تعجب فرو رفتم که خدایا این شخص کیست که این‌گونه عذاب می‌شود و ناراحت شدم که چرا نرفتم از او پرسم، طولی نکشید دیدم، همان پرنده آمد و در همان محل قبل، قی کرد و یک‌چهارم یک انسان از دهانش بیرون آمد، سپس رفت بار دوم و سوم و چهارم آمد و در هر بار، یک‌چهارم او را، قی کرد، وقتی که آن چیز قی شد، انسان کامل شد. با «شتاب نزدش رفتم و گفتم: «تو کیستی و چه کرده‌ای؟

گفت: من ابن‌ملجم هستم، علی بن ابیطالب(ع) را کشته‌ام خداوند این پرنده را مأمور من ساخته که هر روز این‌گونه مرا می‌کشد و زنده می‌کند.

گفتم: علی بن ابیطالب کیست؟ گفت: پسر عموی رسول خدا، پیامبر اسلام(ص) همین حادثه‌ی عجیب باعث شد (که به حَقانیت اسلام پی ببرم و) مسلمان شوم

عذاب دنیاپرستان طاغوتی در عالم برزخ

روزی حضرت عیسی(ع) همراه حواریّون (دوستان نزدیکش) در بیابان عبور می کردند، تا به یک آبادی ویران شده رسیدند و اهل آن و پرنده‌ها و جاندارانش یکجا مرده بودند، حضرت عیسی به حواریّون فرمود:

«این‌ها بر اثر عذاب عمومی و خشم الهی به هلاکت رسیده‌اند، و اگر به «مرگ خود به تدریج مرده بودند، همدیگر را به خاک می‌سپردند

حواریّون: «ای روح خدا، از خدا بخواه این‌ها را زنده کند تا به ما بگویند، به خاطر چه کاری، گرفتار مجازات عمومی الهی شده‌اند؟ تا ما از این کار «دوری کنیم»

عیسی(ع) از خدا خواست، پس از جانب فضا به او ندا شد که آنان را صدا بزن

عیسی(ع) شبانه بر بالای تپّه‌ای رفت و فرمود: «ای مردم این روستا

«ایک نفر از آن‌ها صدا زد: «بلی ای روح خدا

عیسی(ع): «وای بر شما، کردار شما چه بود، که این‌گونه گرفتار عذاب شده‌اید؟

مرد زنده شده: ۱. ما طاغوت را می پرستیدیم، ۲. دنیا را دوست داشتیم
به همراه ترس اندک (از خدا)، ۳. آرزوی طول و دراز داشتیم، ۴. و در
سرگرمی‌ها و بازی‌های دنیا، غافل بودیم

عیسی(ع): دوستی شما به دنیا چگونه بود؟

مرد زنده شده: مانند علاقه کودک به مادرش، هرگاه به ما رو می آورد،
شاد و خرسند می شدیم، و چون از ما رو می گردانید، گریان و غمگین
می شدیم

عیسی(ع): پرستش شما از طاغوت چگونه بود؟

مرد زنده شده: گنه کاران را پیروی می کردیم

عیسی(ع): سرانجام کار شما چگونه شد؟

مرد زنده شده: شب در عافیت بودیم، و صبح خود را در «هاویه» دیدیم

عیسی(ع): هاویه چیست؟

مرد زنده شده: سجن است

عیسی(ع): سجن چیست؟

«مرد زنده شده: «جَبَالَ مِنْ جَمْرٍ تُوقَدُ عَلَيْنَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

سَجِّين، کوهی از آتش گداخته است که تا روز قیامت بر ما فروزان
است.»

عیسی(ع) چه گفتید؟ و به شما چه گفته شد؟

مرد زنده شده: گفتیم؛ ما را به دنیا بازگردانید که در آن، زهد ورزیم، به
«ما گفته شد: «دروغ می‌گویید

عیسی(ع): وای بر تو، چرا غیر از تو کسی از بین مردگان، با من صحبت
نکرد.

مرد زنده شده: ای روح خدا! همه‌ی آن‌ها با دهنه‌ی آتشین، مهار شده‌اند
و به دست فرشتگان غضب، گرفتارند، من در میان آن‌ها بودم ولی از
آن‌ها نبودم، وقتی که عذاب آمد، مرا نیز فرا گرفت، اکنون من به تار
مویی بر لبه‌ی دوزخ آویزان هستم و نمی‌دانم که بر آن واژگون می‌شوم،
یا رهایی می‌یابم؟ (این همان عالم برزخ است که مجرمان گرفتار عذاب
آن شده‌اند)

عیسی(ع) به حواریون فرمود:

يَا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ، أَكَلُ الْخُبْزِ الْيَابِسِ بِالْمِلْحِ الْجَرِيشِ، وَالنَّوْمُ عَلَى الْمَزَابِلِ خَيْرٌ
«كَثِيرٌ مَعَ عَافِيَةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»

ای دوستان خدا! در صورتی که انسان همراه با عافیت در دنیا و آخرت «
باشد ، خوردن نان خشک با نمک زبر و خوابیدن روی خاشاک‌ها خیر
کثیر است

سیدالشهداء(ع) به دادش رسید

از پدر شیخ بهایی نقل می‌کنند که فرمود: «شب‌ی به حرم سید الشهداء مشرف شدم وقت سحر شد، دیدم مامورین عذاب به صورت‌های مهیب و عجیبی آمدند و در حالی که زنجیری از آتش به دست آنها بود، سپس سر قبری رفتند که صاحب آنرا همان روز دفن کرده بودند، نعشی را از آن قبر بیرون آوردند و آن زنجیر آتشین را به گردنش انداختند و گفتند: بد بخت تو لیاقت این سرزمین را نداری. خواستند او را بیرون ببرند که رو کرد به قبر حضرت سید الشهداء و عرض کرد: آقا من مهمان تو هستم، به تو پناه آورده‌ام. ناگهان دیدم در ضریح سیدالشهداء باز شد و آقا بیرون آمدند و به آن دونفر فرمودند: او را رها کنید زیرا به من پناه آورده است. پس غل و زنجیر آتشین را از گردنش برداشتند و رفتند.^{۵۰}

شیخ مفید و دو شاگرد بزرگوارش

سید رضی و سید مرتضی نوجوان بودند که برای درس نزد شیخ مفید آمدند. شیخ فقط روز اول به آنها نگاه کرد و دیگر تا چند سال که به آنها درس می داد صورت آنها را ندید تا اینکه مادرشان روزی آمد و گفت شیخ! فرزندان من ریش و سبیل درآورده اند! وقت ازدواجشان است. شیخ نگاه کرد دید اری اینها بزرگ شده و محاسن دارند.

و این همان ورع و تقوایی است که انسان را به خدا می رساند و نجات دهنده انسان در دو سرا است...

یابن رسول الله! من #می خواهم حقیقت لیلة القدر را بفهمم

مرحوم آیت الله مولوی قندهاری می فرمودند: یک مدتی حرم امام رضا علیه السلام می رفتم و عرض می کردم که یابن رسول الله! من #می خواهم حقیقت لیلة القدر را بفهمم

در همان ایام یک بار در حین زیارت امام رضا علیه السلام حس کردم از داخل ضریح به قلب من یک مطلبی الهام شد که »
#اگر میخواهی حقیقت لیلة القدر را درک کنی،

» مواظب چشمهایت باش #

ایشان می فرمودند: من خیلی مواظبت کردم تا حدی که حتی من در آن ایام به مادرم هم نگاه نمی کردم و متوجه شده بودم که صور افراد در چشم من نباید بیفتد

بعد می گفتند که وقتی این حالت غض بصر برایم ملکه شد، شب قدر آن سال که در حرم امام رضا علیه السلام بودم؛ لیلة القدر و قدریت لیلة

القدر را یافتم که قضیه از چه قرار است و غیر آنچه هست که دیگران
..تصور می کنند

کنترل چشم در عارف الهی

آقا سید هاشم حداد می فرمودند: « من در تمام مدت سلوک در خدمت مرحوم آقا (قاضی) نامحرم نمی دیدم، چشمم به زن نامحرم نمی افتاد

.یک روز مادرم به من گفت: عیال تو از خواهرش خیلی زیباتر است

من گفتم: من خواهرش را تا به حال ندیده ام، گفت: چطور ندیده ای در حالی که بیشتر از دو سال است که در اطاق ما می آید و می رود و غالباً بر سر یک سفره غذا می خوریم؟! به رسم اعراب که زنانشان حجاب درستی ندارند و در منزل غالباً همه با هم محشورند؛ در عین عصمت تام و عفت کامل. من گفتم: والله! که یک بار هم چشم من به او نیفتاده است!! و این عدم نظر نه از روی حفظ و خودداری چشم بوده است؛ طبعاً حالشان اینطور بوده است

نظیر این مطلب را مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی از خودشان نقل کردند؛ البته در یک اربعین یا بیشتر، مرحوم قاضی دستوراتی برای ذکر و ورد و فکر به ایشان داده بودند که از جمله آثارش این بود که: هر وقت در کوچه و بازار که می رفتم چشمم به زن نامحرمی می افتاد، بدون اختیار پلکهایم به روی هم می آمد؛ و این مشهود بود که بدون اراده و اختیار من است

سر و گوشش زیاد می‌جنید. دختر خاله‌ی رجبعلی را می‌گویم، عاشق سینه چاک پسر خاله اش شده بود. عاشق پسر خاله‌ی جوان یک لا قبائی که کارگر ساده‌ی یک خیاطی بود و اندک درآمدی داشت و اندک جمالی و اندک آبروئی نزد مردم. بدجوری عاشقش شده بود. آن‌گونه که حاضر بود همه چیزش را بدهد و به عشقش واصل شود.

رجبعلی معتقد و اهل رعایت حلال و حرام نیز چندان از این دختر خاله بدش نمی‌آمد، اما عاشق سینه‌چاکش هم نبود.

دختر خاله‌ی عاشق مترصد فرصتی بود تا به کامش برسد و رجبعلی را به گناه انداخته و نهایتاً به وصال او نائل شود. و این فرصت مهیا شد

آن هم در روزی که مادر رجبعلی غذای نذری پخته بود و مقداری از نذری را در ظرفی ریخته بود و به رجبعلی داده بود تا برای خاله اش ببرد. رجبعلی رسید به خانه‌ی خاله، در زد؛ صدای دختر خاله بلند شد: «کیه؟» و گفت: «منم، رجبعلی» و صدای دختر خاله را شنید که می‌گوید: «»یا داخل رجبعلی، خاله‌ات هم هست

رجبعلی وارد شد و سلام و علیکی با دخترخاله‌اش کرد و ناگهان متوجه شد که خبری از خاله نیست و دخترخاله در خانه تنهای تنهاست! تا بهخودش آمد دید که پشت سرش درب خانه قفل شده و دخترخاله هم

با خودش گفت: «رجبعلی! خدا می‌تواند تو را بارها و بارها امتحان کند، بیا یک بار تو خدا را امتحان کن! و از این حرام آماده و لذت بخش به خاطر خدا صرف نظر کن». پس تأملی کرد و به محضر خداوند عرضه داشت: «خدایا! من این گناه را به خاطر رضای تو ترک می‌کنم، تو هم مرا برای خودت تربیت کن»

و توسط پنجره از آن خانه فرار کرد و برگشت به خانه‌ی خود تا استراحت کند.

صبح از خواب بلند شد و از خانه به قصد مغازه خیاطی بیرون زد و با !!کمال تعجب دید خیابان پر از حیوانات اهلی و وحشی شده است

آری! چشم برزخی رجبعلی در اثر چشم‌پوشی از یک گناه حاضر و آماده و به ظاهر لذیذ باز شده بود و این چشم‌پوشی، آغازی شد برای سیر و سلوک و صعود معنوی "شیخ رجبعلی خیاط" تا اینکه کسب کند مقامات عالیه معنوی را.

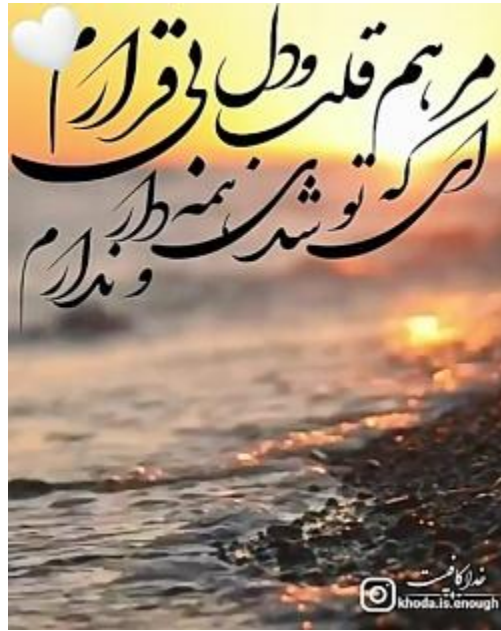
چه اکسیر ارزنده ای است این قاعده!! برای عارف شدن، نیاز نیست به چهل-پنجاه سال چله گرفتن و ریاضت کشیدن و نخوردن این غذا و ننوشیدن آن آشامیدنی. نه اینکه اینها بی اثر باشند، نه! اما "اصل" چیز دیگری است.

:بیهوده نبود که مرحوم بهجت تأکید میفرمودند بر این نکته که

راه واقعی عرفان «ترک گناه» است^{۵۱}

عشق به خدا

بالا ترین عشق ها



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و سپاس بی کران خداوند حکیم و قدیر و صلوات و سلام بر محمد و آل او

یکی از مهمترین فرق بین انسان و حیوان، این است که در انسان عشق به خدا نهاده شده است و ریشه دارد و اگر موانعی سر راه رشد این عشق نباشد، به صورت شگفت انگیزی به کمال رسیده و انسان را به بالاترین لذتها و مهمترین مقامات معنوی و بالاترین سعادت ها می رساند.

هدف از خلقت انسان هم در حقیقت همین است که انسان عاشق خدا شود و با عشق بازی با خداوند لطیف و جمیل، به لذت بی نظیری که در هیچیک از لذتهای مادی نیست دست پیدا کند.

انسان عاشق خدا، انسان عجیبی است. او شبانه روزش را به یاد معشوقش یعنی خداوند زیبا، می گذراند و هیچیک از لذتهای دنیا برای او ارزشی ندارد.

مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي هر کس مرا بجوید ، خواهد یافت

وَمَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي و هر کس مرا یافت ، می شناسد

وَمَنْ عَرَفَنِي احَبَّنِي و هر کس مرا شناخت ، دوستدار من می شود

وَمَنْ أَحْبَبَنِي عَشَقْنِي و هر کس دوستدار من شد ، عاشقم می شود

وَمَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ و هر کس عاشقم شود ، عاشقش می شوم

وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ و هر که را عاشق شدم ، می کشمش

وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَى دِيَّتِهِ و هر کس را کشتم ، دیه او بر من است

وَمَنْ عَلَى دِيَّتِهِ فَاَنَا دِيَّتُهُ و هر که دیه او بر من است من خودم دیه او هستم

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

ما در این کتاب به ذکر نمونه هایی از عاشقان خدا می پردازیم.

این کتاب در یک مقدمه و پنج فصل تدوین می گردد.

فصل اول: اهمیت عشق به خدا

فصل دوم: نمونه هایی از عاشقان الهی در طول تاریخ بشریت

فصل سوم: راههای عشق به خداوند

فصل چهارم: عشق به خدا در اشعار و نثرهای عاشقان

فصل پنجم: موانع عشق ورزی به خدا

فصل اول: اهمیت عشق به خدا

خداوند حکیم ما انسان ها را خلق کرد تا او را عبادت کنیم و با او با عشق و محبت ارتباط برقرار کنیم و او را از ار هرچه نقص و بدی است ، پاک و منزّه بدانیم و او را مالک و صاحب عالم هستی بدانیم و همه نیازهای خود را از او بخواهیم و خلاصه در همه حال بپاد او باشیم و با او عشق بازی کنیم. و این حالت از ابتدای تکلیف انسان باید باشد تا زمان مردن و انتقال از دنیا به آخرت

اگر انسان به این درجه از فهم و معرفت و شناخت و ارتباط قوی با خداوند زیبا و لطیف برسد یقینا در طول زندگی دنیوی همیشه با نشاط و پویا و امیدواری بسیار بالا

خواهد بود و هیچگاه ناامید و مایوس و شکست خورده نخواهد شد.

لذت بخش ترین لذتها

همه پیامبران آمدند رابطه انسان را با خدا برقرار کنند زیرا خوشبختی انسان در این است که با خدای خویش ارتباط داشته باشد که هر چه این ارتباط عمیق تر و عاشقانه تر باشد انسان کاملتر و سعادتمندتر می گردد انسان باید خدا را معشوق خود قرار دهد و بداند که فقط خدا لایق عشق ورزی است. و فقط او شایسته عشق ورزی است.

حُب الله

حب الله و عشق به خدا عالیتین احساسی است که دل انسانی با آن آشنائی دارد. عشق به خدا همچون سد فولادین جلو تسویلات شیطانی را می گیرد و انسان را از دام هوی و هوسهای ناپایدار می رهاند. کمال دوستی در انسان فطری است ، و هر انسان به فطرت اولیه خود کمال دوست است . خداوند سبحان یگانه موجودی است که کمال مطلق است و همه نیکوئی ها و کمالات در ذات او گرد آمده ، و از همه بدیها و از هر آنچه نکوهیده است بری ء است . او خوب محض است ، و هیچ موجودی در خوبی به او نرسد او منبع خوبیهاست و هر موجود خوب و

نیکو، خوبی و نیکوئی را از او دارد، و هیچ موجود دیگری به قدر او سزاوار
دوست داشتن نیست جز او هیچ محبوب دیگر دوام و بقاء ندارد و هیچ موجود
دیگری حب و دوستی را نشاید. تو ای خدا! به هر خوبی آراسته ای و از هر زشتی
پیراسته ای، عزت و جمال و قدرت و کمال و ملک و جلال از آن دوست تو
عزیزتر از هر عزیز و عادلتر از هر عادل و مهربانتر از هر مهربانی. ای خدای
هستی بخش! من چگونه به تو عشق نورزم، تو چندان مرا دوست داری که میان
این همه جمادات و نباتات و حیوانات و سنگها و درختان و جانداران گوناگون،
به من انسانیت بخشیدی. مرا به صورت زیبای انسانی آفریدی، به من روح انسانی
دادی، و به عقل و هوش و عواطف انسانی آراستی، در دامن مادری مهربان
پروردی، به پستان مادرم شیر آفریدی و در آغوش او جایم دادی. همواره مرا به
لطف خویش بنواختی، و انواع نعمتها به من ارزانی داشتی، تو همواره پناهگاه و
امید بخش و یاور من در مراحل زندگی هستی. دوست و مونس من به تنهایی، و
مایه سرور دلم به وقت غم و اندوه توئی، جز تو ای خدای من! کسی شایسته آن
نیست که به او مهر ورزم و عشق او را به دل پذیرا باشم، به دوستی تو ای سرور
من! می بالم، و به عبودیت تو می نازم. آری آنانکه خدای خود را شناخته اند او
را از همه چیز دوست تر دارند. والذین امنوا اشد حبا لله (1) «آنانکه به خدا ایمان
دارند محبت و دلدادگی آنها به خدا بیشتر است» انسان طبیعتا کمال دوست است

. آنگاه که حقیقت ایمان در دل او تجلی یافت ، و خدا را آنگونه که باید، شناخت ، و یقین کرد که منبع همه کمالات خداست ، و دیگران هیچ کمالی از خود ندارند، و هر چه دارند از ناحیه اوست ، طبعاً حب و عشق او به ساحت ربوبی بیشتر از هر چیز دیگر خواهد بود. اینست که اولیاء الله و آنها که به مقام یقین رسیده اند نظیر پیامبران ، ائمه (علیه السلام) و دیگر بندگان مخلص خدا دلباخته ذات ربوبی هستند و دل‌های آنها انباشته از حب الله و محبت خداست و جز محبت او چیزی در دل ندارند. قل ان کان اباکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال افترفتموها و تجارۃ تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ فتربصوا حتی یاتی الله بامرہ والله لایهدی القوم الفاسقین (2) «بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و فامیل شما و اموالی که بدست آورده اید و تجارتی که از کساد آن می ترسید و خانه هائی که خوش دارید محبوبتر است برای شما از خدا و پیامبر او و جهاد در راه خدا منتظر باشید تا خدا بیاورد امر خویش را خدا گروه فاسقان را هدایت نمی کند». یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینہ فسوف یاءتی الله بقوم یحبهم و یحبونه (3) «ای مردمی که ایمان آورده اید هر کس از شما از دین خود مرتد شود خدا خواهد آورد گروهی را که خدا آنها را دوست دارد و آنها (نیز) خدا را دوست می دارند». پیامبر بزرگوار چنان به خدا مهر می ورزید که نماز در محضر الهی

قره العین او بود. در کلمات آن حضرت می خوانیم : جعل الله جل ثناوه قره عینی
 فی الصلوۃ وحبب الی الصلوۃ كما حبب الی الجائع الطعام و الی الظمان الماء و ان
 الجائع اذا اكل شبع ، و ان الظمان اذا شرب روى و انا لا اشبع من الصلوۃ (4)
 «خدای عزوجل ، نماز را نور دیده من قرار داده ، و آن را چنان محبوب من ساخته
 است که گرسنه غذا را و تشنه آب را چنان دوست دارد. گرسنه مقداری که غذا
 خورد سیر می شود، تشنه نیز قدری که آب نوشید سیراب می گردد، ولی من
 هرگز از نماز سیر نمی شوم». در دعای کمیل مروی از امیرالمؤمنین (علیه السلام)
 می خوانیم : هبني صبرت على حر نارك فكيف اصبر على فراقك ... ولا بکین
 عليك بكاء الفاقدين ولا نادینک این کنت یا ولی المؤمنین «اگر به دوزخم بری ،
 گیرم بر حرارت آتش توانستم تحمل کرد، بر فراق تو چگونه صبر کنم . (تو را
 چنان دوست دارم که مفارقت تو بر من از سوختن در آتش دوزخ سخت تر
 است). تا آنجا که می گوید: (در میان آتش سوزان) به از دست دادن تو (محبوب
 من) البته می گریم ، و فریاد سر می دهم : کجائی ای دوست مؤمنان». در دعای
 مروی از امام سجاد (علیه السلام) نیز می خوانیم : الهی من الذی ذاق حلاوة
 محبتک فرام منک بدلا، و من الذی انس بقربک فابتغى عنک حولا(5)
 «پروردگارا کیست که شیرینی محبت تو را چشیده باشد، و به جای تو خواهان
 دیگری گردد، و کیست به قرب تو انس بگیرد و از تو کناره جوئی کند». یا منی

قلوب المشتاقين و يا غايةً امال المحبين اسئلك حبك و حب من يحبك «ای
 مقصود دل‌های مشتاقان! ای منتهای آرزوهای محبان! از تو محبت تو را و محبت
 دوستدارانت را خواستارم». باز در همان دعا می خوانیم: اللهم انی اسئلك ان
 تملأ قلبی حباً لک و خشيةً منک، حب الی لقاءک و احب لقاءى. «پروردگارا
 دل مرا از محبت به تو و ترس از تو مملو ساز، لقاء خود را به من محبوب گردان
 تو نیز لقاء مرا دوست بدار». باز عرض می کند: لا تحرقنى بالنار فانت موضع املی
 ولا تسکنى الهاویة فانک قرء عینی «به آتشم مسوزان که تو مرکز امید منی مرا به
 دوزخ جای مده تو نور دیدگان منی». چه کسانی را خدا دوست دارد؟
 گروه‌هایی که به شهادت قرآن کریم خدا آنها را دوست دارد از این قرار است:
 1 - متابعت کنندگان از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که خدا آنان را دوست
 دارد، و مشمول رحمت و مغفرت خویش می سازد: قل ان کنتم تحبون الله
 فاتبعونی یحبکم الله و یغفر لکم ذنوبکم والله غفور رحیم (6) 2 - نیکوکاران ان
 الله یحب المحسنین (7) و همچنین آیات 134 و 148 آل عمران و آیه 93
 مائده. 3 - توابین و مطهرین (از قذارت جسمی یا روحی) ان الله یحب التوابین و
 یحب المتطهرین (8) و همچنین آیه 108 سوره توبه 4 - متقین فان الله یحب
 المتقین (9) و همچنین آیات 4 و 7 سوره توبه. 5 - صابران والله یحب الصابرين

(10) 6 - توکل کنندگان ان الله يحب المتوكلين (11) 7 - عدالت پیشه گان ان الله يحب المقسطين (12) 8 - رزمندگان در راه خدا که در برابر دشمنان اسلام همانند بنیان استواری هستند که با قلع ساخته شده باشد: ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا كانهم بنیان مرصوص (13) گروههایی که به شهادت قرآن کریم خدا آنها را دوست نمی دارد 1 - تجاوزکاران ان الله لا يحب المعتدين (14) و همچنین آیه 55 سوره اعراف . 2 - کافران فان الله لا يحب الکافرين (15) و همچنین آیه 45 سوره روم . 3 - کفران کنندگان گناهکار والله لا يحب کل کفار اثم (16) 4 - ظالمان والله لا يحب الظالمين (17) و همچنین آیه 40 سوره شوری . 5 - متکبران فخر فروش ان الله لا يحب من کان مختالا فخورا (18) و همچنین آیه 101 سوره لقمان و 23 سوره حدید . 6 - خیانت پیشه گان گناهکار ان الله لا يحب من کان خوانا اثم (19) 7 - مفسدان والله لا يحب المفسدين (20) و همچنین آیه 77 سوره قصص . 8 - خائنان ان الله لا يحب الخائنين (21) 9 - اسراف کنندگان انه لا يحب المسرفين (22) 10 - مستکبران انه لا يحب المستکبرين (23) 11 - دلبستگان (به دنیا) به حدی که (موجب غفلت از خدا شود ان الله لا يحب الفرحين (24)

:پی نوشت ها

۱- ۱۶۵ سوره بقره ، آیه

۲- ۲۴ سوره توبه ، آیه

۳- ۵۴ سوره مائده ، آیه

۴- پندهای پیغمبر اکرم به ابوذر شماره ۲۶ و مکارم الاخلاق

۵- صحیفه سجادیه دعای ابوحمزه ثمالی

۶- ۳۱ آل عمران ، آیه

۷- ۱۳ سوره بقره ، آیه و ۱۹۵ سوره مائده ، آیه

۸- ۲۲۲ سوره بقره ، آیه

۹- ۷۶ آل عمران ، آیه

۱۰- ۱۴۶ آل عمران ، آیه

۱۱- ۱۵۹ آل عمران ، آیه

۱۲- ۸ سوره مائده ، آیه و ۴۲ و حجرات ، آیه ۹ و ممتحنه ، آیه

۱۳- ۴ صف ، آیه

۱۴- ۸۷ و مائده ، آیه ۱۹۰

۱۵- ۳۲ آل عمران ، آیه

۱۶- ۲۷۶ بقره ، آیه

۱۷- ۱۴۰ و ۵۷ آل عمران آیات

۱۸- ۳۶ نساء، آیه

۱۹- ۱۰۷ نساء، آیه

۲۰- ۶۴ مائده ، آیه

۲۱- ۵۸ انفال ، آیه

۲۲- ۱۴۱ و انعام ، آیه ۳۱

۲۳- ۲۳ نحل ، آیه

۲۴- ۷۶ قصص ، آیه

<http://quran.al-shia.org/fa/id/36/items/he/01.htm>

محبت خدا

(8) نکاتی درباره عشق به خدا از ایه الله مصباح یزدی

آن خدای متعال به یکی از صدیقین وحی می‌فرماید که من بندگان دارم که آن‌ها را دوست دارم و آن‌ها نیز مرا دوست می‌دارند. در ادامه روایت، خداوند در پاسخ به پرسش آن صدیق، درباره نشانه‌های این بندگان، می‌فرماید: این بندگان روز را با مواظبت از سایه‌ها [1] به شب می‌رسانند و هنگامی که سایه‌ها تمام شد و خورشید غروب کرد، همانند پرندگانی که به آشیانه‌هایشان می‌روند، به جایگاهی برای راز و نیاز با خدا می‌شتابند.

در آیات و روایات توجه خاصی به راز و نیاز و ارتباط شبانه با خدای متعال شده است و با مراجعه به احادیثی قدسی که بر انبیای گذشته وحی شده است، درمی‌یابیم که این امر در ادیان گذشته نیز مطلوب بوده است. خداوند در آیات ابتدایی سوره مزمل که در همان آغاز رسالت بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده است، می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ × قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا × نِصْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا × أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا**؛ شب را قیام کن و نصف شب، یا دو ثلث شب و یا حداقل ثلث شب را به عبادت پرداز! سپس می‌فرماید: **إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَى مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ**؛ خدا می‌داند که تو هر شب، از دو تا یک ثلث شب را به عبادت می‌پردازی؛ وقتی فراغت بیشتری داری دو ثلث، برخی اوقات نصف، اما هیچ‌گاه عبادت تو کمتر از ثلث شب نمی‌شود. جالب این است که می‌فرماید: **وَطَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ**؛ تنها تو نیستی که این‌گونه عبادت می‌کنی؛ جمعی از کسانی که به تو ایمان آورده‌اند نیز این‌گونه‌اند. در آیه دیگر می‌فرماید: **كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ * وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ** [2] اندکی

از شب را استراحت می‌کنند و بیشتر آن را به عبادت می‌پردازند. به هر حال شب موقعیت خاصی دارد. البته عبادت همیشه مطلوب است و بعضی از عبادت‌ها همانند نماز ظهر، عصر و نافله‌ها و دعاهاي آنها حتما باید در روز انجام بگیرد، ولی این‌ها در مقابل عبادت‌های شب کمرنگ است و اهتمام به عبادت شب بیشتر است.

در روایت دیگری نقل شده که به حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام وحی شد: **يَا ابْنِ عِمْرَانَ! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي فَإِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي؛** ای موسی! کسی که می‌گوید من خدا را دوست دارم، اما شب - هنگامی که تاریکی همه جا را فرا می‌گیرد - به خواب می‌رود و به یاد من نیست، دروغ می‌گوید. در ادامه خداوند می‌فرماید: **أَلَيْسَ كُلُّ مُحِبِّ يُحِبُّ خَلْوَةَ حَبِيبِهِ؟** [3] آیا می‌شود برای کسی زمینه خلوت با محبوبش فراهم شود و خودداری بکند؟! انسان کسی را دوست بدارد و مدت‌ها منتظر فرصتی برای گفت‌وگوی خاص و درد دل با او باشد، حال که وسیله فراهم است و هیچ سر و صدایی نیست، بخوابد؟! در کتاب‌های ادعیه و امثال آن نیز مناجات‌های خاصی مخصوص سحرخیزان وارد شده است که برخی از آنها مضامین بسیار جالبی دارد که بر همین نکته تکیه می‌کند که در روز، تکالیف شرعی و اجتماعی و گرفتاری‌های زندگی مجالی نمی‌دهد که انسان فرصت راز و نیاز با خدا را پیدا کند، ولی شب، هنگام سکوت، آرامش و وقت خلوت است. اگرچه امروزه شب‌ها نیز همانند روز شده است و برخی‌ها روزها می‌خوابند و شب‌ها برای کار یا گردش بیرون می‌روند، ولی به هر حال ساعت‌هایی در شب مخصوص خواب، استراحت و خلوت است. در مناجاتی منسوب به امام سجاد علیه السلام، هنگام شب را چنین توصیف می‌فرماید: **إِلَهِي غَارَتْ نُجُومُ سَمَواتِكَ وَنَامَتْ عُيُونُ أُنَامِكَ ... وَغَلَقَتْ مُلُوكُ بَنِي أُمَيَّةَ عَلَيْهَا أَبْوابُهَا وَطَافَ عَلَيْهَا حُرَّاسُهَا؛** [4] خدایا! جای ستارگانی که وسط آسمان بودند، تغییر کرده و به افق نزدیک شده‌اند. چشم مردم به خواب رفته و سکوت و آرامش

دنیا را فراگرفته است. پادشاهان درهای کاخ‌هایشان را بسته‌اند و نگهبانان را بر آنها گماشته‌اند تا کسی شبانه حمله نکند. درها بسته است و اجازه ورود به کسی نمی‌دهند، اما در خانه تو باز است و هیچ حاجب و مانعی نیز وجود ندارد. تو دوستان را دعوت و سفارش و اصرار می‌کنی که بیایند من برای آمرزش گناهان و قضای حوائج و انس گرفتن با شما آماده هستم.

چرایی و چیستی مناجات شبانه

در این جا این سؤال مطرح می‌شود که عبادت و مناجات شب چه خصوصیاتی دارد؟ چه لزومی دارد که انسان با خدا خلوت کند و در هنگام شب به عبادت بپردازد؟ این همه تأکید درباره نماز شب برای چیست، و این که حتی اگر مثلاً یازده رکعت نماز شب را نمی‌توانید بخوانید، حداقل سه رکعت «شفع» و «وتر» را بخوانید؛ اگر همین سه رکعت را نیز نمی‌توانید، یک رکعت وتر را بخوانید. باز اگر همه این یک رکعت را نمی‌خوانید به یک حمد و سوره یا حداقل یک حمد تنها اکتفا کنید؟ سحرخیزی و استفاده از وقت فراغت شب چه خصوصیاتی دارد؟ سنت پیغمبر اکرم (ص) این بود که برای نماز شب سه مرتبه بلند می‌شدند؛ یک مرتبه بلند می‌شدند و چهار رکعت نماز می‌خواندند، سپس بعد از کمی استراحت، چهار رکعت دیگر را می‌خواندند. باز استراحت می‌کردند و بالاخره بار سوم سه رکعت شفع و وتر را می‌خواندند. برخی از بزرگان و علما که مقید بودند به سنت پیامبر (ص) تأسی کنند، نیز به همین صورت رفتار می‌کردند.

در روایتی امام صادق علیه السلام می‌فرماید: **الیس کل محب یحب خلوة حبیبه [5]**؛ آیا هر عاشقی دوست ندارد که با معشوقش خلوت کند؟! چرا انسان خلوت را دوست دارد و آن را نسبت به جلوت ترجیح می‌دهد؟ این موضوع درباره انسان‌ها ممکن است علت‌های

مختلفی داشته باشد، اما علت اصلی عقلایی آن (علاوه بر جنبه روان‌شناختی) این حقیقت است که لازمه محبت آن است که محب می‌خواهد ارتباط خصوصی با محبوب داشته باشد و با او درددل، گفت‌وگو و اظهار محبت کند. نکته اصلی این خواسته نیز آن است که انسان می‌خواهد محبوبش نیز او را دوست بدارد و برای تقویت این رابطه عاطفی طرفینی می‌خواهد تمام توجه‌اش به محبوب باشد، و محبوب نیز تمام توجه‌اش به او باشد. همه انسان‌ها این را می‌فهمند که وقتی با دوست خود سخن می‌گویند، می‌خواهند او به آن‌ها توجه کند و اگر او روی برگرداند و با دیگری سخن بگوید، ناراحت می‌شوند. علت این که انسان می‌خواهد با دوستش خلوت کند نیز همین است که در خلوت، کس دیگری مزاحم انسان نیست و چیزی طرف مقابل را از توجه به او باز نمی‌دارد، و حتی گاهی از نور و سر و صدا نیز پرهیز می‌شود. شاید دیده‌اید در برخی از رستوران‌ها چراغ‌های کم‌نور و حتی شمع روشن می‌کنند و دوستانی که با هم به آن‌جا می‌روند، مقیدند که فرد دیگری به آن‌ها توجه نداشته باشد. شاید علت این که در غزل‌ها، چکامه‌ها و داستان‌های عاشقانه، مسأله «رقیب» جایگاه خاصی دارد، همین باشد. البته این مسأله گاهی از روی حسادت است، ولی جهت عقلایی نیز دارد و آن این است که وقتی رقیبی در کار باشد نیمی از توجه محبوب به او معطوف می‌شود. محب می‌خواهد همه توجه محبوب به او باشد و وقتی می‌بیند دل محبوب با کس دیگری است و او را نیز دوست دارد و یا کس دیگری مزاحم گفت‌وگویشان است، ناراحت می‌شود.

تفاوت خلوت با خدا و خلوت با انسان

از آن‌جا که انسان‌ها تعلقات متعددی دارند، در رابطه با آن‌ها راه فراری از این مشکل نیست. شاید نتوان در عالم، عاشق و معشوقی پیدا کرد که همه توجه‌شان فقط به یک‌دیگر

باشد، اما محبت خدا این گونه نیست. با این که خدا میلیاردها مخلوق دارد، اگر همه عاشق او باشند، می تواند با هر یک، آن چنان رفتار کند که گویی جز او بنده ای ندارد. **لایشغله شأن عن شأن [6]**؛ توجه خداوند تجزیه نمی شود که مقداری از آن به کسی و مقداری دیگر، به دیگری تعلق بگیرد. وقتی کسی بداند خدا به او عنایت دارد، نگران این که به دیگری نیز عنایت دارد، نیست و می داند که عنایت خداوند به دیگری از عنایت خداوند به او نمی کاهد. نگرانی به خاطر این بود که توجه محبوب به محب کم شود و رابطه ای که با او دارد کاهش پیدا کند. از این رو درباره خداوند مسأله رقابت معنی ندارد و هرچند خداوند میلیاردها محب داشته باشد، با همه آنها آن چنان است که گویی یک بنده بیشتر ندارد و همه می توانند با او خلوت کنند و توجه او را به خود جلب کنند و کثرت دوست داران نیز ضرری به آن نمی زند.

از آن جا که ما انسان ها این مطالب را با خودمان قیاس می کنیم، تصور آن برایمان مشکل است. ما انسان ها اگر دو نفر را دوست داشته باشیم، نصف دلمان برای این است و نصف دیگری برای دیگری. خیال می کنیم خدا نیز همین طور است و العیاذ بالله وقتی همه بندگان را دوست می دارد، دلش به تعداد بندگان تقسیم می شود. ولی نه تنها، خدا این گونه نیست، بلکه بنده های خاص خدا نیز این طور نیستند. وقتی شما به حرم حضرت معصومه سلام الله علیها می روید، می بینید افراد با زبان ها و حاجات مختلف ایشان را صدا می زنند، آیا فکر می کنید که ایشان این ها را نمی شنوند؟! فهم این مطلب در قیاس با ما انسان های عادی مشکل است. اگر سه یا چهار نفر با ما سخن بگویند، سخنان همه آنها را نمی توانیم بفهمیم و به زحمت یک یا دو نفر را مخاطب قرار می دهیم. البته کارشناسان گفته اند اگر انسان تمرین کند می تواند حداکثر تا هفت صدا را با هم بشنود. اما این کجا و شنیدن و جواب دادن هزاران نفر با هم کجا؟ اولیای خدا حتی می دانند حاجت هر فرد

چگونه باید برآورده شود و همان را از خدا می‌خواهند و خدا نیز تفضل می‌کند. این درباره حضرت معصومه است که نه پیغمبر است و نه امام، بلکه دختری والامقام از این خاندان است. حساب امام معصوم که دیگر جداست و اگر تمام عالم یک جا وجود مقدس حضرت ولی عصر ارواحناده را صدا بزنند همه را می‌شنود.

گفتیم که خواست انسان این است که توجه محبوبش، فقط به او باشد و ظرفیت او را پر کند. این حالت معمولاً در خلوت پیدا می‌شود. این است که دو طرف می‌خواهند ارتباط در خلوت باشد تا توجه هر دو کاملاً به یک‌دیگر باشد و یک رابطه روحی طرفینی در کامل‌ترین وجه آن برقرار بشود. در چنین شرایطی گاهی حتی نور نیز مزاحم است و محب تنها به همان اندازه از نور بهره می‌گیرد که بتواند صورت محبوب را ببیند. شاید گاهی این حالت به اندازه‌ای برسد که دیدن صورت نیز برای فرد مطلوب نیست و همین که بداند توجه طرف به اوست، لذت می‌برد. بنابراین طبیعی است که انسان بخواهد با محبوب خود خلوت داشته باشد.

مناجات شبانه؛ ادای حق دوستی

آیا ما واقعاً خدا را دوست داریم؟ آیا درست است که ما از خدایی که این همه نعمت به ما داده است و علی‌رغم روسیاهی‌ها و آلودگی‌هایمان، ما را در آغوش لطف، رحمت و کرم خودش می‌پذیرد، روی برگردانیم و تمام شب را بخوابیم و هیچ یادی از خدا نکنیم؟! خوب است انسان در این باره مقداری فکر کند. در روایات نیز تأکید شده است که اگر طالب محبت هستید، فکر کنید. اندیشیدن درباره نعمت‌ها، صفات کمالیه، الطاف، گذشت‌ها و بزرگواری‌های خداوند باعث می‌شود که محبت انسان به خداوند بیشتر بشود. البته این گونه نیست که کسانی که شب تا به صبح می‌خوابند و مثلاً برای نماز شب بلند نمی‌شوند، خدا

را دوست نمی‌دارند، ولی حداقل حق دوستی را ادا نمی‌کنند و اشتغالات دیگر، قلبشان را گرفته و محبت به قدری نیست که بر آن‌ها غالب شود. باید بدانیم که حد نصاب محبت این است که انسان حداقل از مجموع ساعات شب، نیم ساعت را برای گفت‌وگویی با خدا در نظر بگیرد. به خصوص که او خود دعوت و اصرار می‌کند و پیغمبر می‌فرستد و چند آیه قرآن درباره اهمیت این امر نازل می‌کند. بی‌توجهی به این امر جفاست و انسان باید بکوشد مقداری از وادی محبت بهره‌ای ببرد و بداند همه نعمت‌های خدا، خوردنی‌ها آشامیدنی‌ها نیست.

تزاحم واجب و مستحب

پرسشی دیگر که به خصوص برای ما طلبه‌ها مطرح می‌شود این است که درست است که ما خدا را دوست داریم و دروغ نیز نمی‌گوییم، اما وظایفی داریم که خدا برای ما تعیین کرده است. مثلاً درس خواندن برای ما تکلیفی واجب است و باید مباحثه و مطالعه کنیم و به دنبال تبلیغ و تحقیق و امثال آن برویم. این تکالیف واجب است ولی سحرخیزی و امثال آن مستحب است. آیا جایز است ما به خاطر یک امر مستحب از واجب‌مان کم بگذاریم؟ این پرسش در لفظ قابل طرح است و روشن است که قطعاً همه فقها پاسخ خواهند داد که تکلیف واجب بر امر مستحب مقدم است و اگر تزاحمی بود، باید مستحب را ترک، و واجب را انجام داد. اما حقیقت این است که مطلب چیز دیگری است. ما در طول شبانه‌روز به جز وقت‌هایی که صرف درس و بحث و کارهای واجب می‌کنیم، وقت‌های دیگری نیز داریم که اگر برای آن‌ها برنامه‌ریزی کنیم، می‌توانیم دست کم یک ربع ساعت پیش از فجر بلند شویم و آن را به سحرخیزی اختصاص دهیم، و اگر خسته بودیم، بعد از

نماز صبح استراحت کنیم. البته خواب بین الطلوعین نیز کراهت دارد، اما در دوران امر بین سحرخیزی و ترک خواب بین الطلوعین، سحرخیزی اولی است.

نقل کرده‌اند که در زمان شیخ انصاری رضوان‌الله‌علیه طلبه‌ای این مسأله را خدمت ایشان مطرح کرد و گفت ما می‌خواهیم مستحبات به خصوص نافله شب را انجام دهیم، ولی درس و بحث داریم؛ آیا جایز است که از مطالعه‌مان کم بگذاریم و در عوض نافله بخوانیم؟ [7] شیخ انصاری از او می‌پرسد: شیخنا شما قلیان می‌کشید؟ وقتی طلبه پاسخ می‌دهد که بله آقا ما مثل همه قلیان می‌کشیم [8]، شیخ می‌گوید: یکی از این‌ها را کم کن و در عوض نافله شب را بخوان. قلیان کشیدن مقدمات دارد و آماده کردن تنباکو و ذغالش وقت می‌برد. یکی را کم کن و در عوض نافله بخوان. این ثوابش بیشتر از قلیان کشیدن است و دیگر تزامنی واقع نمی‌شود.

خدا ان شاء الله به همه ما توفیق بدهد که به آنچه مورد رضایت او و موجب سعادت ماست عمل کنیم.

[1]. به احتمال قوی منظور این است که پیش از ظهر منتظر تمام شدن سایه هستند تا نمازشان را اول وقت بخوانند و پس از آن نیز منتظرند سایه به حدی برسد که وقت فضیلت نماز عصر را درک کنند.

[2]. ذاریات، 17-18

[3]. الأمالی (للصدوق)، ص 357.

[4]. دعائم الإسلام، ج 1، ص 212.

[5]. الأُمالي (للصدوق)، ص 356.

[6]. إقبال الأعمال، ج 1، ص 201.

[7]. حال شاید مطالعه را به عنوان واجب نیز فرض نمی کرده است و می خواسته بداند بین این دو تا مستحب کدام افضل است.

[8]. در گذشته قلیان کشیدن بین عموم مردم امر رایجی بود، و حتی در بین علما و طلبه ها نیز مرسوم بود.

ایه الله مصباح می فرمایند:

نیاز به مناجات با خدا

برخی خیال می کنند که عبادت در آن جایی که توصیه به عبادت در دوثلث یا نیمی از شب شده است، به معنای هر کاری است که انسان برای خدا انجام دهد، و به روایاتی از قبیل **الْعِبَادَةُ عَشْرَةُ أَجْزَاءٍ تِسْعَةُ أَجْزَاءٍ فِي طَلَبِ الْحَلَالِ** [5] استناد می کنند؛ ولی این گونه نیست و منظور روایاتی که می گوید بخشی از اوقات خود را برای عبادت و مناجات با خدا قرار بده، کارهای دیگر نیست. یکی از مهم ترین کارها نزد عقلا مسأله مدیریت جامعه است که همه شئون دیگر را تحت الشعاع خود قرار می دهد. این اهمیت به اندازه ای است که برخی از روایات فایده اجرای یک حد الهی برای جامعه را بیش از چهل روز بارندگی معرفی کرده است. امیرمؤمنان سلام الله علیه هنگامی که مالک اشتر را به عنوان فرماندار مصر می فرستادند دستورالعملی نیز برای ایشان نوشتند (3) که در آن تمام ارکان دولت، کیفیت

معامله با آنها و وظایف هر یک را به صورت مفصل شرح داده‌اند، اما در ضمن همه این اوامر از او می‌خواهند که بهترین اوقات خود را برای عبادت خدا قرار بدهد. نکته جالب این است که در آن دستورالعمل می‌فرمایند: گرچه هر کاری را برای خدا انجام بدهی و ضرری برای مردم نداشته باشد، عبادت است، اما بهترین اوقات خود را در شبانه روز برای عبادت خدا و مناجات با او قرار بده! ضمناً سفارش می‌کنند که مبادا گوشه این عبادت‌ها را سوراخ کنی و از آنها کم بگذاری! باید آنها را در بهترین اوقات به صورت کامل انجام بدهی و این است که تو را در عمل به سایر وظایف کمک می‌کند.

[3]. اجْتَهِدُوا فِي أَنْ يَكُونَ زَمَانُكُمْ أَرْبَعَ سَاعَاتٍ سَاعَةً لِمُنَاجَاةِ اللَّهِ وَ سَاعَةً لِأَمْرِ الْمَعَاشِ وَ سَاعَةً لِمُعَاشَرَةِ الْإِخْوَانِ وَ الثَّقَاتِ الَّذِينَ يُعَرِّفُونَكُمْ عُيُوبَكُمْ وَ يُخْلِصُونَ لَكُمْ فِي الْبَاطِنِ وَ سَاعَةً تَخْلُونَ فِيهَا لِلذَّاتِكُمْ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ وَ بِهَذِهِ السَّاعَةِ تَقْدِرُونَ عَلَى الثَّلَاثِ (تحف العقول، 409)

[5]. جامع الأخبار (لشعیری)، ص 139.

خداوند بندگانی دارد که محبت‌شان نسبت به خدا فوق درک ماست. درباره حضرت شعیب علی نبینا و آله و علیه السلام نقل شده است که سال‌هایی طولانی گریه کرد تا چشم‌هایش نابینا شد. خدای متعال دوباره چشم‌هایش را به او برگرداند. باز سال‌ها گریه کرد تا دوباره چشمش نابینا شد. باز خدای متعال چشم‌هایش را به او برگرداند. باز سالیانی گریه کرد. خداوند به او وحی کرد: [3] اگر از ترس جهنم گریه می‌کنی، من جهنم را بر تو حرام می‌کنم. اگر آرزوی بهشت داری، من بهشت را در اختیار تو گذاشتم. دیگر چه می‌خواهی؟ عرض کرد: خدایا! تو می‌دانی گریه من، نه از ترس جهنم است و نه به خاطر رسیدن به بهشت، من تو را دوست دارم و خواستار لقای تو هستم؛ من می‌خواهم به تو نزدیک شوم. خدای متعال نیز به او وحی کرد که چون این‌گونه هستی، من کلیم خودم را

خادم تو قرار خواهم داد. داستان فرار حضرت موسی به مدین و ملاقات با دختران شعیب مقدمه بود برای این که موسی هشت یا ده سال برای شعیب شبانی کند.

حقیقت این مسایل چیست؟ واقعا گریه برای دوستی خدا آنهم در حدی که چند بار انسان کور شود و باز بینا شود، به چه معناست؟ اینها مسایلی است که برای ما درست قابل فهم نیست. درباره مراتب معرفت و محبت حضرت ابراهیم نیز اینگونه آمده است [4] که وقتی حضرت ابراهیم از نمرودیان جدا شد و به طرف سرزمینی که خداوند متعال برایش مقدر فرموده بود، می‌رفت، گله بزرگی به همراه خود داشت. [5] در شب تاریکی جبرئیل به امر خداوند فریاد زد: «سَبَّوحٌ قُدُّوسٌ». حضرت ابراهیم حالت جذبه‌ای پیدا کرد و گفت: ای کسی که اسم محبوب من را بردی! نصف این گوسفندان را به تو می‌بخشم، یک بار دیگر اسم محبوبم را تکرار کن! نمی‌دانم گاهی برای شما اتفاق افتاده که نیمه شبی بلند شوید و صدای قرآن، اذان یا مناجاتی به گوشتان برسد و حالت ابتهاجی پیدا کنید؟! جبرئیل یک بار دیگر گفت: سُبَّوحٌ قُدُّوسٌ. باز شوق ابراهیم بیشتر شد و گفت بقیه گله‌ام را نیز به تو بخشیدم، یک بار دیگر تکرار کن. این چه حالتی است که از شنیدن نام محبوب در دل ابراهیم پدید آمد؟ مگر محبت چه طور می‌شود و به کجا می‌تواند برسد که حضرت ابراهیم برای شنیدن نام محبوبش حاضر است هستی و سرمایه‌اش را بدهد؟ اجمالا باید بدانیم که بین محبت ما تا محبت حضرت ابراهیم از زمین تا آسمان فاصله است؛ ما خدا را دوست داریم، علی‌علیه‌السلام نیز خدا را دوست داشت، اما محبت ما با محبت امیرمؤمنان و حضرت ابراهیم خیلی خیلی تفاوت است. باید باور کنیم که چنین مراتبی از محبت خدا برای انسان ممکن است، و کمال حقیقی و ارزش انسانی انسان به همین است که چنین رابطه‌ای با خدا داشته باشد.

اگر این‌ها واقعیت دارد، و انبیا آمده‌اند تا ما را به همان راهی ببرند که خودشان رفتند و به همان مقامی برسانند که خودشان به آن رسیدند، ما نیز باید طالب چنین مقولاتی باشیم. البته نمی‌گوییم باید مثل آن‌ها بشویم؛ ما خیلی کوچک‌تر از این هستیم که بتوانیم به صورت صادقانه مرتبه اول محبت را داشته باشیم، و اگر همین مرتبه اول را داشته باشیم که مورد غضب الهی واقع نشویم، باید کلاه‌مان را به عرش بیاندازیم، ولی هستند بندگان که همت‌هایی بلند و دل‌هایی پاک دارند، مسیر انبیا باورشان است، و می‌دانند کمال همین است و باید راه آن‌ها را رفت. البته رفتن این راه هیچ منافاتی با انجام وظایف اجتماعی و سیاسی ندارد؛ بت‌شکنی و به آتش افتادن حضرت ابراهیم نیز در همین مسیر بود. بندگی و محبت الهی در همه چیز سرایت می‌کند و همه جا جلوه‌هایش ظاهر می‌گردد؛ **حُبُّ اللَّهِ إِذَا أَضَاءَ عَلَى سِرِّ عَبْدٍ أَخْلَاهُ عَنْ كُلِّ شَاغِلٍ وَكُلِّ ذِكْرِ سِوَى اللَّهِ؛ [6]** وقتی محبت خدا در دل فردی طلوع کند، او را از هر دل‌مشغولی باز می‌دارد.

[3] . البته این وحی‌ها نیز بیشتر جنبه آموزندگی دارد؛ باید کسانی این داستان‌ها را بشنوند و یاد بگیرند و حقایقی را درک کنند. وگرنه خداوند از علت‌گریه حضرت شعیب ناآگاه نبود و بهتر از همه می‌دانست او برای چه گریه می‌کند.

[4] . تفسیر صافی، ج 1، ص 505.

[5] . در روایت است که خداوند هیچ پیغمبری را مبعوث نفرمود مگر این که مدتی او را به شبانی واداشت، تا این که با مردم با ملایمت رفتار کند و توقع زیادی از مردم نداشته باشد و نادانی‌ها و غفلت‌هایشان را تحمل کند.

[6] . مصباح الشریعة، باب 92، ص 192.

طبق آیات، روایات و ادله عقلی یکی از ارزش‌های متعالی در فرهنگ اسلامی و بزرگ‌ترین عامل برای تقرب به خدای متعال، محبت اوست. ولی در جامعه ما و حتی در محافل علمی، فرهنگی و اخلاقی آن طور که باید و شاید به این موضوع اهمیت داده نمی‌شود و حتی برخی با این که دلالت برخی آیات جای هیچ‌گونه تأویل و توجیهی را باقی نمی‌گذارد، با استفاده از تأویلاتی، نسبت محبت به خدا را یک نسبت مجازی می‌دانند. به عنوان مثال خداوند در این آیه که با زندگی امروز ما نیز ارتباط بسیاری دارد، می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» [1]؛ خداوند در مقام استغنا هشدار می‌دهد که ما به شما نیازی نداریم و خیال نکنید که با ایمان‌تان، منتی بر خدا دارید. حتی اگر از دین برگردید، به خداوند ضرری نمی‌رسد و او کسانی را خواهد آورد که آن‌ها را دوست دارد و آن‌ها نیز خدا را دوست دارند. این آیه به صراحت بر محبت و عشق طرفینی بین خدا و برخی از بندگان دلالت دارد و از تأویلاتی که در این باره شده، ابا دارد. این دلالت فقط مخصوص این آیه نیست و ده‌ها آیه دیگر که در آن‌ها محبت خداوند به صابران، صالحان، توبه‌کنندگان و... نسبت داده می‌شود، نیز بر این معنا دلالت دارند.

محبت خدا از نگاه روایات

روایات فراوانی درباره محبت خدا وارد شده، از جمله این روایت که می‌فرماید: الْمُحِبُّ أَخْلَصُ النَّاسِ سِرًّا لِلَّهِ؛ [2] دوست‌دار خدا، باطن خودش را کاملاً برای خدا خالص کرده است، عمق دلش مخصوص خداست و هیچ کس دیگر آن‌جا جا ندارد. وَأَصْدَقُهُمْ قَوْلًا؛ از همه راست‌گوتر است، زیرا همه مؤمنان از دوستی و اطاعت خدا و ترس از عذاب و غضب الهی دم می‌زنند، اما در مقام عمل این ادعاهایشان تأیید نمی‌شود، اما کسی که خدا را دوست بدارد، این گفتارش کاملاً صادق است. وَأَوْفَاهُمْ عَهْدًا؛ دوست‌دار خدا بیش از

همه به عهد خود نسبت به خدای متعال وفادار است: **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ [3]** همه مؤمنان با خدا عهد بسته‌اند که دستورات او را اطاعت کنند و از دشمن او پرهیز کنند، اما فقط برخی از آن‌ها به عهدشان وفادار و در آن صادقند. **وَأَرْكَاهُمْ عَمَلًا؛** کسی که خدا را دوست داشته باشد عملش از همه پاک‌تر و پاکیزه‌تر است. **وَأَصْفَاهُمْ ذِكْرًا؛** یادش نسبت به خدای متعال صاف‌تر و بی‌پیرایه‌تر است. **وَأَعْبَدُهُمْ نَفْسًا؛** تمام وجودش وقف بندگی خداست و چیزی از وجودش را در غیر راه بندگی خدا صرف نمی‌کند. **تَتَبَاهَى بِهِ الْمَلَائِكَةُ عِنْدَ مُنَاجَاتِهِ وَتَفْتَخِرُ بِرُؤْيَيْهِ؛** آثار این محبت نیز این است که وقتی با خدا راز و نیاز می‌کند، ملائکه به وجودش مباحثات و به دیدن او افتخار می‌کنند. **بِهِ يَعْمُرُ اللَّهُ تَعَالَى بِلَادَهُ وَبِكِرَامَتِهِ يُكْرِمُ اللَّهُ عِبَادَهُ؛** خداوند شهرها و کشورها را به واسطه وجود چنین کسی آباد می‌کند و به واسطه احترام و ارزشی که برای این شخص قائل است به دیگران هم احترام می‌گذارد. **يُعْطِيهِمْ إِذَا سَأَلُوهُ بِحَقِّهِ وَيَدْفَعُ عَنْهُمْ الْبَلَايَا بِرَحْمَتِهِ؛** اگر مردم از خدا به حق چنین کسی، چیزی بخواهند، خدا خواسته‌شان را ادا می‌کند. و به واسطه رحمتی که خدا به چنین بنده‌ای می‌دهد بلاها را از دیگران دفع می‌کند. **وَلَوْ عَلِمَ الْخَلْقُ مَا مَحَلُّهُ عِنْدَ اللَّهِ وَ مَنْزِلَتُهُ لَدَيْهِ مَا تَقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ إِلَّا بِتُرَابٍ قَدَمِيهِ؛** اگر مردم می‌دانستند که دوست‌دار خدا چه قرب و منزلتی پیش خدا دارد، به چیزی غیر از خاک پای او، به خدا تقرب نمی‌جستن

[2]. مصباح الشریعة، ص 193.

[3]. احزاب، 23.

علامه مجلسی روایتی از کتاب مسکن الفواد شهید ثانی نقل کرده که:

أَوْحَى اللَّهُ إِلَى بَعْضِ الصِّدِّيقِينَ [2] أَنْ لِي عِبَادًا مِنْ عِبِيدِي يُجْبُونِي وَ أُحِبُّهُمْ [3]؛ خداوند به یکی از پیغمبران خود وحی کرد که من در میان مخلوقات، بندگان دارم که مرا دوست می‌دارند و من نیز آن‌ها را دوست دارم. آن‌ها مشتاق من و من نیز مشتاق آن‌ها هستم. مرا یاد می‌کنند و من نیز آن‌ها را یاد می‌کنم. من چنین بندهایی دارم. اگر راه آن‌ها را بشناسی و از آن‌ها پیروی کنی، تو را دوست خواهم داشت، اما اگر از راه آن‌ها انحراف پیدا کنی، بر تو غضب خواهم کرد؛ فَإِنْ أَخَذْتَ طَرِيقَهُمْ أَحْبَبْتُكَ وَإِنْ عَدَلْتَ عَنْهُمْ مَقَّتُكَ.

این پیامبر صدیق از خداوند پرسید: علامت این بندگان چیست؟ خداوند در پاسخ، علامتی ذکر فرمود که برای ما خیلی غریب می‌نماید. فرمود: همانند شبان مهربانی که هنگام چراندن گوسفندان دائماً مراقب آن‌هاست که از نظرش دور نشوند، این افراد تمام روز را به سایه‌ها نگاه می‌کنند تا این که نزدیک غروب می‌شود و سایه‌ها همه‌جا را می‌گیرد و هوا تاریک می‌شود. در این هنگام همانند پرندگان که وقت غروب به سوی آشیانه‌شان می‌روند و آن‌جا آرام می‌گیرند، این افراد نیز حالت انسی با غروب پیدا می‌کنند. مثل این که اصلاً در طول روز منتظر بوده‌اند تا شب فرا رسد و در گوشه‌ای آرام بگیرند. فَإِذَا جَنَّهِمُ اللَّيْلُ وَاخْتَلَطَ الظَّلَامُ وَفُرِشَتِ الْفُرُشُ وَنُصِبَتِ الْأَسِرَّةُ وَخَلَا كُلُّ حَبِيبٍ بِحَبِيبِهِ؛ وقتی روشنایی اول شب می‌رود و تاریکی بر عالم سایه می‌اندازد و بسترها برای استراحت گسترده می‌شود [4] و هر کس با محبوب خود خلوت می‌کند، این بندگان تازه به نماز می‌ایستند و در پیشگاه من به سجده می‌افتند، صورت‌هایشان را روی خاک می‌گذارند و با من با سخن خودم مناجات می‌کنند؛ نَاجُونِي بِكَلامِي؛ مثلاً قرآن می‌خوانند ولی با آیات قرآن با من سخن می‌گویند. تَمَلَّقُونِي بِأَنْعَامِي؛ با یاد نعمت‌های من، در پیشگاه من متملقانه [5] صحبت می‌کنند. برخی اشک از چشمان‌شان جاری است. برخی فریاد

مي‌کشند. برخي آه مي‌کشند و برخي از صبر بر فراق من گله مي‌کنند. برخي به نماز ايستاده‌اند و در حال تفکر و توجه‌اند. برخي در حال رکوع‌اند و برخي در حال سجده. **بِعَيْنِي مَا يَتَحَمَّلُونَ مِنْ أَجَلِي**؛ اين کارهايي که به خاطر من انجام مي‌دهند، از چشم من دور نيست و من توجه دارم که به خاطر محبت من چه سختي‌هايي را تحمل مي‌کنند. **وَبِسَمْعِي مَا يَشْكُونَ مِنْ حَيِّي**؛ گوش من پاي ناله و شکايت‌هاي آنها از فراق و جدائي من است.

رفتار خدا با دوستان خود

تا اینجا، علامت‌هاي دوستان خدا را خوانديم. حال ببينم خدا با اين‌ها چه مي‌کند؛ **أَوَّلُ مَا أُعْطِيَهُمْ ثَلَاثًا**؛ خداوند مي‌فرمايد: اول چيزي که به اين بندگان مي‌دهم سه چيز است: **أَقْدَفُ مَنْ نُورِي فِي قُلُوبِهِمْ فَيُخْبِرُونَ عَنِّي كَمَا أُخْبِرُ عَنْهُمْ**؛ نوري در دلهایشان قرار مي‌دهم که با آن همان‌گونه که من از دل آنان خبر دارم، از دل من باخبرند. مثل اين که دل‌ها با هم مربوط مي‌شود و از يک‌ديگر باخبرند. دومين چيز اين است که اگر همه آسمان‌ها و زمين‌ها و آنچه مابين آنهاست را به آنها بدهم، باز هم آن را براي آنها کم مي‌دانم؛ **لَوْ كَانَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُونَ وَمَا فِيهِمَا مِنْ مَوَارِيثَ لَاسْتَقْلَلْتُهَا لَهُمْ**؛ اگر همه هستي را در اختيار آنها قرار بدهم، باز هم مي‌گويم استحقاقشان بيشتريست. خداوند بلوف نمي‌زند. مگر اين‌ها را به اهل بيت عليهم السلام عنايت نفرمود؟! مگر همه عالم را در اختيار سيدالشهدا قرار نداد؟! **وَالثَّلَاثُ أَقْبَلُ بِوَجْهِهِ عَلَيْهِمْ**؛ سومين چيزي که به دوستانم مي‌دهم اين است که رويم را به طرف آنها مي‌کنم؛ توجه‌ام را به آنها معطوف مي‌کنم. ما نمي‌فهميم معطوف شدن توجه خدا به بنده‌اش به چه معناست. از اين رو خدا خود مي‌فرمايد: فکر مي‌کني هيچ کس مي‌داند چه به دوستانم مي‌دهم؟! اين سؤال استنکاري

است و به این معناست که هیچ کس نمی‌داند؛ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ. [6]

[2]. مقام صدیقین مقامی بسیار بلند است که خداوند برای بیان عالی بودن مقام برخی از پیامبران به کار می‌برد و می‌گوید إِنَّهُ كَانَ صَدِيقًا نَّبِيًّا (مریم، 41 و 56). در سوره مائده آیه 75 نیز این مقام را درباره حضرت مریم می‌آورد؛ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ. اجمالا این مقام به این معناست که اثری از کذب، مجاز و امثال آن در وجود صدیق نیست، سراپا صدق است و بین گفتار و رفتار هیچ اختلافی وجود ندارد.

. بحار الأنوار، ج 67، ص 26، به نقل از مُسَكِّنُ الْقُودِ لِلشَّهِيدِ الثَّانِي. [3]

[4]. در گذشته مانند این زمان نبوده که اول شب تازه اول کار، گردش و تفریح باشد. آن روزها هنگام غروب کسی به فکر بیرون ماندن از خانه نبود. شب‌ها کوچه‌ها تاریک بود. فقط اول غروب فانوسی در بازار یا کوچه‌ها روشن می‌کردند تا بازار یا کوچه‌ها خیلی تاریک نباشد.

[5]. تملق به هر اندازه و برای هر کسی نامطلوب است، ولی اعلی مراتب تملق نزد خدا مطلوب و پسندیده است.

[6]. سجده، 17.

قرآن کریم در وصف مؤمنان می‌فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ¹؛ محبت مؤمنان نسبت به خدا شدیدتر است»

راهی ساده برای کسب محبت خدا

راه ساده‌تر کسب محبت خدا این است که محبت با واسطه کسب کنیم و آن راهی است که در روایات بسیاری ذکر شده است که همه به دو حدیث قدسی منتهی می‌شوند؛ **أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحْبَبَنِي وَحَبِّبَنِي إِلَى خَلْقِي**⁸ خدای متعال به حضرت موسی وحی کرد که یا موسی مرا دوست بدار و کاری کن که مردم نیز مرا دوست بدارند! حضرت موسی عرض کرد: خدایا تو می‌دانی که من هیچ کس را همانند تو دوست نمی‌دارم. تو محبوب‌ترین موجود نزد من هستی، اما دل‌های مردم که دست من نیست. چگونه آن‌ها را محب تو قرار بدهم؟ **فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: فَذَكِّرْهُمْ نِعْمَتِي وَآلَائِي**؛ خداوند فرمود: نعمت‌های من را به یادشان بیاور. آن‌ها به گونه‌ای خلق شده‌اند که وقتی بدانند کسی به آن‌ها محبت کرده، دوستش می‌دارند.

. 1 بقره، 165.

از امام سجاد صلوات‌الله‌علیه نقل شده که فرمودند: **إِذَا صَارَ أَهْلُ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ وَدَخَلَ وَلِي اللَّهِ إِلَى جَنَّتِهِ وَمَسَاكِنِهِ وَاتَّكَأَ كُلُّ مُؤْمِنٍ عَلَى أُرَيْكْتِهِ حَفْتَهُ خِدَامُهُ**؛^[1] هنگامی که مؤمنان وارد بهشت می‌شوند و در آن استقرار پیدا می‌کنند و نعمت‌های خدا سرازیر می‌شود و باغ‌ها و قصرهایی که برای هر مؤمنی مهیا شده، در اختیارش می‌گذارند و بر آریکه خودش تکیه می‌دهد، تعداد بسیاری از فرشتگان به عنوان خدمت‌گذار در اختیارش قرار می‌گیرند و اطرافش حلقه می‌زنند. **تَهْدَلَتْ عَلَيْهِ الثَّمَارُ وَتَفَجَّرَتْ حَوْلَهُ الْعُيُونُ وَجَرَتْ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ**؛ میوه‌ها در مقابلش سر فرود می‌آورند، و چشمه‌ها از اطرافش می‌جوشند، و زیر تختش نهرهای آب جاری می‌شود. **وَبَسَطَتْ لَهُ الزَّرَائِي وَصُفِّفَتْ لَهُ النَّمَارِقُ وَاتَّهَ الْخِدَامُ بِمَا شَاءَتْ شَهْوَتُهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَسْأَلَهُمْ**؛ و همچنین فرش‌های بهشتی که از زیباترین فرش‌هاست زیر پایش گسترده می‌شوند و بالش‌ها و مخده‌ها برای تکیه دادنش گذاشته

می‌شود و همین که میل چیزی در دلش پیدا شود فرشتگان برایش فراهم می‌کنند. و یخرج علیهم الخور العین من الجنان فیمکثون بذلک ماشاءالله؛ تا هر زمانی که بخواهد همسران بهشتی نیز در اختیارش قرار می‌گیرند.

وقتی همه این نعمت‌ها فراهم شد و کاملاً استقرار پیدا کرد، خداوند متعال با آن‌ها چنین سخن می‌گوید: ای دوستان من! ای اهل طاعت من! ای کسانی که در همسایگی من زندگی می‌کنید! **الا هل انبئکم بخیر مما انتم فیه؟** می‌خواهید به شما بگویم چه بهتر از این چیزهایی است که شما دارید؟ آن‌ها در پاسخ می‌گویند: خدایا چه چیزی بهتر از این است که ما داریم؟! **نحن فیما اشتهت انفسنا ولدت اعیننا من النعم فی جوار الکریم؛** ما این‌جا در جوار کریم، هرچه دلمان بخواهد، فراهم و هرچه چشم‌مان را خوش آید، آماده است. دیگر از این بهتر چه می‌شود؟! **فیعود علیهم بالقول؛** خداوند بار دیگر می‌فرماید: آیا می‌خواهید بگویم چه بهتر از اینهایی است که دارید؟ دیگر خلاف ادب است که بگویند نمی‌خواهیم و بهتر از این نمی‌شود. **فیقولون ربنا نعم. فیقول لهم تبارک وتعالی رضای منکم ومحبتی لکم خیر واعظم مما انتم فیه؛** خداوند پاسخ می‌فرماید: رضای من از شما و محبت من به شما، بهتر از همه این چیزهایی است که دارید. **فیقولون نعم یا ربنا رضاک عنا ومحبتک لنا خیر لنا واطیب لانفسنا؛** مؤمنان نیز تصدیق می‌کنند که رضایت خدا برای آن‌ها از همه چیز خوش‌تر است. در ادامه روایت، حضرت سجاد علیه‌السلام آیه 72 از سوره توبه را تلاوت می‌فرماید که در آن ابتدا نعمت‌های بهشتی نام برده می‌شود و سپس می‌فرماید: **وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.**

این روایات به ما می‌فهماند که نعمت‌هایی وجود دارد که فراتر از نعمت‌های محسوس است و مؤمنان پس از دریافت همه نعمت‌ها، وقتی احساس می‌کنند که خداوند دوستشان دارد و

از آنها راضی است، لذتی می‌برند که از لذت ناشی از همه آن نعمت‌ها بالاتر است. بنابراین نباید همت خودمان را به امور مادی و نعمت‌های دنیوی و چیزهایی که با بدن سروکار دارد و با حواس ما درک می‌شود، محدود کنیم.

یک نمونه از سخنان خداوند با حضرت داوود را می‌خوانیم:

يَا دَاوُدُ أَبْلُغْ أَهْلَ أَرْضِي أَنِّي حَبِيبٌ مِّنْ أَحَبِّينِي أَيُّ دَاوُدُ! به همه مردم اهل زمین این پیام را برسان که من دوست کسی هستم که مرا دوست بدارد، و اگر کسی می‌خواهد با من رابطه محبت برقرار کند من آماده‌ام. وَجَلِيسٌ مِّنْ جَالِسِي؛ اگر کسی بخواند با من همنشین کند، همنشینش می‌شوم. وَمُؤْنِسٌ لِّمَنْ أُنْسَ بِذِكْرِي؛ کسی که با یاد من انس بگیرد، انیس‌اش می‌شوم و او را از تنهایی و وحشت درمی‌آورم. وَصَاحِبٌ لِّمَنْ صَاحَبَنِي؛ کسی می‌خواهد با من همراه شود، من آماده‌ام و رفیق و همراهش می‌شوم. وَمُخْتَارٌ [3] لِّمَنْ اخْتَارَنِي؛ کسی که مرا انتخاب کند، من نیز او را انتخاب می‌کنم. وَمُطِيعٌ لِّمَنْ أَطَاعَنِي؛ اگر کسی مرا اطاعت کند، من نیز از او اطاعت می‌کنم. مَا أَحَبَّنِي أَحَدٌ أَعْلَمُ ذَلِكَ يَقِينًا مِّنْ قَلْبِهِ إِلَّا قَلْبُهُ لِنَفْسِي وَأَحَبَّتْهُ حُبًّا لَا يَتَقَدَّمُهُ أَحَدٌ مِّنْ خَلْقِي؛ اگر کسی واقعا مرا دوست بدارد و من بدانم که مرا می‌خواهد، من نیز او را دوست می‌دارم. او را برای خودم می‌پذیرم و برای دوستی خودم انتخاب می‌کنم. بالاتر این که محبتی به او پیدا می‌کنم که هیچ کس نمی‌تواند بر آن سبقت بگیرد. مَنْ طَلَبَنِي بِالْحَقِّ وَجَدَنِي وَمَنْ طَلَبَ غَيْرِي لَمْ يَجِدْنِي؛ اگر کسی واقعا مرا بجوید مرا خواهد یافت، اما کسی که سراغ دیگران برود، به من نخواهد رسید. سپس خداوند به مردم پیغام می‌دهد که فَارْقُضُوا يَا أَهْلَ الْأَرْضِ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ غُرُورِهَا وَهَلُمُّوا إِلَيَّ كَرَامَتِي وَمُصَاحَبَتِي وَمُجَالَسَتِي وَمُؤَانَسَتِي؛ خود را از این وسایل فریب که به آنها مشغول شده‌اید، رها کنید! این‌ها مطلوب حقیقی شما نیست؛ به سوی کرامت من بیایید و

با من همنشین شوید و با من انس بگیرید! **وَأَنْسُونِي أُؤَانِسُكُمْ وَأُسَارِعُ إِلَىٰ مُحَبَّتِكُمْ؛ [4]** با من انس بگیرید تا مونس شما شوم و به محبت شما شتاب بگیرم. اگر با من انس بگیرید، نه تنها انیس شما می‌شوم و شما را از وحشت و تنهایی در می‌آورم، بلکه اصلاً محبتم را در اختیار شما قرار می‌دهم.

يَا دَاوُدُ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ؛ اگر شما یاد من باشید من نیز یاد شما خواهم بود. در روایات دارد که اگر شما در تنهایی مرا یاد کنید، من در عرش و مقام خودم شما را یاد می‌کنم و اگر در میان مردم مرا یاد کنید، من در میان فرشتگان، سکان سماوات و ملأ اعلیٰ شما را یاد می‌کنم و نام شما را می‌برم. **وَجَنَّتِي لِلْمُطِيعِينَ؛** کسانی را که مطیع من باشند، به بهشت می‌برم. **وَحُجِّي لِلْمُشْتَاقِينَ** آن‌هایی که اشتیاق مرا داشته باشند، دوست‌شان می‌دارم. **وَأَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّينَ؛ [5]** اما کسانی که به من محبت خالص داشته باشند و دل‌شان را فقط برای من آماده کرده باشند و محبت‌های دیگر را از آن خارج کرده باشند، خودم مال آن‌ها هستم. این فراز، مطلب بسیار بلندی است. وقتی شما کسی را دوست می‌دارید به او می‌گویید اموالم در اختیار شما. اگر او را بیشتر دوست بدارید، می‌گویید هر وقت مرا احضار کنید، در خدمت شمایم. دست آخر به او می‌گویید: جانم به قربان شما. آخرین چیزی که یک فرد می‌تواند به دیگری اهدا کند، خودش است. **وَأَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّينَ!** این مرتبه از آن کسی است که به خدا محبت خالص داشته باشد

[1]. زخرف، 67.

[2]. **وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ** (انبیاء، 79) به قرینه ذکر پرندگان در کنار کوه‌ها می‌توان نتیجه گرفت، همراهی کوه در تسبیح با حضرت داوود صرف انعکاس صوت نبوده است؛ البته قرآن تصریح می‌کند که اجسام نیز نوعی درک و شعور

دارند؛ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَلْهَبُ مَنْ خَشْيَةِ اللَّهِ. درباره پرندگان نیز می‌فرماید: كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ؛ این پرندگان همه نماز و تسبیح‌شان را می‌دانند.

[3]. کلمه مختار هم برای اسم فاعل و هم برای اسم مفعول می‌آید؛ «مختَرٌ» و «مختَرٌ» یای متحرک ماقبل مفتوح قلب به الف می‌شود و هر دو می‌شود مختار. البته مختار در این جمله اسم فاعل است.

[4]. بحار الأنوار ج 67، ص 26 به نقل از مسکن الفؤاد شهید ثانی

[5]. عدة الداعي و نجاح الساعي، ص 252.

در روایت دیگری خداوند به حضرت موسی -علیه السلام- وحی می‌کند: يَا مُوسَى هَبْ لِي مِنْ عَيْنِكَ الدُّمُوعَ وَمِنْ قَلْبِكَ الْخُشُوعَ وَمِنْ بَدَنِكَ الْخُضُوعَ، ثُمَّ ادْعُنِي فِي ظِلِّ اللَّيْلِ تَجِدُنِي قَرِيباً مُجِيباً. [1] خداوند بنابر این روایت، سه سفارش به حضرت موسی می‌کند: اول این که از چشمانت به من اشک من هدیه کن! یکی از چیزهایی که محب دوست دارد این است که هدیه‌ای به محبوبش بدهد. خداوند می‌فرماید: اگر مرا دوست داری، به من اشک چشم هدیه کن. وَمِنْ قَلْبِكَ الْخُشُوعَ؛ دل شکسته باش! در دلت احساس خشوع و شکستگی نسبت به من داشته باش! وَمِنْ بَدَنِكَ الْخُضُوعَ؛ بعد از خشوع قلب، بدنت نیز خضوع داشته باشد. در خطابی دیگر درباره حضرت عیسی بن مریم (ع)، خداوند تعبیر «تبصص» را آورده است و فرموده است: وَاعْلَمْ أَنَّ سُورِي أَنْ تُبْصِصَ إِلَيَّ [2]. این که در روایات سفارش شده که بعد از سجده شکر، صورت را به خاک بگذارید، نیز تجسم همین حالت تبصص است. البته خداوند کمبودی ندارد که با اظهار خضوع، عبادت و یا گریه و زاری ما جبران شود

[1]. بحار الأنوار، ج 67، ص 15.

[2]. الكافي، ج 2، ص 502.

از مرحوم آقاسیدمصطفی رحمة الله عليه شنیدم که نقل می کرد، مرحوم آخوند ملا محمد کاشی که در اصفهان تدریس می کرد، نیمه های شب که برای نماز شب از خواب برمی خاست، در و دیوار و درخت های مدرسه همراه با او تسبیح می گفتند. اما زمانی که خودش به نماز می ایستاد، چنان می لرزید که نمی توانست خودش را کنترل کند. این حالت ناشی از درک واقعی عظمت الهی است

یکی از خصوصیات عاشقان خدا در این روایت ذکر شده است: النَّاسُ عِنْدَهُمْ مَوْتَى وَ اللَّهُ عِنْدَهُمْ حَيٌّ قَيُّومٌ كَرِيمٌ¹؛ محبان واقعی خدا کسانی هستند که مردم دنیا در نظرشان مرده هستند، و برای آنها فقط خداوند زنده است؛ خدایی که خوان کرمش گسترده است و قوام همه عالم به اراده اوست

1. بحار الأنوار، ج 74، ص: 28.

<http://www.mesbahyazdi.ir/node/4968>

فصل دوم: نمونه هایی از عاشقان الهی در طول تاریخ

بشریت

پیامبران و امامان اینگونه بودند. 124 هزار پیامبر و دوازده امام از طرف خدا برای اینکه مردم را با خدا و زیباییهایش آشنا کنند در طول تاریخ در قرون مختلف در بین اقوام مختلف و قاره های کره زمین می زیسته اند. آنها ابتدا خودشان شیرینی مناجات و نجوای با خدا را چشیدند سپس مردم را به این سعادت راهنمایی کردند.

درباره حضرت نوح ع آمده که قبل از اینکه به پیامبری مبعوث شود مدت هفتصد سال تنها در کوهها خدا را عبادت می کرد. این نشان می دهد که اگر انسان بتواند با خدا ارتباط عاشق و معشوق برقرار کند هیچوقت احساس تنهایی نمی کند. حتی اگر هفتصد سال طول بکشد

سایر پیامبران هم کم و بیش این چنین بودند. تا اینکه نوبت به بعثت حضرت محمد ص افتاد. در این موقع ارتباط پیامبر اسلام با خدا به بالاترین درجه از ارتباط یک انسان با

خداوند متعال رسید. که قرآن در آیات مختلف به ان اشاره کرده است از جمله در آیات سوره مزمل می فرماید: یا ایها المزمّل. قم اللیل الا قلیلا. نصفه اونقص منه قلیلا. او زد علیه ورتل القران ترتیلا..... ان ربک یعلم انک تقوم ادنی ثلثی اللیل و نصفه و ثلثه ..

که این آیات به ما می فهماند که پیامبر دوسوم شب را به نجوا و عبادت و راز و نیاز با معشوق حقیقی اختصاص می دادند.

همچنین در ایه می فرماید. ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی.

یعنی انقدر پیامبر در معراج به خداوند سبحان نزدیک شد که گویا پیامبر یک طرف سر کمان و خداوند متعال طرف دیگر کمان قرار داشتند.

بعد از پیامبر اسلامؐ دومین نفری که به بالاترین ارتباط با خداوند جمیل دست پیدا کرد، امیرمومنان علی ع بود. علی ع شبی هزار رکعت نماز می خواند. علی ع بیش از هفتاد بار در نمازهایش از فرط دلداگی به خدا واز خوف خدا بیهوش شدند.

علی ع انچنان محبوب خدا شد که :در حدیث قدسی خطاب به حضرت محدص آمده است اگر علی نبود شما خلق نمی شدی.

و خداوند تولد علی را در کعبه قرار داد که این فقط مختص علی ع است و بشر دیگری تاکنون در کعبه متولد نشده است. و یازده امام از فرزندان علی ع هستند و شهادت علی ع در مسجد و محراب و شب قدر بوده است و.. که اینها همه بر محبوبیت فوق العاده علی ع در پیشگاه الهی دلالت می کند.

در بعضی کتابهای تاریخی نقل شده است که روزی حضرت عیسی (ع) با گروهی از حواریون به سوی شهری در حرکت بودند . در نزدیکی آن شهر گنجی ظاهر شد. حواریون به طمع افتادند و به قصد حیات گنج از ادامه همراهی با حضرت مسیح سرباز زدند. عیسی (ع) به آنان فرمود : این گنج جز رنج و مشقت ثمره ای ندارد اما من در این شهر گنج بی رنجی سراغ دارم که به سوی آن می روم. حضرت وارد شهر شد و پسرک یتیم خارکشی را مورد تفقد و عنایت قرار داد آنچنانکه در عرض سه روز آن پسر از حسیض خارکشی به اوج پادشاهی آن شهر رسید . در پایان روز سوم که حضرت عیسی (ع) برای خدا حافظی نزد آن تازه پادشاه رفت او از تخت پادشاهی پایین آمد و به عیسی (ع) عرض کرد : پرسشی برایم پیش آمده که خواب و راحت را از من گرفته است ؟ گفت : در این اندیشه ام تو که قادری در عرض سه روز مرا از حسیض خارکشی به اوج پادشاهی برسانی چرا خود به آن جامه های کهنه قناعت کرده ای و خدم و حشمی نداری ؟

حضرت فرمود : فرزندم این نیت های فانی دنیوی در نظر کسی ارزش دارد که از لذت های جاودان اخروی بیخبر باشد کسی پادشاهی ظاهری را اختیار می کند که لذت پادشاهی معنوی را نچشیده باشد.

همان کسی که تو اکنون به جای او بر این تخت پادشاهی نشسته ای اینک زیر خاک خفته است و کسی از او یاد نمی کند . پس همین یک مورد برای عبرت گرفتن کافی است. دولتی که به مذلت و فراموش شدن می انجامد به چه کار می آید ؟

هنگامیکه سخنان حضرت عیسی(ع) به پایان رسید پادشاه جوان دوباره دست به دامان ایشان شد و گفت ای بزرگوار آنچه را گفתי فهمیدم و شبهه ام زدوده شد ولی پرسش و ابهام محکم تری برایم پیش آمد . عیسی (ع) فرمود : چه پرسشی عرض کرد با اطمینانی که نسبت به شما دارم گمان ندارم که در آشنایی با کسی خیانت کنی و آنچه را حق نصیحت و نیکو خواهی او باشد فرو گذاری . شما که بر من و مادرم منت گذاشتی و به خانه ما آمدی سزاوار نبود چیزی را که اصیل و باقی است از من دریغ ورزی و مرا در رسیدن به امر فانی و ناچیز یاری رسانید و از سلطنت جاوید و لذت حقیقی محروم گردانید.

عیسی (ع) فرمود : می خواستم تو را بیازمایم و ببینم آیا شایسته آن مرتبه های عالی هستی یا نه ؟ و آیا پس از ادراک این همه لذت های فانی برای ادراک لذت های باقی آنها را ترک می کنی یا نه ؟

اکنون اگر اینها را ترک کنی هم پاداش بزرگ نصیب تو خواهد شد و هم حجتی خواهد بود برای آنان که زخارف باطل دنیا را مانع سعادت کامل آخرت می دانند.

جوان با شنیدن این سخنان جامه های زیبا و زیور های گرانبها را به دور افکند از تخت پادشاهی پایین آمد و در راه دستیابی به پادشاهی معنوی گام نهاد. عیسی بن مریم (ع) او را نزد حواریون آورد و گفت : آن گنجی که من در پی آن بودم این در یتیم است در عرض سه روز او را از خوارکشی به پادشاهی رساندم ولی او به همه آن مقامهای ظاهری پشت پا زد و در راه اطاعت از من گام نهاد .

شما پس از سالهای دراز پیروی از من به این گنج پر رنج فریفته شدید و از من دست برداشتید و مرا تنها گذاشتید . گفته اند فرزند آن پیرزن که حضرت عیسی (ع) او را پس از مردن برای مدت بیست سال دیگر زنده کرد همین جوان بود . آن جوان بعد ها از بزرگان دین گشت و گروه بسیاری به برکت او به راه حق هدایت شدند.

شعیب واشکهایش

شیخ صدوق قدس سره در کتاب علل الشرایع حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: حضرت شعیب (علیه السلام) از عشق خداوند تبارک و تعالی

آنقدر گریه کرد که چشمش نابینا شد، خداوند بینایی او را به او بازگردانید، ولی شعیب دوباره آنقدر گریه کرد تا کور شد، خداوند برای بار دوم نیز او را بینا کرد.

شعیب مجدداً گریست تا کور شد تا سومین بار نیز خداوند بینائیش را به وی باز گردانید و چون بار چهارم شد خداوند: به او وحی کرد

ای شعیب آیا برای همیشه می‌خواهی این چنین گریه کنی؟ اگر گریه تو ترس از آتش جهنم است من تو را از آتش دوزخ پناه داده و نجات می‌دهم و اگر برای اشتیاق بهشت است من آن را به تو مباح نمودم.

شعیب در جواب: ای معبود من تو خود می‌دانی که من نه به خاطر ترس از دوزخ و نه برای اشتیاق بهشت تو می‌گیرم، بلکه دلباخته عشق تو گشته‌ام و نمی‌توانم خود داری کنم جز آنکه به وصل دیدار تو نائل گردم.

خداوند به او وحی کرد حال که چنین است من کلیم خودم تاریخ موسی بن عمران را به خدمتکاری تو می‌گمارم انساء ج 2 ص 23.

ارتباط عاشقانه اصحاب امام حسین ع با خداوند

از ویژگی های اصحاب امام حسین ع ، ارتباط تنگاتنگ و عاشقانه با خداوند بود؛
در زیارت رجبیه خطاب به یاران امام حسین (ع) می خوانیم

السلام علیکم ایها الربانیون، انتم خیره اختارکم الله لابی عبدالله (ع) و انتم خاصه ((
اختصکم الله به؛ سلام بر شما ای ربانیون، شما برگزیدگان خداید که او شما را
(.برای ابی عبدالله (ع) برگزید و مشمول عنایات ویژه خویش ساخت

ربی و ربانی)) کسی است که ارتباط تنگاتنگ و عاشقانه با خدا داشته باشد و ((
شهیدان کربلا این ارتباط عاشقانه با خداوند را داشتند و همین عشق و محبت بود
که آنها را تا مرز فدا شدن در راه خدا پیش برد که عشق و محبت جاذبه ساز
است و همانند آهن ربا آدمی را به سوی خویش می کشد

گر جام عشق دم زند آتش در این عالم زند

این عالم بی اصل را چون ذره ها بر هم زند

عالم همه دریا شود دریا زهیبت لا شود

آدم نماند و آدمی گر خویش بر آدم زند

بر این اساس است که در آیات و روایات، دین، به عشق خداوند تفسیر شده است، ایمان همان عشق و محبت به خداوند است گرچه از استدلالهای عقلی ناشی شود در روایات فراوانی آمده است: ((الدین هو الحب و الحب هو ((.الدین;(27) دین محبت خداوند است و محبت همان دین است

:در روایتی از حضرت امام صادق(ع) می خوانیم

لا یمحض رجل الا یمان بالله حتی یکون الله احب الیه من نفسه و ابيه و امه و ((
ولده و اهله و ماله و من الناس کلهم;(28) ایمان کسی به خدا کامل نخواهد شد
مگر آن که خداوند نزد او محبوبتر از جان و پدر و مادر و فرزندان و خانواده و
((.مال و تمام مردم باشد

این خصوصیت را یاران امام حسین(ع) داشتند. همین ویژگی بود که زمینه ساز وفاداری شکوهمند شب عاشورا شد، به طوری که برخی گفتند: اگر هفتاد بار در راه شما کشته و زنده شویم باز در رکاب شما مییم و بعضی گفتند: هزار بار

او یس قرن:

در حالات عرفایی اویس گویند: بعضی از شب‌ها می‌گفت: امشب شب رکوع است و به یک رکوع شب را به صبح می‌رساند. یک شب می‌گفت: امشب شب سجود است و به یک سجده شب را سپری می‌کرد. به او گفتند: اویس، چرا این قدر به خودت زحمت می‌دهی؟! گفت: کاش از ازل تا ابد یک شب بود و من آن را به یک سجده سپری می‌کردم.

محمدرضا انصاری:

آیت الله انصاری همدانی آغاز تحول درونی خود و شروع سیر و سلوک خود را چنین بیان فرموده‌اند:

من به تشویق علمای همدان به دیار قم رهسپار شدم و تا آن زمان به طور کلی با عرفان و سیروسلوک مخالف بودم و مقصود شرع را همان ظواهری که دستور داده شده می‌دانستم تا اینکه برایم اتفاقی پیش آمد؛ یک روز در همان سن جوانی که به همدان رفته بودم به من اطلاع دادند که شخص وارسته‌ای به همدان آمده و عده زیادی را شیفته خود کرده، من به مجلس آن شخص رفتم و دیدم عده زیادی از سرشناسها و روحانیون همدان گرد آن شخص را گرفته‌اند و او هم در وسط ساکت نشسته بود، پیش خود فکر کردم گرچه اینها افراد بزرگی هستند و دارای تحصیلات عالیه‌ای می‌باشند اما این تکلیف شرعی من می‌باشد که آنان را ارشاد کنم و تکلیف خود را ادا کردم و شروع به ارشاد آن جمع نموده نزدیک به دو ساعت با آنها صحبت کردم و به کلی منکر عرفان و سیروسلوک الی

الله به صورتی که عرفا میگفتند گشتم، پس از سکوت من مشاهده کردم که آن ولیّ الهی سر به زیر انداخته و با کسی سخن نمی گوید. بعد از مدتی سر بلند نمود و با دید عمیقی به من نگریست و گفت: «عن قریب است که تو خود آتشی به سوختگان عالم خواهی زد»

من متوجه گفتار وی نشدم ولی تحول عظیمی در باطن خود احساس کردم برخاستم و از میان جمع بیرون آمدم در حالی که احساس می کردم که تمام بدنم را حرارت فراگرفته است، عصر بود که به منزل رسیدم و شدت حرارت رو به ازدیاد گذارد. اوائل مغرب نماز مغرب و عشاء را خواندم و بدون خوردن غذایی به بستر خواب رفتم، نیمه های شب بیدار شدم، در حال خواب و بیداری دیدم که گوینده ای به من می گوید:

العارف فینا کالبدر بین النجوم و کالجبرئیل بین الملائکة؛ «
شخص عارف در بین ما همانند قرص ماه است در بین ستارگان و
» . همانند فرشته امین وحی است در بین فرشتگان

به خود نگریستم دیدم دیگر آن حال و هوی و اشتیاقی که به درس داشتم در من نمانده است. کم کم احساس کردم که نیاز به چیز دیگری دارم تا اینکه مجدداً به قم آمدم. در قم شروع به حاشیه زدن بر کتاب شریف عروه الوثقی کردم تا یک شب با خود فکر کردم که چه نیازی به حاشیه من است بحمدالله به اندازه کافی

علمایی که حاشیه زده‌اند وجود دارند و نیازی به حاشیه من نیست و از ادامه کار منصرف شدم. در همان شب این خواب را دیدم « در عالم رؤیا یک حوض بسیار بزرگ با رنگهای مختلفی دیدم که دور آن حوض پر از کاسه‌های بزرگی بود که بر آنها اسماء خداوند و از جمله این آیه شریفه

ذَلِك فَضْلُ اللَّهِ يُوتِيهِ مِنْ يَشَاءُ؛ »

» .این فضل خداست که به هر که خواهد می‌دهد. مائده/56 نوشته شده بود وقتی من به نزدیک آن حوض رسیدم جامی لبریز از آب حوض کرده و به من نشانند که از خواب پریدم و تحولی عظیم در خود احساس کردم و آنچنان جذبات عالم علوی و نسیم نفحات قدسیه الهی بر قلب من نواخته شده بود که قرار را از من ربود، وجود خود را شعله‌ای از آتش دیدم، یک بار آنقدر سوختن قلبم شدت یافته بود که احساس می‌کردم « مرگم نزدیک است. می‌سوختم و دیگر آمیدی به ماندن نداشتم. مطمئن بودم دوام نمی‌آورم می‌سوختم، می‌سوختم ... ناگهان احساس کردم نوری پیدا شد و به قلبم خورد و آن گاه قلبم آرام شد و حرارتش فروکش کرد »

از آن به بعد به این طرف و آن طرف زیاد مراجعه کردم که شاید دستم به ولیّ کاملی برسد و از وی بهره‌گیری نمایم. در آن زمان عالم تحریر و ولیّ الهی آیت الله العظمی شیخ میرزا جواد ملکی

تبریزی(ره) رحلت کرده بودند و هر چه نزد شاگردانش رجوع می کردم عطش من فرو نمی نشست تا اینکه خود را تنها و بیچاره و مضطر دیدم سر به بیابانها و کوههای اطراف قم گذاشتم، صبحها می رفتم و عصرها برمی گشتم تا اینکه پس از چهل الی پنجاه روز تضرع و توسل زیاد به ساحت مقدس معصومین(ع) وقتی اضطرار و بیچارگی به حد اوج خود رسید و یکسره خواب و خوراک را از من ربود ناگهان پرده ها از جلوی چشم من برداشته شد و نسیم جانبخش رحمت از حریم قدسی الهی ورزیدن گرفت و لطف الهی شامل حالم گردید و مقصد خود را در وجود مقدس خاتم الأنبياء حضرت محمد(ص) یافتم و متوجه شدم در این زمینه وجود خاتم الأنبياء دستگیری می نماید، از آن زمان به بعد مرتباً به ساحت مقدس آن حضرت متوسل می شدم و از حضرت بهره گیری فراوان می نمودم.

و خود ایشان نقل می کنند که

از آن به بعد هرجا مکاشفات و یا رویدادهای ذهنی که برایم « پیش می آمد و نمی توانستم جوابشان را پیدا کنم به ساحت مقدس » . پیامبر اکرم(ص) متوسل می شدم و جواب می گرفتم

هم ایشان و هم آقای قاضی(ره) و هم شاگردانشان می گویند ایشان در این راه استادی نداشته و توحید را مستقیماً از خدا « فراگرفته

حضرت علی (ع) می فرماید: « حبّ الله نار لا یمرّ علی شیء الا احترق و نورالله لا یطلع علی شیء الا اضاء: دوستی خدا آتشی است که از هرچه عبور می کند آن را می سوزاند و نور الهی نمی تابد بر چیزی مگر آنکه آن را روشن می کند.

» . مصباح الشریعه ج 2، ص 239

حضرت امیرع هفتاد بار در نماز از ترس خداوند بیهوش شد.

قل ان صلواتی و..

اگر انسان ارتباطش رو با خدا خیلی عالی و عمیق کند بجایی می رسد که می گوید: قل ان صلواتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین.

حقیقتا نمازم. روزه ام. زندگیم. مردنم همه برای خداست.

دنیایم. آخرتم. بهشتم. لذتم همه خدا است

سیده نفیسه: سیده نفیسه، دخترحسن انورفرزند زید بن حسن بن علی (ع) یکی از زنان عارف و صاحب کمال و حافظ قران بود که در عبادت بسیار می کوشید . روزها

روزه می گرفت و شب ها به عبادت و راز و نیاز می پرداخت. از آنجا که ثروت فراوانی داشت به بیماران و نیازمندان کمک می کرد تا به آن حد که برای خود هیچ باقی نماند. وی سی بار به حج و زیارت خانه خدا مشرف شد که بیشتر این سفرها با پای پیاده بود.

سیده نفیسه، سالی با همسرش اسحاق مؤتمن (پسر امام صادق علیه السلام) از مدینه منوره به زیارت حضرت ابراهیم خلیل (ع) در بیت المقدس مشرف شد و در برگشت از مدینه به مصر آمد و در منزلی سکنی گزید. در همسایگی آنها دختری نابینا و یهودی زندگی می کرد. روزی به آب وضوی سیده نفیسه، تبرک جست و بینایی چشمهایش را باز یافت. از این رو بسیاری از یهودیان اسلام آوردند و اهل مصر به او اعتقاد عجیبی پیدا کردند و از او خواستند که در مصر بماند. وی تقاضای مردم را پذیرفت و مردم نیز از محضرش برکات فراوانی را مشاهده نموده و استفاده های بسیاری از آن بردند .

بعد از رحلتش همسرش بر آن شد تا جنازه او را از مصر به مدینه منتقل کند اما مردم مصر تقاضا کردند تا او را در سرزمین آنان دفن کند تا از قبرش برکت جویند. اسحاق امتناع ورزید ولی شب هنگام رسول اکرم(ص) را در خواب دید که به او فرمودند: ای اسحاق ! نفیسه را نزد مردم مصر بگذار تا برکت بر آنان نازل شود. (سفینه البحار، ج2، ص604)

از این رو جنازه آن بانوی متقی در مصر در همان قبری که خود تدارک دیده بود و بسیار در آن ختم قرآن کرده بود

و بسیار نماز به پا داشته بود به خاک سپرده شد. (به برخی نقل‌ها هزار و نهصد بار قرآن را ختم کرد)

.

وصف و ارستگی مروری بر شرح حال . غلامرضا گلی زواره
پیام زن، . (فارسی) «سیده نفیسه» قسمت سوم
شماره ۱۲۲

کسانی که در نماز رحلت کردند

میرزا جواد ملکی و رحلت در حال نماز

«حاج آقا حسین فاطمی فرمود: به من گفتند که آقای حاج
میرزا جواد (ملکی تبریزی) جویای حال تو شده است. چون
می‌دانستم ایشان کسالت دارند با عجله به خدمتش رفتم، دیدم
استحمام کرده و خضاب بسته و پاک و پاکیزه در بستر بیماری افتاده
و آماده‌ی ادای نماز ظهر و عصر است. در میان بستر شروع به گفتن اذان
واقامه کرد و دعای تکبیرات افتتاحیه را خواند و همین که به تکبیره
الاحرام رسید و گفت: الله اکبر!

روح مقدسش از بدن به عالم قدس پرواز کرد.»

شب زنده‌داری میرزا جواد آقا ملکی

مرحوم حجة الاسلام سید محمود یزدی، که از شاگردان حاج میرزا جواد آقا بوده، در بیرونی منزل استاد می‌نشست. درباره نماز شب‌های آن عارف وارسته می‌گوید: شب‌ها که ایشان برای شب‌زنده‌داری و عبادت برمی‌خاست، مدتی در رختخواب به گریه از خوف خدا و اشک برای عشق به حق مشغول بود. گاهی به سجده می‌رفت و زمانی لب به دعا می‌گشود. آن‌گاه در صحن منزل رو به طرف آسمان می‌کرد و آیات مخصوص را تلاوت می‌فرمود:

«ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار... ربنا ما خلقت هذا باطلا...»⁽⁹⁾ اثر این آیات الهی آن‌چنان بود که او را از خود بی‌خود کرده، سر بر دیوار می‌گذاشت و لحظاتی گریه می‌کرد. آن‌گاه که برای گرفتن وضو آماده می‌شد، در کنار حوض نشسته، مدتی گریه می‌کرد و پس از وضو ساختن چون به مصلايش می‌رسید و مشغول تهجد می‌شد، حالش منقلب گشته، اشک بسیار می‌ریخت؛ به طوری که از گریه‌های طولانی در نمازها و مخصوصاً قنوت‌ها، بعضی ایشان را جزء «بکاین» عصر به شمار آورده‌اند.

شیخ علی کاشانی ورحلت درحال سجده

«شیخ علی کاشانی معروف به فریده الاسلام از اساتید شهید هاشمی نژاد بسیار اهل عبادت بود و در منزلش اطاقی را برای عبادت قرار داده و شبها را به عبادت می گذراند. او در جوانی به درجه اجتهاد رسیده بود و وقتی چندین ساعت با یکی از علماء مشهد بحث علمی کرد. آن عالم از وی پرسید: با این سن کم این همه علوم را چگونه فرا گرفته ای؟

وایشان جواب داد که از عنایت علی بن موسی الرضا (ع) فرا گرفته ام.

رحلتش را در سن بیست و چهار سالگی از زبان میزبانانش این گونه نوشته اند: بعد از صرف شام به من گفت: خیلی مایلیم در حیاط منزل، زیر درخت تا صبح در عبادت باشیم. بعد برخاست دو رکعت نماز خواند. ذکر رکوعش را که شمردم، هفتاد بار بود. بعد از نماز کمی از مواعظ و احادیث را برای ما بیان کرد و به سجده رفت، دیگر سر از سجده برنداشت و روح پاکش به ملکوت اعلی پر کشید. «دین ما علمای ماص 87-88»

سید احمد کربلایی و رحلت در نماز عصر

«آیه الله سید احمد کربلائی که استاد سید علی قاضی ار اساتید
علامه طباطبائی بوده است، رحلتش در هنگام نماز بود و در هنگام
نماز عصر، بسوی ملکوت پرواز کرد.» هزارویک نکته درباره نماز

تقی بی نماز!

نامش سید یونس و از اهالی آذرشهر آذربایجان بود به
قصد زیارت هشتمین ستاره‌های آسمان امامت حضرت
ثامن الحجج (علیه السلام) مشهد را در پیش گرفت و
بدانجا رفت اما پس از ورود و نسختین زیارت همه پول او
مفقود و بدون خرجی می ماند ناگزیر به حضرت رضا
متوسل (علیه السلام) می شود و شب در منزل در عالم
رؤیا می بیند که حضرت می فرماید: سید یونس بامداد فردا
هنگام طلوع فجر برو و در بست پایین خیابان زیر غره
نقاره خانه بایست اولی کسی که آمد مشکلت را به او
بگو تا او مشکل تو را حل کند. می گوید پیش از طلوع
آفتاب بیدار شدم وضو ساختم و به حرم مشرف شدم و
پس از زیارت قبل از دمیدن فجر به همان نقطه ای که در
خواب دیده و دستور یافته بودم آمدم و چشم به هر سو
دوخته بودم تا نفر اول را بنگرم که به ناگاه دیدم آقا تقی
آذرشهری که متأسفانه در شهر ما به خاطر بدگویی

برخی به او تقی بی‌نماز می‌گفتند از راه رسید اما من با خود گفتم آیا مشکل خود را به او بگویم؟ با اینکه در وطن متهم به بی‌نمازی است چرا که در صف نمازگزاران نمی‌نشیند من چیزی به او نگفتم و او هم گذشت و به حرم مشرف شد من نیز بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(علیه‌السلام) گفتم و آمدم بار دیگر شب در عالم خواب حضرت را دیدم و همان دستور را دادند و این جریان سه شب تکرار شد. روز سوم گفتم بی‌تردید در این خواب‌های سه‌گانه رازی است به همین جهت بامداد روز سوم جلو رفتم و به اولین نفری که قبل از فجر وارد می‌شد و جز آقا تقی نبود سلام کردم و او نیز مرا مورد دلجویی قرار داد و پرسید اینك سه روز است که شما را در این جا می‌بینم کاری داری؟ من جریان را گفتم و او نیز علاوه بر خرج توقف يك ماهه‌ام در مشهد پول سوغات را نیز داد و گفت: پس يك ماه قرار ما در فلان روز و فلان ساعت آخر بازار سرشور در میدان سرشور باشد، تا ترتیب رفتن تو به سوی شهرت را بدهم از او تشکر کردم. آمدم يك ماه زیارت وداع کردم و سوغات هم خریدم خورجین خویش را برداشتم در ساعت مقرر در مکان مورد توافق حاضر شدم دست سر ساعت بود که دیدم آقا تقی آمد و گفت: آماده رفت هستی؟ گفتم: آری. گفت: بسیار خود بیا! بیا نزدیک‌تر رفتم گفت خودت به همراه بار و خورجین و

هرچه داری بر دوشم بنشین تعجب کردم و پرسیدم مگر ممکن است؟ گفت: آری نشستم به ناگاه دیدم آقا تقی گویی پرواز می‌کند و من هنگامی متوجه شدم که دیدم شهر روستاهای میان مشهد تا آذرشهر به سرعت از زیر پای ما می‌گذرد و پس از اندک زمانی خود را در صحن خانه خود در آذر شهر دیدم دقت کردم دیدم آری خانه من است و دخترم در حال غذا پختن است آقا تقی خواست برگردد دامانش را گرفتم و گفتم به خدا سوگند تو را رها نمی‌کنم. در شهر ما به تو اتهام بی‌نمازی و لامذهبی زده‌اند و اینک قطعی شد که از دوستان خاص خدایی از کجا به این مرحله دست یافتی و نمازهایت را کجا می‌خوانی؟ او گفت: دوست عزیز چرا تفتیش می‌کنی؟ باز او را سوگند دادم... تا اینکه تعهد گرفت که تا زنده‌ام به کسی نگویم گفت: سید یونس من در پرتو ایمان و خودسازی و تقوا و عشق به اهل بیت (علیهم‌السلام) و خدمت به خوبان و درماندگان به ویژه با ارادت به امام عصر (علیه‌السلام) مورد عنایت قرار گرفتم و نمازهای خود را هر کجا باشم با طی‌الارض در خدمت او و به امامت آن حضرت (علیه‌السلام) می‌خوانم.

منبع سایت تبیان

گوهرشاد و جوان عاشق:

گوهرشاد خانم(همسر شاهرخ میرزا و عروس امیر تیمور گورکانی) سازنده ی مسجد معروف گوهرشاد مشهد، پیش از ساختن مسجد به دست اندرکاران گفت: از محل آوردن مصالح ساختمانی تا مسجد برای حیوانات باربر ظرفهای آب و علف بگذارید، مبادا حیوانی در حال گرسنگی و تشنگی بار بکشد. از زدن حیوانات پرهیز کنید، ساعات کار باید معین باشد و مزد مطابق زحمت داده ...شود و

گوهرشاد خانم، بیشتر وقتها خود جهت هدایت و سرکشی حاضر می شد و دستورات لازم را می دارد. روزی یکی از کارگران به طور ناگهانی چشمانش به صورت او افتاد و در اثر همین نگاه، آتش عشق در وجودش شعله ور گشته و عاشق دلباخته ی او شد؛ اما در این باره نمی توانست چیزی بگوید تا اینکه غم و غصه ی فراوان او را مریض کرد. به خانم گزارش دادند که یکی از کارگران که با مادرش زندگی می کرد مریض شده است. بعد از شنیدن این ماجرا خانم به عیادتش رفت و علّت را جویا شد. مادر .کارگر جوان گفت: او عاشق شما شده است خانم با اینکه عروس شاهزاده بود، اما هیچ ناراحت نشد! به مادر جوان گفت: باشد، وقتی من از همسرم جدا شدم

با او ازدواج می کنم ولی به شرط اینکه مهریه من را قبل از ازدواج بپردازد و آن این است که چهل شبانه روز در محراب این مسجد نیمه کاره عبادت کند. جوان پذیرفت، چند روز از پی عشق او عبادت کرد؛ ولی با توجّه خاص امام رضا (علیه السلام) حالش تغییر یافت (و).(از آن پس بخاطر خدا عبادت کرد

پس از چهل روز، گوهرشاد خانم از حالش جویا شد، جوان به فرستاده ی خانم گفت: به خاطر لذّتی که در اطاعت و بندگی خدا یافتم، از لذت نفس شهوانی پرهیز کرده ام.(بخاطر اینکه لذت عبادت را فهمیده ام، دیگر عاشق خدا نشده ام)

جوان عاشق و نماز قلابی

ملا محسن فیض کاشانی در دیوان خود بنام طاقدیس، داستان جوانی را به صورت شعر ذکر کرده که من خلاصه آن را اینجا می آورم:

روزی جوانی هیزم شکن، سر راهش به دختر حاکم که با همراهان خود می گذشت بر خورد و با یک ناگاه به او عاشق دختر شد. جوان گرفتار عشق چون می دانست رسیدن به این دختر برای او ممکن نیست به نزد حکیمی رفت و از او برای حل مشکلش چاره چوئی کرد. حکیم به او پیشنهاد کرد که به خرابه ای که او شهر بود برود

و شبانه روز به عبادت و نماز پردازد. جوان که چاره دیگری نداشت حرف او را قبول نمود و با سجاده نماز بطرف خرابه رفت و در آن جا سجاده اش را پهن کرد و مشغول عبادت شد. چند روزی گذشت و مردم هنگام ورود و خروج از شهر چشمتان به جوان عابد می افتاد و توجهشان جلب می شد. کم کم صحبت درباره آن جوان در میان مردم شهر شایع شد و هم درباره عبادت این جوان صحبت می کردند. کم کم این صحبتها به گوش حاکم رسید و او تصمیم گرفت که از این جوان عابد دیدار کند. حاکم با همراهانش به خرابه رفت و مدتی نظاره گر عبادتهای جوان شد. سپس به کاخ برگشت. چند روز بعد دوباره حاکم نزد جوان رفت و این بار به جوان پیشنهاد کرد که: چون من پسری ندارم که جانشینم شد بیا و دخترم را بگیر تا تو بعد از من جانشین من شوی! جوان قبول کرد و به دستور حاکم برای او لباسهای زیبا آوردند و با شکوه زیاد او را به کاخ حاکم بردند. وقتی جوان وارد کاخ شد و چشمش به آن همه شکوه و جلال ظاهری افتاد ناگاه انقلابی در دلش پیدا شد و با خود گفت: تو مدتی نماز قلابی خواندی به اینجا رسیدی اگر نماز حقیقی بخوانی به

کجامی رسی؟ لذا برگشت و عشق دختر را از دلش بیرون کرد و عاشق خدا شد

در احوالات یکی از علمای عارف قرن ما بنام ایه الله نجابت میگویند در اواخر
عمر هرجا در مجله یا روزنامه کلمه عشق را میدید اشک از چشمان نشان سرا زیر
میشد.

<http://shiraz-arfan.persianblog.ir/post/22/>

فصل سوم: راههای عشق به خداوند

برای ارتباط انسان با خداوند، نماز و عبادتهای دیگر توصیه شده است که بهترین وسیله ارتباطی با خداوند لطیف، همان نماز است. البته نماز داریم تا نماز. متأسفانه در نزد اکثر ما مسلمان ها نماز فقط بعنوان یک تکلیف سخت می باشد که باید بخوانیم و جزو واجبات است و اگر بخوانیم بهشت می رویم و اگر نخوانیم جهنم

می رویم و عذاب می شویم درحالی که عده ای از اولیاء هستند که از نماز بعنوان لذت بخش ترین لذتها بهره می برند. زیرا هرچقدر بیشتر خدا را بشناسی شیرینی مناجات با او را بیشتر درک می کنی.

ایه الله بهجت فرمود :

اگر سلاطین عالم می دانستند که در نماز چه لذتی وجود دارد، حاضر بودند «
». «برای رسیدن به آن لذت، دست از سلطنت بکشند

آقا (حضرت آیت الله العظمی بهجت) می فرمود: عالم پیر مردی که حدود نود سال سن داشت می گفت من از غذا لذت نمی برم ، غذا خوردن مانند این است که کیسه ای را پر کنم ولی از نماز لذت می برم (فریادگر توحید، ص
(4) 182)

آمده است که :

امام سجاد ع در نماز بودند که خانه آتش گرفت. امام هیچ متوجه نشدند تا زمانی که نمازشان تمام شد. آنگاه فهمیدند که خانه آتش گرفته بوده است.

نماز امام موسی کاظم ع

عبدالله قزوینی گوید: روزی نزد فضل بن ربیع «زندانبان امام کاظم» که بالای پشت بام بود رفتیم. بمن گفت: بیا از این روزنه نگاه کن بین چه می بینی؟

نگاه کردم و گفتم: گویا پارچه ای روی زمین افتاده است.

گفت بیشتر دقت کن!

دوباره نگاه کردم و گفتم: گویا شخصی در حال سجده است!

گفت: او را می شناسی؟

گفتم: نه گفت: این مولایت موسی بن جعفر است. از زمانیکه او را زیر نظر دارم برنامه شبانه روزی او را این گونه دیدم که:

بعد از نماز صبح تا طلوع خورشید در حال دعا است. بعد به سجده می رود و تا ظهر در سجده است. موقع ظهر بدون گرفتن وضو مشغول نماز میشود و من می فهمم که بخواب نرفته بوده است. بعد از نماز ظهر و عصر، دوباره بسجده می رود که تا مغرب طول می کشد. بعد از خواندن نماز مغرب و عشاء، افطار کرده و به سجده

کوتاهی می‌رود. سپس مقدار کمی می‌خوابد و بعد بلند شده وضو می‌گیرد و تا صبح مشغول عبادت می‌شود.

نماز سیده نفیسه

«سیده نفیسه، عروس امام صادق (ع) بود. او روزها را روزه و شبها را به عبادت بسر می‌برد. وسی مرتبه به حج رفت. و بیشترش را پیاده طی کرد و سخت گریه می‌کرد و به پرده‌های کعبه می‌آویخت و می‌گفت: الهی و سیدی و مولای! متعنی و فرحنی برضاک عنی. یعنی خدایا باراضی شدن از من، مرا خوشحال نما.

دختر برادر او گفت: چهل سال خدمت عمه‌ام نفیسه بسر بردم. هرگز ندیدم شب بخوابد یا روز افطار کند.

در منزلش، قبری کنده بود و در آن قبر بسیار نماز می‌خواند و یکصد و نود بار در آن قبر قرآن ختم نمود.» «ریاحین الشریعة

حاج سید احمد کربلائی نجفی

سید در جاهای خلوت نماز می خواند و از اقتدای مردم دوری می جست و کثیر البكاء بود، بطوریکه حتی ' در نماز نمی توانست از گریه، خودداری کند و بی اختیار می گریست. بخصوص در نافله های شب.

سید علی قاضی شاگرد آن مرحوم می گوید: شبی از شبها را تنهایی در مسجد سهله می گذرانیدم. نیمه شب، شخصی آمد و در مقام ابراهیم (ع) ایستاد و بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب، در سجده بود. آنگاه رفتم و دیدم که او آقا سید احمد کربلائی بکاء است. (قدس الله سره القدوسی) از شدت گریه

خاک سجده گاه، گل شده بود. صبح که شد، او رفت و در حجره مدرسه نشست و چنان می خندید که صدای او به بیرون مسجد می رسید! «سیمای فرزندگان ص 106»

ملا محمد تقی برغانی قزوینی

«در حالات او آمده است: از نصف شب تا طلوع صبح به طور مداوم در مسجد خود به مناجات و دعا و تضرع و زاری و بی قراری و گریه و ناله اشتغال داشت. و مناجات «خمسه عشر» را از حفظ

می خواند. و این حالات تا شب شهادت او ادامه داشت و بارها شده بود که در ایام زمستان، آن جناب در پشت بام مسجد خود در عین شدت برف و سرما، پوستینی بر دوش و عمامه بر سر مشغول به تضرع بوده و در حالت ایستاده، دستها را به آسمان برداشته تا این که برف قامت مبارکش را سراسر از پا تا سر سفید پوش کرده است.» «داستانهایی از زندگی علماء ج 1»

ملا محمد اشرفی

«مرحوم تنکابنی می نویسد: ملا محمد اشرفی از نیمه شب تا صبح به عبادت و تضرع و زاری و بی قراری و مناجات با حضرت باری، مشغول بود و آن قدر بر سر و سینه می زد که چون صبح می شد، هر که او را می دید، خیال می کرد او تازه از بستر مریضی برخاسته است.» «داستانهایی از زندگی علماء ج 1»

سید باقر شفتی

«درباره عبادت او نوشته اند: از نیمه شب تا صبح مشغول گریه و زاری و تضرع بوده و در صحن کتابخانه اش مانند دیوانگان می گردید و دعا

و مناجات می خواند و بر سر و سینه اش می زد. و چنان بی اختیار ناله وزاری او بلند می شد که اگر همسایگان بیدار بودند، می شنیدند.

در اواخر عمر، آن قدر گریه کرده بود و ناله و بی قراری نموده بود که به بادفتق مبتلا شده بود و پزشکان هرچه معالجه می نمودند، فایده ای نداشت. به همین جهت او را از گریه منع کرده و گفتند: گریه بر تو حرام است زیرا باعث زیادی بادفتق می شود. پس هر گاه به مسجد می رفت تا او نشسته بود، روضه خوانان بالای منبر نمی رفتند. مگر زمانی که از مسجد خارج می شد و اگر روضه خوانی بالای منبر می رفت و او حضور داشت، سید بر نمی خواست و باز گریه می کرد.

یکی از نزدیکان او می گوید: با آن مرحوم به یکی از روستاها رفتم. شب رادر راه گذراندیم. سید بمن فرمود: نمی خوابی؟ من رفتم تا بخوابم. سید وقتی خیال کرد که من خواب هستم، برخاست و مشغول نماز شد. به خدا قسم دیدم که بندهای شانه و اعضایش می لرزید به طوری که کلمات را از شدت حرکت فکین و اعضا، تکرار می نمود تا آن را صحیح ادا کند. «داستانهایی از زندگی علماء ج 1 و ج 3»

«او مدت چهل سال پای خود را برای خوابیدن دراز ننمود و می گفت: چگونه در حضور خدا پایم را دراز نمایم و بیست سال عمل مباح از او صادر نشد و در هر شب 15 جزء قرآن تلاوت می نمود.» «داستانهایی از زندگی علماء ج 1»

اعجوبة عبادت، حسنعلی نخود کی اصفهانی

«آقای نظام الولیة سر کشیک آستان قدس رضوی نقل کرد که شبی از شبهای زمستان که هوا خیلی سرد بود و برف می بارید، نوبت سر کشیک من بود. اول شب خدام آستان مبارک به من مراجعه کردند و گفتند: به علت سردی هوا و بارش برف، زائری در حرم نیست. اجازه دهید حرم را ببندیم. من نیز به آنان اجازه دادم. مسئولین بیوتات درها را بستند و کلیدها را آوردند. مسئول بام حرم مطهر آمد و گفت: اج شیخ حسنعلی اصفهانی از اول شب تا کنون بالای بام و در پای گنبد مشغول نماز می باشند و مدتی است که در حال رکوع هستند و چند بار که مراجعه کردیم ایشان را به همان حال رکوع دیدیم. اگر اجازه دهید به ایشان عرض کنیم که می خواهیم درها را ببندیم.

گفتم: خیر، ایشان را به حال خود بگذارید و مقداری هیزم در اطاق پشت بام، مخصوص مستخدمین است بگذارید که هرگاه از نماز فارغ شدند، استفاده کنند و در بام را نیز ببندید.

مسئول مربوطه مطابق دستور عمل کرد و همه به منزل رفتیم. آن شب برف بسیاری بارید. هنگام سحر که برای باز کردن درهای حرم مطهر آمدیم، به خادم با گفتم: برو ببین حاج شیخ در چه حالتند.

پس از چند دقیقه خادم مزبور بازگشت و گفت: ایشان همانطور که در حال رکوع هستند و پشت ایشان با سطح برف مساوی شده است.

معلوم شد ایشان از اول شب تا سحر در حال رکوع بوده‌اند و سرمای شدید آن شب را هیچ احساس نکرده‌اند. نماز ایشان هنگام اذان صبح به پایان رسید. «داستانهایی از زندگی علماء ج 1»

سید عبدالحسین لاری

«دختر ایشان گفت: شبها هرگاه بر می‌خاستم، ایشان را در حال نماز می‌دیدم. یکبار گفتم: مقداری هم بخوابید.

فرمود: آنقدر بخوابیم که دیگر بیدار نشویم.»

حسن بن علی بن فضّال

«از فضل بن شاذان روایت شده که حسن بن علی بن فضّال برای عبادت به صحرا می‌رفت و سجده را چندان طول می‌داد که پرندگان می‌آمدند و بر پشتش به گمان اینکه پارچه‌ای است می‌نشستند و حیوانات وحشی در اطراف او می‌چریدند و از او وحشت نمی‌کردند.» «مفاتیح الجنان ص 98»

علی بن مهزیار

«روایت شده که علی بن مهزیار در هنگامی که آفتاب طلوع می‌کرد، به سجده می‌رفت و تا برای هزار نفر از مؤمنین دعا مانند آنچه برای خود دعا کرده بود، نمی‌کرد، سر بر نمی‌داشت. و از سجده‌های زیاد، بر پیشانی او پینه مانند زانوی شتر بسته شده بود.

خواجه ربیع

از ربیع بن خثیم حکایت شده است که با یک رکوع، شب را به صبح می‌رساند، آن گاه قامت راست می‌کرد و می‌نالید و می‌گفت: «آه! مخلصان پیشی گرفتند و ما از راه ماندیم.

همچنین نقل شده که وقتی خواجه ربیع وفات کرد یکی از همسایگانش دخترکی داشت که گفت: پدر جان! آن ستونی که هر شب در خانه همسایه ما بود چه شد؟

پدر گفت: فرزندم! آن ستون نبود بلکه همسایه صالح ما (ربیع) بود که از اول شب تا صبح روی پاهایش ایستاده بود (و مشغول عبادت و نماز و مناجات بود) «هزار و یک نکته درباره نماز» حسین دیلمی

نماز عجیب سید هندی

در کتاب ارمغان هندوپاک نوشته مرتضوی لنگرودی آمده که سیدی در هند نماز عجیبی می‌خواند. وقتی به سجده می‌رفت اعضای بدنش همانند سر و دست و پاها جدا می‌شدند و من رفتم و سر او را در حالی که ذکر می‌گفت روی دست گرفتم. بعد از نماز از او پرسیدم این چه نمازی است؟ سید هندی گفت من چون از

نمازهای یومیه و نافله ان لذتی که می خواهیم نمی برم از خدا خواستم بهمن نمازی بدهد که دران روحم از جسمم منقطع شود. و خداوند این نماز را به من داده که دراین نماز من دیگر درعالم دنیا نیستم.

لازم به ذکر است که نماز اساس اسلام است و هر که نماز نخواند به هیچوجه در پیشگاه خدا مقام و منزلتی نخواهد یافت حتی اگر تا آخر عمر گناهی مرتکب نشود. پس گروههای از دروایش و صوفیه و غیره که نماز ندارند اینها منحرف هستند و باطل می باشند. نماز در تمام ادیان واجب بوده است

نماز در تمام ادیان الهی به عنوان برترین آیین عبادی و رکن معنویّت و ارتباط با خداوند مطرح بوده است.

درخواست حضرت ابراهیم(ع) چنین بوده است که: «ربّ اجعلنی مقيم الصلوه و...» من ذریتی... ۱؛ پروردگارا، من و ذریّه‌ام را برپا دارنده نماز قرار ده

به حضرت موسی(ع) در کوه طور خطاب شد: «انّنی انا الله لا اله الاّ أنا فاعبدنی و اقم الصلوه لذكری؛ ۲ همانا

من الله هستم، معبودی جز من نیست مرا پرستش کن و نماز را برای یاد من برپا دار.»

حضرت عیسی (ع) می گوید: «... و اوصانی بالصَّلوٰه والزَّکَّاه ما دمت حیًّا؛ ۳... و مرا توصیه به نماز و زکات مادام که زنده‌ام کرده است.»

و در چند جای قرآن سخن از میثاق بنی اسرائیل است که بخشی از مواد آن اقامه نماز است. ۴

۱ (ابراهیم (۱۴) آیه ۴۰.

۲ (طه (۲۰) آیه ۱۴.

۳ (مریم (۱۹)، آیه ۳۱.

۴ (از جمله بقره (۲) آیه ۸۳ و مائده (۵) آیه ۱۲ و

همانطور که :

خدا به حضرت موسی (ع) وحی می کرد که می دانی چرا تو را برگزیدم و از میان خلق تو را کلیم خود گردانیدم؟ موسی گفت: نمی دانم پروردگار من

فرمود: برای آنکه بر احوال بندگان خود نظر کردم و در میان ایشان کسی ندیدم نزد من از تو ذلیل تر باشد به درستی که تو چون از نماز فارغ می شوی دو طرف روی خود را بر خاک می گذاری.

دعا از مهمترین وسایل ارتباط با معشوق الهی

بعد از نماز، بهترین وسیله ارتباطی با خداوند، دعا است. البته دعاهایی که
امامان ما فرموده اند مخصوصا دعای جوشن کبیر. دعاهای خمسہ
عشر. ابو حمزہ ثمالی. مناجات شعبانیه.
در مناجات هشتم خمسہ عشر می گوئیم:

مناجات هشتم: مناجات اهل ارادت

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خدای بخشاینده مهربان

سُبْحَانَكَ مَا أَضْيَقَ الطُّرُقَ عَلَى مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيلَهُ،

منزهی تو! چه اندازه تنگ است راهها بر کسی که تو اش رهنمون نباشی

عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ، وَمَا أَوْضَحَ الْحَقَّ

برای کسیکه تو راهش را نشانش داده و چه اندازه حقیقت روشن است

إِلَهِي فَاسْلُكْ بِنَا سُبُلَ الْوُصُولِ إِلَيْكَ،

ای خدایا پس ما را به راههای رسیدن به درگاهت بدار

فِي أَقْرَبِ الطُّرُقِ لِلْوُفُودِ عَلَيْكَ، قَرِّبْ عَلَيْنَا الْبَعِيدَ، وَسَيِّرْنَا

نزدیکترین راهی که به تو رسند ما را بپر دور را بر ما نزدیک و از گردان

الْعَسِيرَ الشَّدِيدَ، وَالْحِقْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ وَسَهْلٌ عَلَيْنَا يُسَارِعُونَ،

و دشوار را بر ما آسان و هموار ساز و ملحقمان دار و راههای سخت و به آن بندگانت که در پیشی گرفتن به سویت شتاب کنند

وَبَابَكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ، وَإِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَعْْبُدُونَ،

و یکسره بطور مداوم در خانه‌ات را می کوبند و در شب و روز تو را
پرستش کنند

الرَّغَائِبَ، مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُونَ، الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ، وَبَلَّغْتَهُمْ وَهُمْ

از هیبت ترسانند آنانکه آبخورشان را پاک کردی و بخواسته و آنها
هایشان رسانیدی

وَأَنْجَحْتَ لَهُمُ الْمَطَالِبَ، وَقَضَيْتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِكَ الْمَارِبَ،

و به دادن آنچه جویایش بودند کامرواشان ساختی و حاجتهاشان را از
فضل خویش برآوردی

وَمَلَأْتَ لَهُمْ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ، وَرَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شَرِّكَ،

و دلهایشان را سرشار از دوستی خویش کردی و از آب زلال معرفت
سیرایشان کردی

إِلَى لَذِيذِ مُنَاجَاتِكَ وَصَلُّوا، وَمِنْكَ أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَلُوا، فَبِكَ

تو به لذت مناجات نائل گشتند و از ناحیه تو بالاترین پس بوسیله
مقاصدشان را بدست آوردند

هُوَ عَلَى الْمُقْبِلِينَ عَلَيْهِ مُقْبِلٌ، وَبِالْعَاطِفِ عَلَيْهِمْ عَائِدٌ مُفْضِلٌ، فَيَا مَنْ

کسی که بر آنانکه به سویش رو کنند رو آوری و با توجه بدانها پس ای
مهرورزی و نعمت بخشی

وَبِالْغَافِلِينَ عَنْ ذِكْرِهِ رَحِيمٌ رَوْفٌ،

بی خبران و غافلان از ذکر خود رحیم و مهربانی و ای آنکه نسبت به

وَيَجْذِبُهُمْ إِلَى بَابِهِ وَدُودٌ عَطُوفٌ،

و با جلب آنان به درگاهت دوستدار و مهرورزی از تو

أَسْأَلُكَ أَنْ تَجْعَلَنِي مِنْ أَوْفَرِهِمْ مِنْكَ حَظًّا، وَأَعْلَاهُمْ عِنْدَكَ مَنَزَلًا،

خواهم از کسانی قرارم دهی که بهره بیشتری از تو دریافت داشته و
مرتبه والاتری را حائز گشته

وَأَجْزَلِهِمْ مِنْ وَدِّكَ قِسْمًا، وَأَفْضَلِهِمْ فِي مَعْرِفَتِكَ نَصِيبًا،

و از دوستیت نصیب بیشتری عایدش شده و در معرفتت سهم زیادتری
بهره اش داده اند

إِلَيْكَ هِمَّتِي، وَأَنْصَرَفْتُ نَحْوَكَ رَغْبَتِي، فَقَدْ انْقَطَعَتْ

بسوی تو منقطع شده و اراده و آرزویم به زیرا که توجه من از همه جا
جانب تو گشته است

فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِي، وَلَكَلَا لِسِوَاكَ سَهْرِي وَسَهَارِي،

پس مراد من تنها تویی نه دیگری و شب زنده داری و بی خوابیم فقط
بخاطر تو است نه غیرتو

وَلِقَاؤُكَ قُرَّةُ عَيْنِي، وَوَصْلُكَ مُنَى نَفْسِي، وَإِلَيْكَ شَوْقِي،

و دیدارت نور چشم من است و وصل تو آرزوی جان من و بسوی تو
است اشتیاقم

وَفِي مَحَبَّتِكَ وَلَهِي، وَإِلَى هَوَاكَ صَبَابَتِي،

و در وادی محبت تو سرگشته ام، و در هوای تو است دلدادگیم

وَرِضَاكَ بُغْيَتِي، وَرُؤْيُكَ حَاجَتِي، وَجِوَارُكَ طَلْبِي،

و خوشنودی تو است مقصودم و دیدار تو است حاجت من و نعمت
جوارت مطلوب من است

سُؤْلِي، وَفِي مُنَاجَايَكَ رَوْحِي وَرَاحَتِي، وَقُرْبِكَ غَايَةُ

خواسته من است و در مناجات با تو است نزدیکی و قرب به تو منتهای
خوشی و راحتیم

عُلَّتِي، وَبَرْدُ لَوْعَتِي، وَعِنْدَكَ دَوَاءُ عِلَّتِي، وَشِفَاءُ

جگر سوخته‌ام و تسکین حرارت دلم و پیش تو است داروی دردم و شفای
وگشای کُزبتی، فَكُنْ أُنَيْسِي فِي وَحْشَتِي،

و برطرف شدن دشواریم پس ای خدا بوده باش تو انیس و همدم در حال
وحشتم

عَثَرَتِي، وَغَافِرَ زَلَّتِي، وَقَابِلَ تَوْبَتِي، وَمُجِيبَ دَعْوَتِي، وَمُقِيلَ

از لغزشم و آمرزنده گناهم و پذیرنده توبه‌ام و اجابت کننده و گذرنده
دعایم

عِصْمَتِي وَمُغْنِي فَاقَتِي، وَلَا تَقْطَعْنِي عَنْكَ، وَوَلِيَّ

نگهداریم و توانگری ده از نداریم و مرا از خویش جدایم و سرپرست
مکن

نَعِيمِ وَجَنَّتِي، وَيَا دُنْيَايَ وَآخِرَتِي وَلَا تُبْعِدْنِي مِنْكَ، يَا

و از درگاهت دورم منما ای تو نعیم و جنت من و ای دنیا و آخرتم

يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

ای مهربانترین مهربانان

{قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ ... } {الفرقان 77}

ای پیامبر رحمت ، به مردم « بگو: اگر دعای شما نباشد، پروردگارم هیچ اعتنا و »
نظری به شما نکند .

.....
پروردگار شما گفته است : مرا بخوانید تا (دعای) شما را بپذیرم . کسانی که از

{عبادت من تکبر می ورزند به زودی با ذلت وارد دوزخ می شوند . } {غافر 40}

.....
« سَأَلْتُكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ »

هنگامی که بندگانم در باره من از تو سؤال کنند، [پاسخش این است] که من یقیناً

نزدیکم، دعای دعا کننده را چون مرا بخواند مستجاب می کنم

.....

خدایا من کسی را که گناهانم ببخشد و بر اعمال زشتم پرده پوشد و کارهای بدم ... را به کار نیک بدل کند جز تو نمی یابم

.....

۱. به حضرت داود علیه السلام خطاب فرمود

زمینیان را بگو: چرا با من دوستی نمیکنید که سزاوار دوستی منم؟ من خدایی هستم که با من بخل نیست، با داناییم جاهل نیست، با صبرم ناتوانی نیست، در صفتم تغییر نیست، در گفته ام تبدیل نیست، رحمتم فراگیر است، از فضل و کرم برنگردم، در ازل بر خود رحمت نوشتم، عود محبت سوختم، دل بندگانم به نور معرفت افروختم، من دوست آنم که مرا دوست است، رفیق آنم که مرا رفیق است، همنشین آنم که در خلوت ذکر با من است، مونس آنم که به یاد من انس دارد.

۲. داود، هر که مرا جوید، مرا یابد، و او که مرا یابد سزاوار است که مرا نبازد. داود، نعمت از ماست، شکر دیگری میکنند؛ دفع بلا از ماست، از دیگری میبینند؛ پناهگاهشان حضرت ماست، به دیگران پناه میبرند؛ میگزیند ولی عاقبت باز میگردند.

.....

شرایط دعا بدون تفسیر و توضیح عبارت است از

طهارت شرعیه - از قبیل وضو، غسل، تیمم - پاکی از حق الناس، اخلاص، صحیح

خواندن متن دعا، حلال بودن کسب، صله رحم، صدقه قبل از دعا، مطیع خدا

بودن، اجتناب از معصیت، اصلاح عمل، دعا در سحر، دعا در نماز وتر، دعا وقت

فجر صادق، دعا در طلوع آفتاب، دعا در چهارشنبه بین ظهر و عصر، صلوات

پیش از دعا

مناجات خمس عشر 11

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام خدا که رحمتش بسیار و مهربانی اش همیشگی
است

إِلَهِي كَسْرِي لَا يَجْبُرُهُ إِلَّا لُطْفُكَ وَ حَنَانُكَ وَ فَقْرِي لَا يُغْنِيهِ
إِلَّا عَطْفُكَ وَ إِحْسَانُكَ وَ رَوْعَتِي لَا يُسَكِّنُهَا إِلَّا أَمَانُكَ وَ ذِلَّتِي
لَا يُعِزُّهَا إِلَّا سُلْطَانُكَ وَ أُمْنِيَّتِي لَا يُبَلِّغُنِيهَا إِلَّا فَضْلُكَ وَ خَلَّتِي
لَا يَسُدُّهَا إِلَّا طَوْلُكَ وَ حَاجَتِي لَا يَقْضِيهَا غَيْرُكَ وَ كَرْبِي لَا
يُفَرِّجُهُ سِوَاكَ رَحْمَتِكَ وَ ضُرِّي لَا يَكْشِفُهُ غَيْرُ رَأْفَتِكَ وَ غُلَّتِي
لَا يَبْرِدُّهَا إِلَّا وَصْلُكَ وَ لَوْعَتِي لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا لِقَاؤُكَ وَ شَوْقِي
إِلَيْكَ لَا يَبْلُغُهُ إِلَّا النَّظَرُ إِلَيَّ وَ وَجْهَكَ وَ قَرَارِي لَا يَقِرُّ دُونَ دُنُوِّي
مِنْكَ،

خدایا شکستگی ام را جز لطف و محبتت جبران نکنند، و

تهیدستی ام را بی نیازی نرساند جز مهر و احسانت، و
هراسم را جز امان تو آرام ننماید، و خواری ام را جز توانایی
ات به عزّت تبدیل نکند، و مرا جز فضلت به آرزویم نرساند و
شکاف فقرم را جز احسان تو پر نکند، و حاجتم را کسی
جز تو بر نیاورد، و غمزدگی ام را جز رحمت برطرف ننماید
و بدحالی ام را جز مهرت نگشاید و سوز سینه ام را جز
وصل تو خنک نکند و آتش درونم را جز دیدارت خاموش
نگرداند و بر حرارت شوقم به تو جز نگاه به جمالت آب
نریزد، و آرامشم بدون نزدیک شدن به حضرتت برقرار نشود
و لَهْفَتِي لَا يَرُدُّهَا إِلَّا رَوْحُكَ وَ سُقْمِي لَا يَشْفِيهِ إِلَّا طِبُّكَ وَ
غَمِّي لَا يُزِيلُهُ إِلَّا قُرْبُكَ وَ جُرْحِي لَا يُبْرِئُهُ إِلَّا صَفْحُكَ وَ رَيْنُ
قَلْبِي لَا يَجْلُوهُ إِلَّا عَفْوُكَ وَ وَسْوَاسُ صَدْرِي لَا يُزِيحُهُ إِلَّا أَمْرُكَ
فَيَا مُنْتَهَى أَمَلِ الْآمِلِينَ وَ يَا غَايَةَ سُؤْلِ السَّائِلِينَ وَ يَا أَقْصَى
طَلِبَةِ الطَّالِبِينَ وَ يَا أَعْلَى رَغْبَةِ الرَّاغِبِينَ وَ يَا وَلِيَّ الصَّالِحِينَ
وَ يَا أَمَانَ الْخَائِفِينَ وَ يَا مُحِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ وَ يَا ذُخْرَ
الْمُعْدِمِينَ وَ يَا كَنْزَ الْبَائِسِينَ وَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ،
و حسرتم را جز نسیم رحمت برنگرداند، و بیماری ام را
جز درمانت شفا ندهد و غمم را جز مقام قربت برطرف
نسازد، و زخمم را جز چشم‌پوشی ات التیام ندهد، و
آلودگی دلم را جز گذشت تو نزدايد، و وسواس سینه ام را
جز فرمانت از میان نبرد، ای نهایت آرزوی آرزومندان، ای
غایت خواهش خواهندگان، ای دورترین مطلوب جویندگان،
ای والاترین رغبت راغبان، ای سرپرست شایستگان، ای
امان ترسیدگان، ای اجابت کننده ی دعای بیچارگان، ای
ذخیره ی ناداران، ای گنج بینوایان، ای فریادرس
دادخواهان،

وَاِذَا قَاضِيَ حَوَائِجَ الْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَ يَا اَكْرَمَ الْاَكْرَمِينَ وَ
 يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ لَكَ تَخَضُّعِي وَ سُؤَالِي وَ اِلَيْكَ تَضَرُّعِي وَ
 اِبْتِهَالِي اَسْأَلُكَ اَنْ تُنِيلَنِي مِنْ رَوْحِ رِضْوَانِكَ وَ تُدِيمَ عَلَيَّ
 نِعَمَ اَمْتِنَانِكَ وَ هَا اَنَا بِبَابِ كَرَمِكَ وَاَقِفٌ وَ لِنَفَحَاتِ بَرَكَ
 مُتَعَرِّضٌ وَ بِحَبْلِكَ الشَّدِيدِ مُعْتَصِمٌ وَ بِعُرْوَتِكَ الْوُثْقَى مُتَمَسِّكٌ
 اِلٰهِي اَرْحَمَ عَبْدِكَ الذَّلِيلِ ذَا اللِّسَانِ الْكَلِيلِ وَ الْعَمَلِ الْقَلِيلِ
 وَ اَمْنُنْ عَلَيَّ بِطَوْلِكَ الْجَزِيلِ وَ اَكْنُفْهُ تَحْتَ ظِلِّكَ الظَّلِيلِ يَا
 كَرِيمُ يَا جَمِيلُ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

ای برآورنده ی حاجات تهیدستان و بر خاک نشستگان، ای
 کریم ترین کریمان، ای مهربان ترین مهربانان، فروتنی و
 خواهش من به پیشگاه توست، و زاری و ناله ام به سوی تو،
 از تو می خواهم مرا به نسیم خرسندی ات برسانی، و
 نعمت های نیکویت را بر من تداوم بخشی، من اینک بر در
 خانه ی کرمت ایستاده ام، و در معرض نسیم های نیکی
 ات قرار دارم، و به رشته ی محکمت چنگ زده ام و به
 دست اویز استوارت دست آویختم، خدایا بر بنده ی خوارت
 که زبانش گنگ، و عملش اندک است رحم کن، و با احسان
 پیوسته و برجسته ات بر او منت گذار، و او را زیر سایه ی
 بلندت حمایت فرما، ای گرامی، ای زیبا، ای مهربانترین
 مهربانان.

مناجات خمس عشر 12

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 به نام خدا که رحمتش بسیار و مهربانی اش همیشگی
 است

إِلَهِي قَصُرَتِ الْأَلْسُنُ عَنْ بُلُوغِ ثَنَائِكَ كَمَا يَلِيْقُ بِجَلَالِكَ وَ
عَجَزَتِ الْعُقُولُ عَنْ إِدْرَاكِ كُنْهِ جَمَالِكَ وَ انْحَسَرَتِ الْأَبْصَارُ دُونَ
النَّظَرِ إِلَى سُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَ لَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقًا إِلَى
مَعْرِفَتِكَ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِكَ إِلَهِي فَاجْعَلْنَا مِنَ الَّذِينَ
تَرَسَّخَتْ [تَوَشَّجَتْ] أَشْجَارُ الشَّوْقِ إِلَيْكَ فِي حَدَائِقِ
صُدُورِهِمْ وَ أَخَذَتْ لَوْعَةُ مَحَبَّتِكَ بِمَجَامِعِ قُلُوبِهِمْ فَهَمَّ إِلَى
أَوْكَارِ الْأَفْكَارِ يَاوُونَ وَ فِي رِيَاضِ الْقُرْبِ وَ الْمُكَاشَفَةِ يَرْتَعُونَ وَ
مِنْ حِيَاضِ الْمَحَبَّةِ يَكْأَسِ الْمُلَاطَفَةِ يَكْرَعُونَ،

خدایا زبانها از ادای ثنایت آنچنان که شایسته ی عظمت
توست کوتاه است، و خردها از درک ژرفای جمالت ناتوان
است، و دیده ها از تماشای بزرگی های ذات درمانده
است، برای خلق راهی به سوی شناسایی ات جز
ناتوانی از شناخت قرار ندادی، خدایا ما را از کسانی قرار
ده که شاخسارهای اشتیاق به سویت در بوستانهای
سینه هایشان استوار و پابرجا شده است و سوز عشقت
در کانون دل‌هایشان برافروخته، از این روی به آشیانه ی
اندیشه های والا جای گیرند، و در گلستان قرب و مکاشفه
ات می گردند، و از حوضهای محبت با جام ملاطفت می

نوشند

وَ شَرَائِعَ الْمُصَافَاةِ يَرُدُّونَ قَدْ كُشِفَ الْغِطَاءُ عَنْ أَبْصَارِهِمْ وَ
انْجَلَتْ ظُلْمَةُ الرَّيْبِ عَنْ عَقَائِدِهِمْ وَ ضَمَائِرِهِمْ وَ انْتَفَتِ
مُخَالَجَةُ الشَّكِّ عَنْ قُلُوبِهِمْ وَ سَرَائِرِهِمْ وَ أَنْشَرَحَتْ بِتَحْقِيقِ
الْمَعْرِفَةِ صُدُورُهُمْ وَ عَلَتْ لِسَبْقِ السَّعَادَةِ فِي الزَّهَادَةِ
هَمَمُهُمْ وَ عَذَبَ فِي مَعِينِ الْمُعَامَلَةِ شِرْبُهُمْ وَ طَابَ فِي
مَجْلِسِ الْأَنْسِ سِرُّهُمْ وَ أَمِنَ فِي مَوْطِنِ الْمَخَافَةِ سِرْبُهُمْ وَ
اطْمَأَنَّتْ بِالرُّجُوعِ إِلَى رَبِّ الْأَرْبَابِ أَنْفُسُهُمْ،

و در کنار نهرهای صفا وارد می شوند، درحالی که پرده از دیدگان‌شان برداشته شده، و تاریکی دودلی از باورها و ضمائرشان زدوده گشته، و خلجان شك از دلها و باطنشان بیرون رفته، و سینه هایشان با تحقق معرفت گشوده شده، و همتشان برای پیشی گرفتن در میدان خوشبختی بر اثر زهد بلندی گرفته، و نوشیدنشان در چشمه ی زلال کردار گوارا شده، و باطنشان در مجلس انس پاکیزه گشته، و راهشان در جای ترسناك ایمنی یافته، و جان‌شان با رجوع به رب الارباب اطمینان یافته،

و تَيَقَّنْتَ بِالْفَوْزِ وَ الْفَلَاحِ أَرْوَاحُهُمْ وَ قَرَّتْ بِالنَّظَرِ إِلَى مَحْبُوبِهِمْ أَغْنَيْنَهُمْ وَ اسْتَقَرَّ بِإِذْرَاكِ السُّؤْلِ وَ نَيْلِ الْمَأْمُولِ قَرَارُهُمْ وَ رَبِحْتَ فِي بَيْعِ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ تِجَارَتُهُمْ إِلَهِي مَا الَّذِي خَوَّطَرَ الْإِلَهَامَ بِذِكْرِكَ عَلَى الْقُلُوبِ وَ مَا أَخْلَى الْمَسِيرَ إِلَيْكَ بِالْأَوْهَامِ فِي مَسَالِكِ الْغُيُوبِ وَ مَا أَطْيَبَ طَعْمَ حُبِّكَ وَ مَا أَغْذَبَ شَرِبَ قُرْبِكَ فَأَعِدْنَا مِنْ طَرْدِكَ وَ إِبْعَادِكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَخَصِّ عَارِفِيكَ وَ أَصْلَحِ عِبَادِكَ وَ أَصْدَقِ طَائِعِيكَ وَ أَخْلَصِ عِبَادِكَ يَا عَظِيمُ يَا جَلِيلُ يَا كَرِيمُ يَا مُنِيلُ بِرَحْمَتِكَ وَ مَنَّكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

و ارواحشان به نیکبختی و رستگاری یقین یافته، و دیدگان‌شان با نظر به محبوبشان روشنی گرفته، و آرامششان با دریافت خواهش و رسیدن به آرزو استقرار یافته، و تجارتشان در فروش دنیا به آخرت سودبخش بوده، خدایا چه لذت‌بخش است در دلها خاطرات الهام گرفته از یاد، و چقدر شیرین است پویش به سوی تو با مرکب اندیشه ها در راه های غیب، و طعم عشقت چه خوش، و شربت مقام قربت چقدر گوارا است، پس ما را از راندن و

دور کردنت پناه ده، و از خاص‌ترین عارفانت و شایسته‌ترین
بندگان و راست‌گوترین فرمانبرانت و خالص‌ترین
پرستندگان قرار داده، ای بزرگ، ای باشکوه، ای گرامی،
ای بخشنده، به مهربانی ات ای مهربان‌ترین مهربانان.

فصل چهارم: عشق به خدا در اشعار شاعران

باباطاهر عریان می‌گوید:

خوشا آنانکه الله یارشان بی	بحمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنانکه دایم در نمازند	بهشت جاودان بازارشان بی
دلم میل گل باغ ته دیره	درون سینه‌ام داغ ته دیره
بشم آلاله زاران لاله چینم	وینم آلاله هم داغ ته دیره
به صحرا بنگرم صحرا ته	به دریا بنگرم دریا ته وینم

وینم

بهر جا بنگرم کوه و در و
دشت

غمم غم بی و همراز دلم
غم

غمت مهله که مو تنها
نشینم

غم و درد مو از عطار واپرس
خلایق هر یکی صد بار
پرسند

دلت ای سنگدل بر ما
نسوجه

بسوجم تا بسوجانم دلت را
خوشا آندل که از غم بهره‌ور
بی

ته که هرگز نسوته دلت از
غم

یکی درد و یکی درمان
پسندد

من از درمان و درد و وصل و
هجران

ته که ناخوانده‌ای علم
سماوات

ته که سود و زیان خود
ندانی

نشان روی زیبای ته وینم

غمم همصحبت و همراز و
همدم

مریزا بارک الله مرحبا غم

درازی شب از بیمار واپرس
تو که جان و دلی یکبار
واپرس

عجب نبود اگر خارا نسوجه

در آذر چوب تر تنها نسوجه
بر آندل وای کز غم بی‌خبر
بی

کجا از سوته دیلانت خبر
بی

یک وصل و یکی هجران
پسندد

پسندم آنچه را جانان
پسندد

ته که نابرده‌ای ره در
خرابات

بیاران کی رسی هیهات
هییهات

نگشتم یک زمان من شاد
از این دل
بر آرم من دو صد فریاد از
این دل
دلا خون شو که خوبان این
پسندند
گروهی آن گروهی این
پسندند
نهم داغ غمت چون لاله بر
دیل
وز آن دم تا دم صور
سرافیل
بی ته نخل امیدم نی بر
آیو
نشینم تا که عمرم بر سر
آیو
قسم بر آیهی نصر من الله
اگر کشته شوم الحکم لله
غمی همچون غم هجران
مو نه
حریف دیدهی گریان مو نه
من آن سوزنده شمع
بی سرستم
یکی خشکیده نخل

خدایا داد از این دل داد از
این دل
چو فردا داد خواهان داد
خواهند
دلا خوبان دل خونین
پسندند
متاع کفر و دین بی مشتری
نیست
دلا پوشم ز عشقت جامه‌ی
نیل
دم از مهرت زنم همچون دم
صبح
بی ته اشکم ز مژگان تر آیو
بی ته در کنج تنهایی شب
و روز
به والله و به بالله و به تالله
که دست از دامت من بر
ندارم
دلی همچون دل نالان مو نه
اگر دریا اگر ابر بهاران
من آن مسکین تذروبی
پرستم
نه کار آخرت کردم نه دنیا

بی‌برستم

جهان با این فراخی تنگت
آیو

تو وینی نامه‌ی خود ننگت
آیو

بدور ما فراغت کیمیا بی
دل ما بی که دردش بیدوا
بی

سخن با ته گرد با ته
نشینند

بشم آنان بوینم که ته
وینند

چه میخواهی ازین حال
خرابم

چرا هر نیمه شو آیی
بخوابم

مهل در محنت و درد فراقم
که هم‌جفت غمم تا از تو
طاقم

مبو روجی که چشمم ته
مبیناد

اگر گوشم شنید چشمم
مبیناد

میان هردو چشمم جای
پایت

مکن کاری که پا بر سنگت
آیو

چو فردا نامه خوانان نامه
خونند

غم عالم نصیب جان ما بی
رسد آخر بدرمان درد
هرکس

خوشا آنانکه هر شامان ته
وینند

مو که پایم نبی کایم ته
وینم

دو زلفانت گرم تار ربابم

ته که با مو سر یاری نداری

بیا یک شو منور کن اطاقم
به طاق جفت ابروی تو
سوگند

دو چشمم درد چشمانت
بچیناد

شنیدم رفتی و یاری گرفتی

عزیزا کاسه‌ی چشمم
سرایت

نشنید خار مژگانم بی‌پایت

که هر چه دیده بیند دل
کند یاد

زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

روح روشن شو تا به
چشمم

گلستان سربسر خار به
چشمم

وگر روید کسش هرگز
مبویاد

رخش از خون دل هرگز
مشویاد

که این تاریک شوانرا چون
کرم روح

کهی واجم که هرگز وا
نه‌ای روح

بیا تا پای دل از گل برآریم

بیا تا تخم نیکوئی بکاریم
بخون دیدگان آلاله
می‌کشت

بباید کشت و هشت و
رفت ازین دشت

از آن ترسم که غافل پا نهی
تو

زدست دیده و دل هر دو
فریاد

بسازم خنجری نیشش ز
فولاد

بیته بالین سیه مار به
چشمم

بیته ای نو گل باغ امیدم

بیته یارب به بستان گل
مرویاد

بیته هر گل به خنده لب
گشاید

ته که می‌شی بمو چاره
بیاموج

کهی واجم که کی این روح
آیو

بیا تا دست ازین عالم
بداریم

بیا تا بردباری پیشه سازیم
یکی برزیگرک نالان درین
دشت

همی کشت و همی گفت
ای دریغا

بدرگاه خدا نالم همیشه

اجل سنگست و آدم مثل
شیشه

گذر باید کنی آخر لب گور
که مورانت نهند خوان و
کنند سور

وگر دلبر دلی دل را چه
نامی

ندانم دل که و دلبر کدامی
اگر آهی کشم اندیشه
دیرم

مو آن نخلم که در خون
ریشه دیرم

چرا از دیدگانم خون روان
بی

چرا در تن مرا نه دل نه
جان بی

ز غم در اضطرابی ای دل
ای دل

که شاید کام یابی ای دل
ای دل

در این ره روشنایی کمترک
بی

بیفکن تا که بارت کمترک

درخت غم بجانم کرده
ریشه

رفیقان قدر یکدیگر بدانید

اگر شیری اگر میری اگر مور
دلا رحمی بجان خویشتن
کن

اگر دل دلبری دلبر کدامی

دل و دلبر بهم آمیته وینم
دلی نازک بسان شیشه
دیرم

سرشکم گر بود خونین
عجب نیست

گر آن نامهربانم مهربان بی

اگر دلبر بمو دلدار می‌بو

چرا دایم بخوابی ای دل ای
دل

بوره کنجی نشین شکر خدا
کن

شب تار و بیابان پرورک بی

گر از دستت برآید پوست از

بی
گنه از برگ و باران بیش
دیرم
مو از یاولنا اندیش دیرم
نه روز از شو شناسم نه
شو از روز
همه روزم شود چون عید
نوروز
مرا خوشتر ز بوی سنبل
آیو
سحر از بستم بوی گل آیو
مو کز بی حاصلانم چون
ننال
مو که دور از گلانم چون
ننال
مرا وصل تو آرام دلک بی
مدام دست حسرت بر
سرک بی
گل و سنبل بهم آمیته
دیری
بهر تاری دلی آویته دیری
وگر بی پا و دستیم از ته

تن
مو از قالوا بلی تشویش
دیرم
اگر لاتقنطوا دستم نگیرد
جدا از رویت ای ماه دل
افروز
وصالت گر مرا گردد میسر
نسیمی کز بن آن کاکل آیو
چو شو گیرم خیالش را در
آغوش
مو کز سوته دلانم چون
ننال
بگل بلبل نشیند زار نالد
چه خوش بی وصلت ای مه
امشبک بی
زمهرت ای مه شیرین
چالاک
مسلسل زلف بر رخ ریته
دیری
پریشان چون کری زلف دو تا
را
اگر مستان هستیم از ته

ایمان
بهر ملت که هستیم از ته
ایمان
وگر نایی به هجرانت
گداجم
بمیرم یا بسوجم یا
بساجم
ایوب آسا به کرمان مبتلا
بی
حسین آسا بدشت کربلا
بی
عیار قلب و خالص بوته
ذونه
که قدر سوته دل دل سوته
ذونه
چو نقطه بر سر حرف
آمدستم
الف قدم که در الف
آمدستم
مژه بر هم زنم خونابه
ریجه
سری سوجه سری خونابه
ریجه
ز باغم جز گل ماتم نروئی

ایمان
اگر گیریم و ترسا ور
مسلمان
اگر آئی بجانت وانواجم
ته هر دردی که داری بر دلم
نه
عاشق آن به که دایم در بلا
بی
حسن آسا بدستش
کاسه‌ی زهر
نواى ناله غم اندوته ذونه
بیا سوته دلان با هم بنالیم
مو آن بحرّم که در ظرف
آمدستم
بهر الفی الف قدی بر آیو
دلم از دست خوبان گیج و
ویجه
دل عاشق مثال چوب‌تر بی
ز کشت خاطرّم جز غم
نروئی

گیاه ناامیدی هم نروئی
سیه روجم که روجم
سرنگون بی
زدست دل که یارب غرق
خون بی
که آن دلبر دمی همدم
نمی‌بو
زمانی از دل ما کم نمی‌بو
بسوجم عالم ار برهم زنم
بال
بسوجه گلشن از تاثیر
تمثال
در آن آتش دل و جان
سوته دیرم
بمژگان خاک راهش رو ته
دیرم
مرا داغ فراق بر جگر بی
که هر دم سوج دل زان
بیشتر بی
شراب عیشم از خون جگر
بی
ترا گر بر سر خاکم گذر بی

ز صحرای دل بیحاصل مو
سیه بختم که بختم واژگون
بی
شدم آوارهی کوی محبت
بسته یک شو دلم بی غم
نمی‌بو
هزاران رحمت حق باد بر
غم
مو ام آن آذرین مرغی که
فی‌الحال
مصور گر کشد نقشم به
گلشن
ز عشقت آتشی در بوته
دیرم
سگت ار پا نهد بر چشم ای
دوست
بدریای غمت دل غوطه‌ور
بی
ز مژگان خدنگت خورده‌ام تیر
مدامم دل براه و دیده تر بی
بیویت زندگی یابم پس از
مرگ

آوش از دیده دادم صبح و
شامان

برد بادش سر و سامان
بسامان

خراج ابروانت ملک ری بی

نمیدانم که فردای تو کی
بی

چو مو محنت کشی در
دهر کم بی

دل بی طالع مو کوه غم
بی

بشم از چین و ما چین
دورتر شم

که این دوری بسه یا دورتر
شم

بگوش آوازه‌ی جان کندن
آیو

وای آن ساعت که نوبت
وامن آیو

بدیدم قبر دولتمند و
درویش

نه دولتمند برده یک کفن
بیش

که می‌نالید وقت

گلی کشتم باین الوند
دامان

چو روج آیو که بویش وا من
آیو

دو چشمانت پیاله‌ی پر ز
می بی

همی وعده کری امروز و
فردا

قدم دایم ز بار غصه خم بی

مو هرگز از غم آزادی ندیرم

بشم واشم ازین عالم بدر
شم

بشم از حاجیان حج بپرسم

صدای چاوشان مردن آیو

رفیقان میروند نوبت به نوبت

به قبرستان گذر کردم کم
وبیش

نه درویش بیکفن در خاک
رفته

دیم یک عندلیب خوشنوایی

صبحگاهی

که یارا بی وفایی بی
وفایی

شنیدم ناله و افغان و آهی

که این دنیا نمی‌ارزد
بکاهی

دلش از درد دنیا ریشتر بی

به شیرین جانت آخر
نیشتر بی

یقین از بند و از زندان
نترسد

که گرگ از هی هی چوپان
نترسد

هزارانت دگر خون کرده
ویشه

هنو نشمرده از اشمرده
ویشه

اگر خود پادشاهی عاقبت
هیچ

در آخر خاک راهی عاقبت
هیچ

همایی کی به هر بوم و بر
آیو

بشاخ گلبنی با گل همی
گفت

به قبرستان گذر کردم
صبحی

شنیدم کله‌ای با خاک
می‌گفت

هر آنکس مال و جاهش
بیشتر بی

اگر بر سر نهی چون
خسروان تاج

هر آنکس عاشق است از
جان نترسد

دل عاشق بود گرگ گرسنه

هزاران دل بغارت برده ویشه

هزاران داغ ریش ار ویشم
اشمرد

اگر زرین کلاهی عاقبت
هیچ

اگر ملک سلیمانیت ببخشند

غم عشق تو کی بر هر سر
آیو

که خور اول به کهساران بر
آیو

ته که یارم نه‌ای پیشم
چرایی
نمک پاش دل ریشم
چرایی

اگر رویت بوینم غم نمایی
دلی بی غم درین عالم
نمایی

بگو ای بی‌وفا ای بیمروت
نخواهم دوخت تا روز
قیامت

بخون ریزی دلش اصلا
نگفت اف

چراغ دودمانیرا کند پف

گلم گر نیستی خارم
چرایی

میان بار سربارم چرایی

خیال خط و خالت در نشی
یار

که تا وینم خیالت در نشی
یار

خمارین نرگسان پرخواب

زعشقت سرفرازان کامیابند

ته که نوشم نه‌ای نیشم
چرایی
ته که مرهم نه‌ای بر داغ
ریشم

بیته یکدم دلم خرم نمایی

اگر درد دلم قسمت نمایند

اگر یار مرا دیدی به خلوت

گریبانم ز دستت چاک چاکو

فلک نه همسری دارد نه
هم کف

همیشه شیوه‌ی کارش
همینه

فلک در قصد آزارم چرایی

ته که باری ز دوشم بر
نداری

زدل نقش جمالت در نشی
یار

مژه سازم بدور دیده پرچین

پریشان سنبلان پرتاب مکه

مکه

برنیه روزگار اشتاب مکه
سبک دستی بزد بر بال
من تیر

هران غافل چرد غافل
خورد تیر

نه خان دیرم نه مان دیرم
نه لنگر

چو شو آیو به خشتی
وانهم سر

پریشانم پریشان آفریدند

مرا از خاک ایشان آفریدند

چو نی از استخوانم نالش
آیو

ز مژگان پاره‌های آتش آیو

جهازم چوب و خرواری
ببارم

هنوز از روی مالک
شرمسارم

دلم از عهد و پیمان بر
نگرده

نشینم تا که این دوران

براینی ته که دل از ما برینی
جره بازی بدم رفتم به
نخجیر

برو غافل مچر در کوهساران

مو آن رندم که نامم
بی‌قلندر

چو روج آیو بگردم گرد گیتی

مرا نه سر نه سامان
آفریدند

پریشان خاطران رفتند در
خاک

بی ته هر شو سرم بر
بالش آیو

شب هجران بجای اشک
چشمم

مو که چون اشتران قانع به
خارم

بدین مزد قلیل و رنج بسیار

سرم چون گوی در میدان
بگرده

اگر دوران به نااهلان بمانه

بگرده

ببالین خشتی و بستر
زمینه

که هر کت دوست دیره
حالش اینه

همه فکر و خیالی ای دل
ای دل

بوینم تا چه حالی ای دل
ای دل

بمو دایم به جنگی ای دل
ای دل

بوینم تا چه رنگی ای دل
ای دل

قدح از دست مو افتاد و
نشکست

وگرنه صد قدح نفتاده
بشکست

برانی گر بخواری از که
ترسی

دو عالم دل ته داری از که
ترسی

سراپایی بجز دلبر ندونم

بغیر از ساقی کوثر ندونم
زپیکر مشت خاکستر برآره

دلم از دست تو دایم غمینه

همین جرمم که مو ته
دوست دیرم

چرا آزرده حالی ای دل ای
دل

بساجم خنجری دل را برآرم

مگر شیر و پلنگی ای دل
ای دل

اگر دستم فتی خونت
بریجم

شب تاریک و سنگستان و
مو مست

نگهدارنده اش نیکو
نگهداشت

کشیمان ار بزاری از که
ترسی

مو با این نیمه دل از کس
نترسم

مو آن رندم که پا از سر
ندونم

دلارامی کز او دل گیرد آرام
مرا عشقت ز جان آذر برآره

هزاران شاخه دیگر برآره
دل با غم خوشی دیرم
خدایا
به سینه آتشی دیرم خدایا
بود وصل مو و هجرانم از
دوست
جدا هرگز نگردد جانم از
دوست
خرم آنانکه این آلالیان
کشت
همان کوه و همان صحرا
همان دشت
فراقت مرغ بی‌بال و پرم
کرد
صبوری طرفه خاکی بر
سرم کرد
غریبی و اسیری و غم یار
غم یار و غم یار و غم یار
منم آن آتشین دل دیدگان
تر
گدازد آتشت بر آب شکر
مثال شعله خشک وتر
ندونند

نهال مه‌رت از دل گر ببرند
تن محنت کشی دیرم خدایا
ز شوق مسکن و داد غریبی
بود درد مو و درمانم از
دوست
اگر قصابم از تن واکره
پوست
خرم کوه و خرم صحرا خرم
دشت
بسی هند و بسی شند و
بسی یند
غم عشقت بیابان پرورم کرد
بمو واجی صبوری کن
صبوری
سه درد آمو بجانم هر سه
یکبار
غریبی و اسیری چاره دیره
تویی آن شکرین لب
یاسمین بر
از آن ترسم که در آغوشم
آیی
خوشا آنانکه پا از سر ندونند

سرایی خالی از دلبر
ندونند
که سر پیوسته در پای ته
دیرند
که اندر دل تمنای ته دیرند
که فرزندان آدم را همه برد
همه گویند فلان ابن فلان
مرد
بکامم زهر از آن شکر
دهان بی
کنونم چون مگس بر سر
زنان بی
هوایی غیر وصلت در سرم
نی
تمنای دگر جز دلبرم نی
گریبان تا بدامانم بسوزد
همی ترسم که ایمانم
بسوزد
زدرد و محنت آزادی مبیناد
الهی هرگز آبادی مبیناد
بنوشه جو کنارانم تویی یار
امید روزگارنم تویی یار

کنشت و کعبه و بتخانه و
دیر
خوشا آنانکه سودای ته
دیرند
بدل دیرم تمنای کسانی
الهی گردن گردون شود خرد
یکی ناگه که زنده شد
فلانی
دلم از سوز عشق آتش
بجان بی
همان داستان که با ته بی
بگردن
ته که دور از منی دل در برم
نی
بجانت دلبرا کز هر دو عالم
دگر شو شد که مو جانم
بسوزد
برای کفر زلفت ای پریرخ
دلم بی وصل ته شادی
مبیناد
خراب آباد دل بی مقدم تو
الاله کوهسارانم تویی یار
الاله کوهساران هفته‌ای

بی
فلک زار و نزارم کردی آخر
میان تخته‌ی نرد محبت
نمیدانم دلم دیوانه‌ی
کیست
نمیدونم دل سر گشته‌ی مو
چو آن نخلم که بارش خورده
باشند
چو آن پیری همی نالم درین
دشت
پسندی خوار و زارم تا کی و
چند
ته که باری ز دوشم
برنگیری
دلا غافل ز سبحانی چه
حاصل
بود قدر تو افزون از ملایک
خور از خورشید رویت شرم
دارد
بشهر و کوه و صحرا هر که
بینی
اگر شیری اگر ببری اگر کور

جدا از گل‌عذارم کردی آخر
شش و پنجمی بکارم کردی
آخر
کجا آواره و در خانه‌ی
کیست
اسیر نرگس مستانه‌ی
کیست
چو آن ویران که گنجش
برده باشند
که رودان عزیزش مرده
باشند
پریشان روزگرم تا کی و
چند
گری سربار بارم تا کی و
چند
مطیع نفس و شیطانی چه
حاصل
تو قدر خود نمیدانی چه
حاصل
مه نو زابرویت آرم دارد
زبان دل بذکرت گرم دارد
سرانجامت بود جا در ته

گور

بگردش موش و مار و
عقرب و مور

یکی عشق و دگر در دهر
فردیم

جمالت یک نظر نادیده
مردیم

غم عشقت بهر کس
گفتنی نی

میان مردمان بنهفتنی نی
دلا اصلا نترسی از ته گور
شوی بنگاه مار و لانه‌ی
مور

حرامم بی ته بی آواز بلبل
کشم در پابی گلبن ساغر
مل

بدل مهر مه روی ته دیرم

ته ای هر سو نظر سوی
ته دیرم

شو و روزان در آزارم ازین
دل

زمو بستان که بیزارم ازین
دل

تنت در خاک باشد سفره
گستر

عزیزا ما گرفتار دو دردیم

نصیب کس مباد این غم که
ما راست

زدل مهر تو ای مه رفتنی
نی

ولیکن شعله مهر و محبت
دلا اصلا نترسی از ره دور

دلا اصلا نمیترسی که روزی

حرامم بی ته بی آلاله و گل
حرامم بی اگر بی ته
نشینم

بسر شوق سر کوی ته
دیرم

بت من کعبه‌ی من قبله‌ی
من

خدایا خسته و زارم ازین دل

مو از دل نالم و دل نالد از مو

سر راحت نشینم تا بیایی
شود روزی بروز مو نشینی
شدستم پیرو برنایی نمانده
بمو واجی برو آلاله‌ی چین
خدایا دل ز مو بستان بزاری
نمیدونم لب لعلش به خونم
بوره ای روی تو باغ بهارم
خدا دونه که در دنیای فانی
بسر غیر ته سودایی ندیرم
خدا دونه که در بازار
عشقت

در شادی بروی ما گشایی
که تا وینی چه سخت
بیوفایی
بتن توش و توانایی نمانده
چرا چینم که بینایی نمانده
نمی‌آید ز مو بیمار داری
چرا تشنه است با این
آبداری
خیالت مونس شبهای تارم
بغیر عشق ته کاری ندارم
بدل جز ته تمنایی ندیرم
بجز جان هیچ کالایی ندیرم

طواف کعبه

خوشا به نیمه شبی با خدا صفا کردن * * * زبان حال
گشودن زدل دعا کردن
تمام لذت عالم نمی رسد قدرش * * * به يك دقیقه
مناجات ، با خدا کردن

(ژولیده نیشابوری)

نیایش هایی از امام خمینی رحمه الله

آن دل که به یاد تو نباشد قلبی که به عشقت نتپد جز
دل نیست دل نیست
گل نیست

آن کس که ندارد به سر از زندگی بی ثمرش حاصل
کوی تو راه
نیست

از دیده عاشقان نهان کی فرزانه من جدا ز جان کی
بودی؟
بودی

طوفان غمت ریشه هستی یارا تو بریده از روان کی
بر کند
بودی

درد خواهم دوا نمی خواهم
غصه خواهم نوا نمی
خواهم

عاشقم عاشقم مریض توام
زین مرض من شفا نمی
خواهم

من جفایت به جان خریدارم
از تو ترک جفا نمی
خواهم

تو صفای منی و مروه من
مروه را با صفا نمی
خواهم

صوفی از وصل دوست بی
خبر است
صوفی بی صفا نمی
خواهم

تو دعای منی تو ذکر منی ذکر و فکر و دعا نمی
خواهم

هر طرف رو کنم تویی قبله قبله، قبله نما نمی
خواهم

هر که را بنگری فدایی من فدایم، فدا نمی
توست

همه آفاق روشن از رخ ظاهری جای پا نمی
توست

عاشقم، عاشق رخسار توام پرده برگیر که من یار توام
عشوه کن، ناز نما، لب بگشا جان من، عاشق گفتار
توام

بر سر بستر من پا بگذار من دل سوخته بیمار توام
با وصال ز دلم عقده گشا جلوه ای کن که گرفتار
توام

عاشقی سر به گریبانم من مستم و مرده دیدار توام
گر گُشی یا بنوازی ای عاشقم، یار وفادار توام
دوست

هر که بینم خریدار توست من خریدار خریدار توام

دل که آشفته روی تو آن که دیوانه خال تو نشد
نباشد دل نیست عاقل نیست

مستی عاشق دلباخته از به جز این مستیم از عمر
باده توست دگر حاصل نیست

عشق روی تو در این بادیه چه توان کرد که این بادیه را
افکند مرا ساحل نیست

دست من گیر و از این که در این خرقه به جز
خرقه سالوس رهان جایگه جاهل نیست

* * *

نیایش هایی از حافظ

هرگزم نقش تو از لوح دل و هرگز از یاد من آن سرو
جان نرود خرامان نرود

از دماغ من سرگشته خیال به جفای فلک و غصه
دهنت دوران نرود

در ازل بست دلم با سر زلفت تا ابد سر نکشد وز سر
پیوند پیمان نرود

هر چه جز بار غمت بر دل برود از دل من وز دل من
مسکین من است آن نرود

آن چنان مهر توام در دل و جان که اگر سر برود از دل و
جای گرفت از جان نرود

گر رود از پی خوبان دل من درد دارد چه کند گر پی
معذور است درمان نرود

هر که خواهد که چو حافظ دل به خوبان ندهد وز
نشود سرگردان پی ایشان نرود

* * *

روشن از پرتو رویت نظری منت خاک درت بر بصری
نیست که نیست نیست که نیست

ناظر روی تو صاحب سرّ گیسوی تو در هیچ
نظرانند آری سری نیست که نیست

من از این طالع شوریده به بهره مند از سر کویت دگری
رنجم ورنی نیست که نیست

از حیای لب شیرین تو ای غرق آب و عرق اکنون
چشمه نوش شکری نیست که نیست

مصلحت نیست که از پرده ورنه در مجلس رندان خبری
برون افتد راز نیست که نیست

* * *

نیایش هایی از علامه حسن زاده آملی

باز از یاد تو در سوز و گداز آمده به گدایی به سر کوی
ام تو باز آمده ام

چه مرادی که مریدی چو تو چه مریدی که ز نازت به
نادیده کسی نیاز آمده ام

تو که نزدیک تر از من به منی که من خسته دل از راه
می دانی دراز آمده ام

همه جا کعبه عشق است و تا بدین کعبه در، از خاک
من از دعوت دوست حجاز آمده ام

همی هوای تو دارم به سر که در لقای تو دارم سفر
دقیقه دقیقه دقیقه دقیقه

بدین امید سرآید شبم که در مگر به روی تو افتد نظر
سحرش دقیقه دقیقه

خیال وصل توام ار نبود آب فغان ز آتش سوز جگر
حیاتم دقیقه دقیقه

چه خون دل که خورد باغبان نهال باغ امیدش ثمر
تا که دهد دقیقه دقیقه

که قدر لذت سوز و گداز را فتد چو مرغک بی بال و پر
داند! دقیقه دقیقه

به کام دل برسیدن شگفت که می زند به تن و جان
پنداریست شرر دقیقه دقیقه

به طوف کعبه عشق است چنان که انجم و شمس و

قمر دقیقه دقیقه

آسمان و زمینش

نیایش هایی از نجم الدین رازی

من بی تو دمی قرار نتوانم احسان ترا شمار نتوانم
کرد کرد

گر بر تن من زبان شود هر یک شکر تو از هزار نتوانم
مویی کرد

بخشای بر آن که جز تو جز خوردن اندوه تو کارش
یارش نبود نبود

در عشق تو حالتیش باشد هم با تو و هم بی تو
که دمی قرارش نبود

حاشا که دلم از تو جدا داند یا با کس دیگر آشنا داند
شد شد

از مهر تو بگسلد که را دارد وز کوی تو بگذرد کجا داند
دوست شد؟

یا رب به دو نور دیده یعنی به دو شمع دودمان
پیغمبر حیدر

بر حال من از عین عنایت دارم نظر آنکه من نیفتم ز

نظر

بنگر

نیایشی از ملا احمد نراقی

ای خدا ای از تو دل ها را ای به یادت جسم و جان را
نشاط ارتباط

ای فلک سرگشته سودای هستی عالم به یک ایمای
تو تو

پرتو خورشید نور افشان ز آب و رنگ چهره خوبان ز
توست توست

ای همه هستی ز نور چشم امید همه در دست
هست تو تو

از تو خواهیم از عنایت یک تا نه جان دامن نه تن دامن
نظر نه سر

یک نظر از تو ز من جان از تو سوزانیدن از من
باختن ساختن

<http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/3280/43>
63/35119

خدایا
خوش به حال آنکه قلبش مال توست
حال و روزش هر نفس، احوال توست
خوش به حال آنکه چشمانش تویی
همه آمال توست آرزوهایش

* * *

مهربان پروردگار من؛

می دانم حتی دست خالی برگشتن از درگاهت؛

... بی حکمت «نیست»

خیز، ای بنده محروم و گنهکار بیا

یک شب ای خفته غفلت زده بیدار بیا

بس شب و روز که در زیر لحد خواهی خفت

دم غنیمت بشمار امشب و بیدار بیا

شب فیض است و در توبه و رحمت باز است

خیز، ای عبد پشیمان و خطاکار بیا

برده شب که بود آیت ستّاری من

دور از دیده مردم، به شب تار بیا

این تویی، بنده آلوده و شرمنده من

این منم، خالق بخشنده ستّار بیا

شا دست نیازت به عطای دگران

دل به من بسته و بگسسته ز اغیار بیا

فرصت از دست مده، می گذرد این لحظات

منشین غافل و بی حاصل و بیکار بیا

خدایا! ساده بگویم ... دوست دارم

خدایا قلبم تشنه نور و عشق توست

هر روز به افکار و آرزوهایم بیا

به رویاهایم، در خنده هایم و اشکهایم

از سر رحمت در فراموشی هایم پدیدار شو

به عبادتم، به کار، زندگی و مرگم بیا

خدایا ... یاریم کن تا به این مقام برسم که احساس کنم که کسی از من غنی تر
نیست

زیرا از عشق و شادی برخوردارم

یاریم کن تا به این مقام برسم که فقط تو را داشته باشم و لطف و عشق تو مرا
لبریز کند

به این مقام برسم که بگویم

بیا فقر ، بیا درد

وقتی که خدا شهریار قلب من است

هیچ گزندی به من نمیرسد

همه چیز میگذرد

مانند رویا می آیند و می روند

من در شادی بی مرگی هستم و ترسی ندارم

زیرا که او در من ساکن است

و سایه جاودانه او بر روح من حکمفرماست

دستگیرم باشی و اینک دستم را بر آستان بلند می کنم که

تو همانی که من می خواهم . پس مرا همان کن که تو می خواهی

ای خدایی که همه دلها به نام تو آغاز می شود و همه عشقها از نگاه تو سرچشمه
می گیرد!

ای خدایی که واژه ها را آفریدی و به درختان توفیق دادی که مداد بشوند و به
!کاغذها همنشینی با شعرها را عطا فرمودی

ای خدایی که برای خوشبختی دریاها باران را دمام فرو فرستادی و به خاطر گل
!روی خورشید ، به کوه ها گفتی هرگز راه نروند

یک روز دروازه های ابدیت را به روی من باز کن . بگذار دمی در کوچه های
!بهشت بیاسایم

ای خدایی که سراغت را از شمعها می توان گرفت و ستاره ها به شوق تو می
!درخشند

ای خدایی که همه آلاله ها تو را می خوانند و همه جاده ها دوست دارند به تو
!ختم شوند

روح مرا مثل پر پروانه ها زیبا کن و مرا در میان گرگهای نفس و گناه تنها
!مگذار

!ای خدایی که از تمام باغها زیباتری و زیبایی آفرین ها را دوست داری

ای خدایی که گلها را همسایه دائمی من قرار دادی تا روزهای خوشبوی ازل را
!فراموش نکنم

ای خدایی که هر روز و هر شب پشت پلکهایم می آیی و چشمهایم را با خود به
!ملکوت میبری

دلم را مالا مال از عشق آینه ها کن و ابرهای مسافر را به سوی باغچه ام بفرست

..آمین

یک روز علامه جعفری سوار تاکسی شده بودند ، در
مسیر راه نفس عمیقی میکشه و از ته دل میگه : ای
! خدای من
راننده تاکسی با اعتراض میگه یه جوری میگی ای خدای

!!! من که انگار فقط خدای شماست
: ایشان در جواب فوراً دو بیت از سعدی می خواند
چنان لطف او شامل هر تن است
که هر بنده گوید خدای من است
چنان کار هرکس به هم ساخته
که گویا به غیری نپرداخته

<http://sms.kamyab.ir/tag>

خدایا دوستت دارم

به نام خدایی که هیچ گاه دغدغه ی از دست دادنش را
ندارم

راستش درست خاطر من نیست که از کجا می شناسمت.
آنگونه که **خودِ خودِ خودت** را اسمت را نمی گویم،
هستی. اسمت که جاریست بر لب هر مرد و نامرد
می شود آدمیزاد اسم چیزی را بداند و خیال کند که می
شناسدش، اما آن را اشتباه بگیرد با هزاران مفهوم کاملاً
متفاوت و گاه متضاد. و هیچ گاه هم نفهمد حقیقت یک
واژه، یک کلمه، یک حقیقت را، که بارها بر زبان رانده
است.

را ادعا کرد و اسمش را بر زبان راند، در **عشق** می شود
حالیکه از عشق و عاشقی تنها هم آغوشی و خم ابروی

آن را دانست و دل تنگی های شبانه ی روی تخت خواب را.

را بر زبان راند، و پرستیدش، بی آنکه **خدا** می شود اسم دانست آنچه می پرستد اصلا خدا نیست. تنها پرستیدن کورکورانه ی یک رسم و سنت کهنه است، تنها به این دلیل که نیاکانش همین کار را می کرده اند. و یا به اسم خداوند، ستایش و پرستش کند شاه یک سرزمینی را، که به اسم خدا حکم می راند. آنگونه که همیشه بوده و هست.

واژه ها همیشه مظلومند... واژه هایی چون عشق، ...دوست داشتن، خدا

:از نو برایت می نویسم

راستش درست خاطرم نیست که از کجا می شناسمت. یادم نمی آید از کجا بود که دانستم هستی، آنگونه که هستی. و لمس کردم این لمس ناشدنی نزدیک را از آن دورها.

خودت گفته بودی که هستی، نزدیک تر از رگ گردن به !!من. نزدیک تر از رگ گردن؟

با خودم فکر می کنم نزدیک تر از رگ گردن دیگر! کجاست؟

!!یعنی نزدیک تر از گوشت و پوست به آدم؟

یعنی درون آدم، بی هیچ فاصله ای، بی هیچ پرده پوشی. و چون نزدیک تر از "آن نزدیکی" هستی که ما آدم ها می شناسیمش، دور می پنداریم ات.

وقتی آدم بشناستت و بخواهدت، می شود تو! دقیقا یکی می شوی با روح و قلب و گوشت و پوست آدمی. خود آدم

می شوی اصلاً. نه! خود تو می شوی آدم. و مگر بین آدم و
وقتی خدا هست،!خودش هم فاصله ای هست؟
وقتی تو نزدیک باشی، حتی رگ ها هم فاصله
دارند با خودِ خودِ آدم.

فاصله ها ساخته ی ذهن های حقیری هستند که بودن یا
نبودن را تنها با کیلومترها و سانتی مترها می سنجند.
وقتی کسی در قلب توست، وقتی کسی را دوست می
داری، چه فرقی می کند کجا باشد، در همین حوالی کوی
همینکه بدانی هست،!ات، یا در آن دوردست ها؟
یعنی هست، حتی در آن دورها هم که باشد،
فاصله اش با تو، فاصله ی توست تا قلبت.

چه آدم هایی هستند که نفس می کشند یکدیگر را، از
همان دورها. و چه آن هایی هستند که فاصله شان هیچ
...گاه از ابعاد یک تخت فراتر نمی رود، و چه دور دور

درستش یادم نیست از کی بود که تو، خدایم را ...
شناختم.

ساده ام بود که ساده مرا برد تا آن اوج **مادر** از دعاها
دردهایی که برای کودکی ام، آن مهربانی و سادگی، یا
وقت ها خیلی بزرگ بود. درد بود و بزرگ بود برای کوچکی
یک کودک. چنگ می زدم در تاریکی و دست تو تنها آنجا
بود که آشنا کرد کودکی مرا با گرمی دست هایت.

...و آنوقت، فاصله ها مردند

و من آموختم که چگونه می توان کسی را دوست
داشت و ندید، کسی را داشت که نبود، با کسی
...حرف زد که نیست و کسی نیست که هست

بعدها، وقتی که دیگر کودک نبودم، جای خالی بال هایی بود که روزی بر شانه هایم روییده بود و معصومیتی از دست رفته. خاطره ی پرواز در آن بی انتهای عشق و مهربانی و پاکی کودکانه ام بود و بال هایی که دیگر **تویی را** نداشتمشان. همین دیگر نداشتن ها بود که **شناختم که سالها، کودکانه، بی آنکه دانسته باشم، داشتمت.**

و تو، خدای پاکی ها و کودکی ها، خدای پرواز ها و معصومیت ها، تمام آرامشم بودی و آن بهشت گمشده ی ...کودکی هایم، که سال ها در جستجویش بودم

و تنها هنگام خفگی بود که دانستم آنچه حواسم نبود، هوا بود و من نفس می کشیدمت روزی، بی آنکه بدانم چه می کنم. و آن چیزی که جاری می شود در رگ هایم، خودِ تو هستی.

...و من این گونه شناختم. نمیدانم تو را، یا خودم را

راستی، خدایا دلم برایت تنگ شده بود. چقدر دلم پر می کشید برای نوشتن برایت. چقدر واژه ها، ساده زیبایند، وقتی تنها برای تو باشند.

:راستی، تا یادم نرفته است بگویم

بی آنکه بترسم از رنجیدنت، بی آنکه نگران سوء تفاهم و سوء برداشتت باشم. بی آنکه بترسم که امروز باشی و فردا روز دیگر نباشی، نخواهی باشی. بی آنکه دغدغه ی از دست دادنت را داشته باشم، بی آنکه بترسم از درد،

بی آنکه بترسم که آدم باشی، بی آنکه بترسم که
:به سادگی هر چه اسمت، می گویم بترسی،
خدایا دوستت دارم.

بی آنکه نگران بهانه جویی ات باشم، که بهانه کنی چرا
آسمان دیروز صاف بود و امروز هوا ابریست! یا چرا راه ما
اینقدر از هم دور است؟! و بی آنکه نگران زمان باشم و
تمام شدن وقت، هر گاه دلم پر کشید برایت، پرواز کنم به
سویت. بی آنکه بترسم که چرا دیر آمده ام، بود، نیست،
تمام شد!

بی آنکه متهم شوم به کم فروشی در عشق و سنجیده
شود عیار دوست داشتنم با ترازوهایی که قرار بود بی
انتهای دوست داشتن های بی دلیل ام را وزن کنند با
خروارخروار دلیل و بهانه ی دوست داشتن هایی که تنها
(دوست داشتن خود بود. (حب ذات

دوستت دارم خدا. خدایا خیلی دوستت دارم، و
ممنون که دوستم داری و اجازه دارم که دوستت
داشته باشم.

و جای **بی آنکه نگران آن روز باشم، که تو باشی**
خالی ام باشد و من نباشم و کسی آن را به جای من،
برای تو پر کرده باشد. بی آنکه این من، آن او باشم، جای
خالی من سهم او شود. جایی که روزی گمان می کردم تا
ابد برای همیشه جای من خواهد بود. جاییکه برای وجب
به وجب داشتنش جنگیده بودم، جاییکه از تکه تکه های
من ساخته شده بود و اینک سهم دیگرست.

و من **بی آنکه نگران آن شب باشم، که تو نباشی**
یلدایی باشم و جای خالی ات. شب به شب، هر شب

باشد و تاریکی ای عمیق، همچون این احساس. و **بلند** چشمانی بی خواب و بیدار، و اس ام اس هایی که دلیور نمی شوند و مشترکی که مورد نظر است اما در دسترس نیست!

و نمی ترسم که نبخشی مرا، برای تمام اشتباهات و خطاهایی که به هزار و یک دلیل بی دلیل، نادانسته مرتکب می شوم. و می دانم که همیشه برای رسیدنمان راهی پیدا خواهیم کرد، یا راهی خواهیم ساخت

و نمی ترسم که نباشی، حتی اگر برای مدتی از تو غافل **حتی اگر از رویت**. باشم، احوالی نپرسم، یادی نکنم **روی برگردانم و روی بتابم، باز هم رویم می شود به سوی کوی تو رو بندام**.

و من، همیشه جایی برای در کنار تو بودم خواهم داشت....

خدایا ممنونم که نمی ترسم از تو
ممنون که خدای منی. ممنون که خدایی
خدا هست، وقتی ممنون که همیشه هستی. ممنون که
...که هیچ کس نیست

که هیچ آدمی سزاوار این چنین آسمانی دوست داشتن نیست. جز تویی که خود از جنس آسمانی **من با تمام آنچه که می دانم از دوست داشتن های بی دلیل و به شیوه ای دور از آدمی، خدای گونه، خدای وار، تنها تو را می پرستم خدایا و تا همیشه ی هر روز و حوالی همان نا کجا آباد، عاشقانه دوستت خواهد داشت، خدای مهربانی ها**.

منبع : <http://mehdi.mirani.ir/1391/10/01/i-love-you-god/#ixzz3Cz22Admv>

اگه هيچ كس نيست، خدا كه هست

تو را خواهم تو را ای پاک مطلق

خداوندا اگر بايد هنوزم به راه وصل تو عمري بسوزم
ز مژگان سوزن و با تاري از عشق به پيكر جامه عشق تو
دوزم

بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان
خداوندا به پاكان تو سوگند اگر كه بگسلي بند من از بند
ز خاك من دمد گل هاي لاله به هر برگش زند نام تو لبخند
بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان

دل ديوانه را ديوانه تر كن مرا از عالم تن بي خبر كن
من از اين پيكر خاكي گذشتم وجودم را ز نورت پر شرر كن
خداوندا اگر بايد هنوزم كه باشد سايه شب ها به روزم
اگر بايد چراغي از حقيقت به راه ظلمت دل برافروز

بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان
خداوندا من و اين شام هجران دلي دارم از اين قالب گريزا
تو را خواهم تو را اي پاك مطلق كه تا در ذات تو حل كردم
آسان

بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان

...معبودم مرا ببخش که

...معبودم
!...اگر گناه می کنم یعنی... هنوز عاشقت نشده ام
...آخر
!...عاشق که روی حرف معشوقش... حرف نمی زند
...مرا ببخش

پروردگارا ، هوشیارم کن

وقتی همه چیز هست ، کمتر تو را صدا می کنم
وقتی سالم و شاداب هستم ، کمتر تو را شکر می گویم
پروردگارا ، هوشیارم کن ، آنقدر که فراموش نکنم
! در خوشی ها باید بیشتر تو را صدا کرد

**

زندگی را به او بسپار

ایمان دارم که قشنگترین عشق ، نگاه مهربان
... خداوند به بندگانست
... زندگی را به او بسپار
و مطمئن باش که تا وقتی که پشتت به خدا

گرم است،
تمام هراس های دنیا خنده دار است

خدا

خدا تنها روزنه امیدی است که هیچ گاه بسته نمی شود
تنها کسی ایست که با دهان بسته هم می توان صدایش
کرد

...با پای شکسته هم می توان سراغش رفت
تنها خریداری است که اجناس شکسته را بهتر بر می
دارد...

...تنها کسی است که وقتی همه رفتند میماند
وقتی همه پشت کردند آغوش می گشاید وقتی همه
تنهایت گذاشتند محرمت می شود
و تنها سلطانی است که دلش با بخشیدن آرام می گیرد
...نه با تنبیه کردن

خدایی جز تو ندارم

خدای مشرق
...خدای مغرب
!خدای ———
!خدایی جز تو ندارم.... پناهم باش

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا سوره
مزمّل آیه ۹

همان پروردگار مشرقها و مغربهای عالم که بجز او معبودی
نیست پس او را وکیل خود بگیر

صدایم کن من همیشه بیدارم و مراقب تو

تو ای بنده من ... بدان
... من همیشه بیدارم
... و منتظر
... مبادا لحظه ای تو مرا بخوانی و بی پاسخ بگذارم
... مبادا تو ناامید از من هم دوری کنی
... حتی نمیخواهم لحظه ای تو را ناامید و درمانده ببینم
وقتی که میدانم چقدر تورا دوست دارم و تو به این عشق
... نیازمندی
... هرگز تنهایت نمیگذارم
... صدایم کن
من همیشه بیدارم
... و مراقب تو

**

ای تنهای من ، تنهایم نگذار

بارها مهربانیت را به من نشان دادی
وجودت را با تمام وجودم لمس می‌کنم
زیبای من نفس به نفس احساست می‌کنم
چه زیبا و نورانی می‌درخشی
دل تاریکم را روشن کن
مهربانم بار دیگر دستم را بگیر
می‌ترسم، می‌ترسم گم شوم
ناپدید
هیچ وقت خودم را بدون تو
بی نگاهت، بی محبتت، بی لطف و مهربانیت ندیدم
نمی‌توانم ببینم
خدایم من را رها نکن
تنهایم نگذار
نگذارم به حال خویش
مهربانم تنهایم را تو مرحمی
دلداریم ده
با من مهربان باش
دستم را بگیر، که تنها تو ماندی برایم
بلند کن این خسته‌ی راه زندگی را
تنهایم نگذار
تنهای من تنهایم نگذار

مرا ببخش

خدایا مرا ببخش
به خاطر تمام لحظه‌هایی که تو با من بودی و من فکر

می کردم تنها هستم
به خاطر تمام ثانیه هایی که منتظرم می ماندی و من
نمی آمدم ؛ مرا ببخش
به خاطر تمام روزهایی که تو برای من بهترین ها را
خواستی و من برای رسیدن به بدترین ها ناامیدت کردم
به خاطر تمام درههایی که کوبیدم و هیچ کدام در خانه ی
تو نبود ؛ مرا ببخش
به خاطر تمام لحظه هایی که ماهی قلب من خلاف جریان
مسیر تو حرکت می کرد و پرنده ی روح من پرواز نمی کرد
و در آسمان رسیدن به تو گم نمی شد
به خاطر تمام گله هایم مرا ببخش

...خدایا

خدایا! تو بخشنده و بزرگوar و با عظمتی. هر که پشتیبانی
ندارد، به پشتیبانی تو می تواند دلگرم باشد و آن کس که
هیچ ذخیره و پس اندازی ندارد، به دارایی و بخشش تو،
می تواند تکیه کند.

خدایا! هر که پناهی ندارد، تو پناهِش می دهی و آنکه
فریاد رسی ندارد، تو به دادش می رسی. تو پشـتوانه و
پشتیبان و گنج کسانی هستی که هیچ پشـتوانه و گنج و
پشتیبانی ندارند.

خدایا! امتحان و آزمایش های تو خوب است و امیدی که در
دل ها می آفرینی بزرگ. تو ناتوان ها را عزت می بخشی

و آن ها را که در حال غرق شدن و هلاک شدن هستند
نجات می دهی.

خدایا! تو نعمت می بخشی و نیکی می کنی. تو خوش
رفتاری و گذشت میکنی. سیاهی شب، روشنی روز،
سپیدی ماه و درخشش خورشید، همه در برابر عظمت تو
سر به سجده فرو می آورند.

خدایا! تو همه زندگی ام را، تو همه زندگی ام را پر می
کنی. تو برای همه زندگی ام کافی هستی
خدایا! جز تو خدایی نمی شناسم. بر تو و کمک های تو
تکیه می کنم، که تو پروردگار زمین و آسمان، تو پروردگار
همه جهانی

خدایا! تو راباور داریم و می دانیم که همه چیز، همه
زندگی و همه هستی از آن توست
خدایا! دل هایمان را همیشه با یاد خودت زنده نگه دار و
...باران رحمت و مهربانی ات را همیشه بر ما بار

خدایا

چگونه سر بالا بگیرم و به درگاهت بیایم و بگویم:
الهی العفو ... که عفو و بخششت را می طلبم
اما باز هم جلوی نفسم را نمی گیرم ؟
چگونه شرمسارت نباشم در حالیکه هر چه جور و جفا
از من می بینی باز هم رشته ی مهر و
دوستی ات را نمی گسلی و رهایم نمی کنی؟
چگونه ادعای بندگی کنم در حالیکه خود می دانم

عبد تو نبودم و بنده ی نفس بودم؟
اما مهربان خالقم!
تنها چیزی که می توانم بگویم این است که با همه ی
شرمندگی هایم ادعا می کنم که بنده ی تو هستم
و تنها کلامی برایت بگویم که نکند عمر به سر آید و
این کلام را نگفته باشم
خدایا! ساده بگویم ... دوستت دارم
خدایا قلبم تشنه نور و عشق توست
هر روز به افکار و آرزوهایم بیا
به رویاهایم، در خنده هایم و اشکهایم
از سر رحمتت در فراموشی هایم پدیدار شو
به عبادتم، به کار، زندگی و مرگم بیا
خدایا . یاریم کن تا به این مقام برسم که
احساس کنم که کسی از من غنیتر نیست
زیرا از عشق و شادی برخوردارم
یاریم کن تا به این مقام برسم که
فقط تو را داشته باشم و لطف و عشق تو مرا لبریز کند
به این مقام برسم که بگویم .
بیا فقر، بیا درد
وقتی که خدا شهریار قلب من است
هیچ گزندی به من نمیرسد
همه چیز میگذرد
مانند رویا می آیند و می روند
من در شادی بی مرگی هستم و ترسی ندارم
زیرا که او در من ساکن است
و سایه جاودانه او بر روح من حکمفرماست

و اینک دستم را بر آستان بلند می کنم که
دستگیرم باشی
تو همانی که من می خواهم . پس مرا همان کن
که تو می خواهی
آه خدایا.....

<http://aftabgardoon.mihanblog.com/post/tag>

فصل پنجم: موانع عشق ورزی به خدا

خداوند در سوره احزاب آیه 4 می فرماید که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه

خداوند در هر انسانی بیش از یک قلب قرار نداده است!

یعنی ای انسان تو فقط یک قلب داری و اگر می خواهی به کمال بررسی
باید تو این قلبت فقط محبت به خدا باشد. فقط عشق به خدا در این قلب باشد
و چیز دیگری نباشد. پس آن شخصی که مثلاً دنیا طلب است. ریاست طلب

است. یا در قلبش کینه نسبت به دیگران است. حسادت است. تکبر و غرور است. منیت و خودبزرگ بینی است. این نمی تواند عاشق خدا باشد.

ظلم کردن. والدین را ناراحت کردن. همسر را اذیت کردن. همسایه را ناراحت کردن. با فامیل قهر کردن. اینها همه مانع عشق ورزی به خداست. باید اول قلب را از هر تیرگی پاک کرد بعد با خدا رابطه عاشقانه برقرار نمود.

مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی پس از دو سال شاگردی
مرحوم آخوند همدانی(ره)، يك روز در خدمت استاد عرض
مي‌کند:

من در سير و سلوك خود به جايي نرسیده‌ام. آقا در جواب
او از اسم و رسمش سؤال مي‌کند. او تعجب کرده
مي‌گوید: مرا نمی‌شناسید؟ من جواد تبریزی ملکی
هستم.

ایشان مي‌گویند: شما با فلان ملکی بستگی دارید؟ آقا
میرزا جواد آقا چون آن را خوب و شایسته نمی‌دانسته، از
آنان انتقاد مي‌کند.

آخوند ملا حسینقلی در جواب مي‌فرماید: هر وقت
توانستی کفش آن‌ها را که بد مي‌دانی پیش پایشان
جفت کنی، من خود به سراغ تو خواهم آمد.

آقا میرزا جواد آقا فردا که به درس می رود، خود را حاضر می کند که محلی پایین تر از بقیه شاگردان بنشیند تا رفته رفته طلبه هایی که از آن فامیل در نجف بودند و ایشان آن ها را خوب نمی دانسته، مورد محبت خود قرار می دهد. تا جایی که کفششان را پیش پای آن ها جفت می کند.

چون این خبر به آن طایفه می رسد که تبریز ساکن بودند، رفع کدورت فامیلی می شود. بعد آخوند او را ملاقات می کند و می فرماید:

دستور تازه ای نیست، تو باید حالت اصلاح شود! تا از همین دستورات شرعی بهره مند شوی! ضمناً یادآوری می کند که کتاب "مفتاح الفلاح" شیخ بهائی (ره) برای عمل کردن خوب است.

**باعرشیان، شرح حال مرحوم ملا حسین قلی
(همدانی)**

تا اداکنی باب معرفت بازشدنی نیست

آیت الله نجابت شیرازی(ره) می فرمود : وقتی که اولین بار خدمت استادم ایه الله سید علی قاضی مشرف شدم فرمودند که برو هر حقی که گردنت هست را ادا کن و بعد بیا . گفتم من طلبه ای را با اذن والدینش تنبیه کردم ولی نمیدانم الان کجاست تا حلالیت بطلبم . فرمودند : باید بروی و پیدایش کنی که تا ادا نکنی باب روحانیت ، باب قرب ، باب معرفت بازشدنی نیست .

علامه طهرانی(ره) میفرمودند :ایه الله قاضی به شاگردان خود دستور می دادند که این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند : ” اللهم ارزقنی حبک و حب من تحبه و حب من یحبک و العمل الذی یبلغنی الی حبک واجعل حبک احب الاشیاء الیک ”

خدایا! محبت خودت و محبت کسی که او را دوست می داری و محبت کسی که تو را دوست می دارد و محبت عملی که مرا به عشقت برساند روزیم کن و عشق خودت را در نزد من محبوب ترین چیز قرار بده.

متنی از الهی نامه علامه حسن زاده آملی

الهی، اگر ستار العیوب نبود. ما از رسوایی چه می کردیم؟

الهي، به حق خودت حضورم ده و از جمال آفتاب آفرينت
نورم ده!

الهي، واي بر من اگر دانشم رهزنم شود و کتابم حجابم!
الهي، همه از تو دوا خواهند، و حسن از تو درد.

الهي، راز دل را نهفتن دشوار است و گفتن دشوارتر!
الهي، اگر گلم و يا خارم از آن بوستان يارم.

الهي، گرگ و پلنگ را رام توان کرد، با نفس سرکش چه
بايد کرد؟

الهي، آن خواهم که هيچ نخواهم.

الهي چون تو حاضري چه جويم، و چون تو ناظري چه
گويم.

الهي، رجب بگذشت و ما از خود نگذشتيم، تو از ما بگذر!

الهي، همه سر آسوده خواهند، و حسن دل آسوده.

الهي، روزم را چون شبم روحاني بگردان، و شبم را چون
روزم نوراني!

الهي، کلمات و کلامت که اين قدر شيرين و دلنشيناند،
خودت چوني؟

الهي، آن که تو را دوست دارد، چگونه با خلقت مهربان
نيست.

الهي، خوشا آن دم که در تو گمم!

الهي، از من و تو گفتن شرم دارم؛ «انت انت.»

الهي، «يا من يعفو عن الكثير و يعطي الكثير بالقليل»، از زحمت کثرتم و رهان و رحمت وحدتم ده!

الهي، سالياني مي پنداشتم که ما حافظ دين تو ايم، «استغفرک اللّٰهم». در اين ليله الرغائب 1390 فهميدم که دين تو حافظ ماست، «أحمدک اللّٰهم»!

الهي، از پاي تا فرقم، در نور تو غرقم. «يا نور السموات و الارض، أنعمت فزدا!»

الهي، شأن اين کلمه کوچک که به اين علّو و عظمت است، پس «يا علي يا عظيم»، شأن متکلم اين همه کلمات شگفت لاتناهي چون خواهد بود؟

الهي، چگونه گويم شناختمت که شناختمت، و چگونه گويم شناختمت که شناختمت.

الهي، خودت آگاهي که دريائي دلم را جزر و مد است؛ «يا باسط» بسطم ده، و «يا قابض» قبضم کن!

الهي، دست با ادب دراز است و پاي بي ادب؛ «يا باسط اليدین بالرحمه، خذ بيدي!»

الهي، همه گویند خدا کو، حسن گوید جز خدا کو.

الهي، چون در تو مي نگرم از آنچه خوانده ام شرم دارم.

الهي، از من برهان توحيد خواهند، و من دليل تکثير.

الهي، از من پرسند توحيد يعني چه، حسن گوید تکثير يعني چه.

الهي، از نماز و روزه ام توبه کردم؛ به حق اهل نماز و روزهات توبه اين نااهل را پذير!

الهي، به فضلت سینه بي‌کینه‌ام دادی، به جودت شرح
صدرم عطا بفرما!

الهي، من «الله الله» گویم، اگر چه «لا اله الا الله» گویم.
الهي، الهي موجب ازدیاد حیرتم شده است؛ ای علم
محض و نور مطلق، بر حیرتم بیفز!
الهي، هر چه بیشتر دانستم نادانتر شدم، بر نادانی‌ام
بیفز!

الهي، اگر از من پرسند کیستی، چه گویم؟
الهي، هر چه بیشتر فکر می‌کنم دورتر می‌شوم.
الهي، تو پاک آفریده‌ای، ما آلوده کرده‌ایم.
الهي، حق محمد و آل محمد بر ما عظیم است؛ «اللهم
صلّ آل محمد و آل محمد!»

الهي، دیده از دیدار جمال لذت می‌برد و دل از لقای
ذوالجمال.

الهي، به سوي تو آمدم؛ به حق خودت مرا به من
برمگردان!

الهي، اگر بخواهم شرمسار، و اگر نخواهم گرفتار.
الهي، ظاهر که این قدر زیباست، باطن چگونه است؟
الهي، دل بی‌حضور، چشم بی‌نور است، نه این صورت
بیند و نه آن معنا.

الهي، فرزانه‌تر از دیوانه تو کیست.
الهي، شکرت که فهمیدم که نفهمیدم.

الهي، شڪرت ڪه اين تهيدست پا بست تو شد.
الهي، نه خاموش مي توان بود و نه گويا؛ در خاموشي چه
کنيم، در گفتن چه گوئيم؟
الهي، کامم را به حلاوت تلاوت کلامت شيرين بدار!
الهي، واي بر من اگر دلي از من برنجد!
الهي، در بسته نيست، ما دست و پا بسته ايم.
الهي، دل خوشم ڪه الهي گويم.
الهي، دل به جمال مطلق داده ايم، هر چه بادا باد.
الهي، کيست ڪه موفق به زيارت جمال دل آرايت شد و
شيدائيت نشد.
الهي، ڪي الله گفت و ليک نشنيد.
الهي، هر چه پيش آمد خوش آمد، ڪه مهمان سفره تو ايم.
الهي، اگر خدا خدا نکنيم چه کنيم، و اگر ترك ما سوا
نکنيم، چه کنيم؟
الهي، چرا بگريم ڪه تو را دارم، و چرا نگريم ڪه منم.
الهي، بدان بر ما حق بسيار دارند تا چه رسد به خوبان.
الهي، شڪرت ڪه مي گويم شڪرت.
الهي، آمدم ردم مکن، آتشينم کرده اي سردم مکن!
الهي، اي آشنائيم، تو خود داني ڪه بيگانه ام، بيگانه ترم
کن. خوشا به حال مؤمن ڪه غريب است!

الهي، سرتاسر ذرات عوالم وجود در جنب و جوشند،
چگونه حسن خاموش باشد.

الهي، حسين شیرخوار حسن را به حسن ببخش و
حسن را به شیرخوار حسين!

الهي، مراجعت از مهاجرت به سویت، تعرب بعد از هجرت
است، و تویی که نگهدار دلهایی.

الهي، قربان لب و دهانم بروم که به ذکر تو گویایند.

الهي، تو رادارم چه کم دارم؛ پس چه غم دارم.

الهي، هر که می بینم با خود است، مرا با خودت دار!

الهي، به حرمت سر و سامان گرفتگانت این بی سر و پا را
آواره ات کن!

الهي، شکرت که دوستان را دوست دارم و دشمنان را
دشمن.

الهي، ما هر چه کنیم کم است و تو هر چه دهی بسیار؛
«يا من يعطي الكثير بالقليل!»

الهي، دردمند ننالد چه کند. درمان ده تا بیشتر بنالم!

الهي، از دردم خرسندم که درمانش تویی.

الهي، ادراك مفاهيم اسما که بدین پایه لذت بخش است،
ادراك حقایق آنها چون خواهد بود؟

الهي، دارا تر از من کیست، که تو دارایی منی.

الهي، شکرت که توشه ای جز توکل ندارم.

الهي، به نعمت حضور، قلبم را از خطور ذنوب بازدار!

الهي، به حرمت راز و نیاز اهل راز و نیازت این نا اهل را
سوز و گداز ده!

الهي، توفیق شبخیزی و اشکریزی به حسن ده!
الهي، اگر بهشت شیرین است، بهشت آفرین شیرینتر
است.

الهی، تا تو لبیک نگویی، کجا من الهی گویم.
الهي، امشب که شب قدر است همه قرآن به سر
می‌کنند، حسن را توفیق ده که قرآن به دل کند!
الهي، رویم را نیکو کردی، خویم را هم نیکو گردان!

کسی که چشم چران است نمی تواند عاشق خدا باشد!

کسی که اهل غیبت و تهمت است نمی تواند عاشقانه بگوید:

خدایا اگر مرا عذاب کنی گیرم بر عذابت صبر کردم بر دوری از تو
چگونه صبر نمایم؟(فرازی از دعای کمیل)

هرکسی که در وادی عشق به خدا قدم می زند باید در گناه را بر روی
خود ببندد. چون کسی که گناه کرد از چشم خدا می افتد. دیگه پیش خدا
ارزشی ندارد.

به یک زناکار حد می زدند. حضرت یحیی علیه السلام
فرمود: سنگ ها را نیندازید و صبر کنید. ایشان جلو آمدند،

کسانی که از اطراف نگاه می کردند، منتظر بودند که ببینند حضرت چه کار خواهد کرد. ببینید به ما چه درس بلندی می دهد، درس عجیبی است! آمد و جلوی زناکاری که مقداری از بدنش را دفن کرده بودند با ادب نشست – قربان این معرفت، می دانید چه گفت؟

وقتی این سخن را انسان می گوید، لرزه بر جانش می افتد؛ فرمود: "عِظَنِي" مرا موعظه کن! جلوی زناکار! نشست و فرمود مرا موعظه کن. نگفت من کجا و او کجا؟

حضرت یحیی جلوی مردی زناکار نشسته و می گوید:
"عِظَنِي" مرا موعظه کن. چه موعظه ای؟! موعظه ای
عجیب از یک زناکار! گفت: "یا یحیی لَا تُذْنِبْ فَإِنِّي أَذْنِبُ"
فَسَقَطْتُ عِنْدَ اللَّهِ" گفت: یا یحیی گناه مکن من گناه کردم
و از نظر خداوند افتادم. گناه سقوط است، انسان را به
پایین می کشد.

علاوه بر این باید از کارهای بیهوده و لغو هم دوری کند و از وقتش
نهایت استفاده را بنماید. برای هر ساعتی برنامه ریزی کند .

به خدا که وصل شوی،

آرامش وجودت رافرانی گیرد

نه به راحتی می رنجی،

ونه به آسانی می رنجانی... ♥ □

آرامش،

سهم دل هایی است،

□ ♥ □... که به سمت خداست

خدایا ! وقتی از من گرفتگی و بخشیدی، فهمیدم که معادله زندگی ، نه □
غصه خوردن برای نداشته هاست و نه شاد بودن برای داشته ها

می گویند چشمه ها در جاری شدن و علفها در سبز شدن معنی پیدا می کنند.

کوه ها باقله ها و دریاها با موج، زندگی پیدا می کنند. و همه انسان ها با
عشق

پس قلبم را پذیرا باش و
عشقت را بیش از پیش در آن جا

?

خدای مهربانم

تو که باشی

تمام دورها نزدیک

و تمام ناممکن ها ممکن می شوند

پس بودندت را

...هیچگاه از ما نگیر

شیخ_رجبعلی_خیاط#

رسیدن_به_اسرار_الهی#

جناب #شیخ، معتقد بود که اصلی ترین مقدمات دست یافتن به #اسرار
:#الهی، #خداخواهی است و می فرمود

تا ذره ای #محبت غیر #خدا در #دل باشد، محال است #انسان به «
». «چیزی از اسرار الهی دست یابد

?

تمام دلخوشی ام

..کتاب کنار طاقچه ای ست

که بیشتر اوقات

!تنهاییم را پر می کند

: و هزاران بار در آن نوشته شده

خدا بزرگ است

بزرگ است

..بزرگ

خدایا ! وقتی از من گرفتی و بخشیدی، فهمیدم که معادله زندگی ، نه ???
غصه خوردن برای نداشته هاست و نه شاد بودن برای داشته ها

می گویند چشمه ها در جاری شدن و علفها در سبز شدن معنی پیدا ???
می کنند

کوه ها باقله ها و دریاها با موج، زندگی پیدا می کنند. و همه انسان ???
ها با عشق

پس قلبم را پذیرا باش و ???

عشقت را بیش از پیش در آن جا

برای چه آفریده شده‌ایم؟

باید در محبت خدا به حدی برسیم که بتوانیم از عبادت و مناجات لذت [?] ببریم.

تنها در آن صورت معنای حیات انسانی خود را درک خواهیم کرد و [?] تازه می‌فهمیم برای چه آفریده شده‌ایم.

آنگاه قرار پیدا می‌کنیم و حرف‌های اضافی تمام می‌شوند. برای رسیدن [?] به محبت خدا باید کمی از محبت به غیر خدا چشم‌پوشیم.

[?] شخصی از طفلی سوال کرد؟

[?] که اگر گفتی خدا کجاست؟

ایک اشرفی بہ تو خواہم داد؟

آن طفل در جواب گفت؟

اگر شما گفتی خدا کجا نیست؟

من دو اشرفی بہ شما میدهم؟

خداے خوبم

از صبرت ہمین بس کہ؟؟

مرا تحمل میکنے

و

از بخششت ہمین بس کہ؟؟

بہ من ناسپاس ہم روزے میدھے

♡؟خداے من شکرت؟♡

؟؟

الہے

بہ ما

دلے دہ کہ

شوق طاعت افزون کند

نفسے دہ کہ

حلقہ بندگے تو گوش کند

جانے دہ کہ

ز ہر حکمت تو نوش کند

و زبانے دہ کہ

شکر تو گوید

صبری (http://tkanal.ir/t/6f6d161999549430402.png)

کن خدا ہم ہست

اگر دشمن کنارت ہست

مخور غصه خدا هم هست
اگر فقرو فقیری هست
منال هرگز خدا هم هست
اگر در عشق فریبی هست
چه غم لیکن خدا هم هست
اگر تنهای تنها هم شدی
باز هم باز هم خدایی هست

❓ خدایا

بزرگ و توانا تویی

رحیم و،

رؤفی و یکتا تویی

پر از مهری و بخشش

و مغفرت

که ما قطره هستیم و

دریا تویی

تو کریمی و رحیمی و غفور دست ما بگیر
که درمانده بی بال و پریم

؟؟؟

خدایا احسان و عطای تو همیشه
بیشتر از حد لیاقتم بوده
دست کرم از سرم برنदार

؟؟؟

؟قال الله عزّوجلّ؟

!ای فرزند آدم؟

.خودت را محو بندگی من کن تا دلت را پر از بی نیازی کنم؟

(کافی 2/83)

؟؟؟

مگہ میشہ دلت بہ خدا گرم باشہ
و بازم نگرانِ آیندہ باشہ

رفیق تا خدا ہست
تموم دل نگرانے ہا بی معناست

بہ خودش توکل کن

انس با خدا

می گویند آن گاہ کہ یوسف در زندان بود، مردی بہ او گفت: تو را «
دوست دارم. یوسف گفت: ای جوان مرد! دوستی تو بہ چہ کار من آید؟ از
این دوستی مرا بہ بلا افکنی و خود نیز بلا بینی! پدرم یعقوب، مرا
دوست داشت و بر سر این دوستی، او بینایی اش را از دست داد و من بہ
چاہ افتادم. زلیخا ادعای دوستی من کرد و بہ سرزنش مصریان دچار شد

و من مدت ها زندانی شدم. اینک! تو تنها خدا را دوست داشته باش، تا نه
«بلا بینی و نه در دسر بیافرینی

خداوندا

خانه امیدم را به یادت

در بلندترین قله دلم بنا میکنم

ای آرام جان

خدا

تنها اسمی است که؛

هر کجا صدایش زدم

ﷻ : گفت

؟♡؟ جانم ؟♡؟

ته همه ناامیدیها،

نداشتتتها،

بن بستتها،

نخواستتتها

نبودننها

خدایه هست به وسعت

بے کران مهربان و

بخشنده

وفایش از نوع آسمانیست

لطف و کرمش بینهایت

شیخ_رجبعلی_خیاط#

از #خدا چه بخواهیم?

شیخ به #شاگردانش میگفت#

رفقا زرنگی را از امامتان یاد بگیرید ببینید #امام چگونه با #خدا راز و #
#نیاز میکند

من آمده ام به تو #پناه آوردم آمده ام خودم را به تو بچسبانم?

آمده ام تو را در #آغوش بگیرم

?من تو را میخوام

???

تمام دلخوشی ام

کتاب مهربانیست ست

ککه گاهی

! تنهائیم را پر می ککند

: و هزاران بار در آن نوشته شده

خدا بزرگ است

بزرگ است

...بزرگ

"عشق یعنی چشمها هم در "رکوع

"شرمگین از نام "ستار العیوب

"عشق یعنی اشک "توبه" در "قنوت

"خواندنش با نام "غفار الذنوب

"عشق یعنی سر "سجود" و دل "سجود

ذکر "یارب یارب" از عمق وجود

خداوند ثروت زیادی به ابراهیم (ع) عطا کرد، به طوری که 400 سگ گله نگهبان گوسفندانش بودند! فرشتگان گفتند دوستی ابراهیم با خداوند به خاطر ثروت فراوانی است که خداوند به او داده، خداوند فرمود این طور نیست و برای امتحان به جبرئیل گفت برو در جایی که ابراهیم صدایت را بشنود، و مرا یاد کن

جبرئیل به بالای تپه ای رفت و هنگامیکه ابراهیم(ع) مشغول چرای گوسفندانش بود با آواز خوشی گفت: «...» سبوح قدوس رب الملائکه و الروح

ابراهیم تا ندای او را شنید به اطراف خود نگاه کرد تا او را بالای تپه دید بیدرنگ بطرفش دوید

شما بودید که نام محبوب مرا آوردید؟ -

آری -

اگر بار دیگر اینگونه ذکر او را بگویی ثلث گوسفندانم را به -
!تو می بخشم

جبرئیل بار دیگر با آوازی خوش این ذکر را تکرار کرد
ابراهیم گفت: اگر یک بار دیگر بگویی نصف گوسفندانم از
آن تو

جبرئیل بار دیگر ذکر را تکرار کرد
ابراهیم از کثرت اشتیاق بی قرار شد و گفت: همه
گوسفندانم از آن تو یک بار دیگر نام محبوب مرا ببر
«...جبرئیل گفت: «سبوح قدوس رب الملائکه والروح -

ابراهیم گفت: دیگر چیزی ندارم به تو دهم، چوپان
گوسفندانم می شوم، یک بار دیگر اینگونه نام محبوب مرا
بخوان

جبرئیل باز هم تکرار کرد
ابراهیم اینبار گفت مرا نیز با گوسفندانم ضبط کن و یکبار
دیگر بخوان

جبرئیل گفت: ای خلیل خدا مرا حاجت به گوسفندان تو
نیست من جبرئیل امین هستم و الحق که لایق آن
هستی که خداوند متعال تو را دوست و خلیل خود برگزیده
که در وفاداری کامل، در دوستی صادق و در اطاعت
...مخلص و ثابت قدم هستی

معراج السعاده/ص876

زمانی که یوسف علیه السلام به سلطنت مصر رسید، جبرئیل نزد او رفت. در این هنگام جوانی که در آشپزخانه کار می کرد از دور آمد

جبرئیل گفت: یوسف! آیا این جوان را می شناسی؟

یوسف علیه السلام گفت: نه!

جبرئیل علیه السلام گفت: او همان بچه ای است که در گهواره به ۴۰
پاکدامنی تو شهادت داد

یوسف علیه السلام او را احضار کرد و به او احترام گذاشت و خلعت ۴۰
داد و شغلش را ارتقا داد

جبرئیل تبسمی کرد و گفت: ای یوسف! مخلوقی در گهواره بدون ۴۰
اختیار به پاکدامنی تو شهادت داد و تو این طور تلافی کردی، نمی دانم
خداوند با مؤمن چه می کند، کسی که یک عمر بگوید اشهد ان لا اله الا
الله ۴۰ ۴۰ ۴۰

منبع ۴۰ ۴۰

داستان های پراکنده، ص 11

میخوانمت در بلندی که خودت بلند ترین

میخوانمت به مهربانی که خود مهربان ترین

میدانمت به رحمت که خودت رحیم ترینی

میدانمت به بزرگی که خودت بزرگترینی

همه این میخوانمت ها و میدانمت ها بهانه ای هست

!تا بگویم خدایا دوستت دارم ، من خدا را دارم

دلم کمی خدا میخواهد....کمی سکوت... دلم دل بریده
میخواهد.... کمی اشک ... کمی زندگی.... کمی اغوش
آسمانی.... کمی دور شدن از این جسم ادم... کمی دور
شدن....

... خدایا

در دفتر حضور و غیاب امروز

! حاضری زدیم

حضورمان را بپذیر و

جایگاهمان را در کلاس بندگی ات

در ردیف بهترین ها قرار ده

هرگاه بنده بگوید[?]

بسم الله الرحمن الرحيم

خدای متعال میگوید

بنده من

بانام من آغاز کرد

بر من است

که کارهایش را

به انجام رسانم و او

را در همه حال، برکت دهم

.... بارالها

آفتاب تابانت امروز نیز برآمد از پشت پنجره نگاهم

تا فروزان کند جانم با فروغ زندگی

تا باقی روز در برد و باخت، سپاسگزار تاریکی هایی باشم،

...که نوید روشنی ست

...پروردگارا

سپاس از صبح امروز، که باز هم و باز هم،
سلامت عزیزانم، قشنگترین هدیه ی زندگی به من است
و دل انگیزترین نغمه است، شنیدن صدای نفسهایشان
...بر حریر زندگی و این همه را سپاس و باقی هیچ

خدایا

من قدرت آن را ندارم
تاقلب آنهایی که دوستشان
دارم را شادکنم
از تو میخواهم مشکلاتشان
را آسان دعاهایشان را
مستجاب، و دلشان را
شادگردانی

خدایا، چه قدر زیباست

!سپری کردن يك روز با حس کردن لبخند زیبایی

و چه قدر زیباست

حس کردن حضور زیبایی به وقت بخشش، به وقت دست گرفتن از بی
نوایی، به وقت محبت به یتیمی

و چه قدر زیباست

با تو همراه بودن و برای تو زیستن و مهر ورزیدن

چه قدر زیباست

پر کشیدن و اوج گرفتن و داشتن قلبی که پشت هر تپشش یک تلاش ،
یک عشق و یک هدف باشد،

هدفی که تنها مقصدش خدایی است که باعث همه زیبایی ها و لذت
هاست،

خدایی که تنها دل خوشی برای ادامه زندگی است و تنها دل خوشی برای
!نوشتن

داستان_کوتاه#

کودکی با پای برهنه بر روی برفها ایستاده بود و به ویتترین فروشگاه
نگاه می کرد

زنی در حال عبور او را دید ،کودک را به داخل فروشگاه برد و برایش
لباس و کفش خرید و گفت : مواظب خودت باش عزیزم

کودک پرسید: ببخشید خانم شما خدا هستید؟

: زن لبخند زد و پاسخ داد

نه من فقط یکی از بنده های خدا هستم کودک گفت : می دانستم با خدا
نسبتی داری

تا "خدا" هست، هیچ لحظه ای آنقدر سخت نمیشود

!که نشود تحملش کرد

شدنی ها را انجام ده و تمام نشدنی هایت را

.... به "خداوند" بسپار

؟؟؟؟?

اي آنکه رحم ميکني بر کساني که بندگان به آنها رحم نمي کنند ،
و اي آنکه مي پذيري بنده اي را که هيچ شهري او را نمي پذيرد ؛
و حاجتمندان به درگاهت را خوار نمي سازي ،
و اصرار کنندگان را نا اميد نمي کني ،
و گستاخان را از آستانه نمي راني ؛
و تحفه هاي ناچيز بندگان و کارهاي نيك ولي کوچک آنها را رد نکرده
و جزاي آن را مي پردازي ،
و اي آنکه نه تنها از عمل کم تشکر مي کني بلکه پاداش بزرگي بر آن در
نظر مي گيري ؛
اي آنکه به هرکه به تو نزديک شود نزديک گردي ،
... و هرکه را به تو پشت کند به سوي خود مي خواني
و اي خدائي که نعمتت را تغيير نمي دهی و در عذاب ما شتاب نمي نمايي
،
و درخت نيکي را به ثمر مي رساني تا در ثواب بيفزايي ،
. و از گناهان ميگذري تا محو شود
آرزوها هنوز به انتهاي کرم نرسيده، برآورده شده برگشتند ،
و ظرف هاي درخواست ها از منبع بخشش تو لبريز شدند ،
و صفت ها به حقيقت تو نرسيده، از هم گسيخته اند ؛

پس بالاترین برتری ها و با شکوه ترین همه ی عظمت ها بی تردید از آن
...توست

؟؟؟؟؟

..خداوندا

..بدون نوازشهای تو

..بدون مهر و محبت تو

..بدون عشق تو

میان دست های زندگی

!!!مچاله میشویم

..خدایا

...نوازش و مهربانیت را از مانگیر

...چه زیباست زندگی کردن با امید

نه امید به خود: که غرور است

نه امید به دیگران: که تباهی است

بلکه امید به خدا: که خوشبختی است

خدایا

منم منم هایم را نبین
خودت خوب مے دانے
من بے تو

"هیچم"

?????

آرامش خود را جز به خدا ، به هیچ چیز

و هیچ کس وابسته نکن

...تا همیشه آن را داشته باشی

پروردگارا

با اولین قدمهایم بر جاده های صبح
نامت را عاشقانه زمزمه میکنم

کوله بار تمنایم خالی و موج
سختوت توجاری
" بنام خالق قادر

هویت و ماهیت خود را
برای هیچکس تغییر ندهید

اگر خدا
با خرد بی انتهای خود
شما را اینگونه که هستید
خلق کرده
حتماً علتی داشته است

و عده‌ی "خدا" این است
دستانت را به من بده
تا فتح کنی دنیا را
و ممکن کنی
ناممکن ها را

و بدست بیاوری
دست نیافتنی‌ها را
پس دستان‌ت را
به "خدا" بسپار

پیش مردم
"کج مکن" گردن
...که حیرانت کنند
آبرویت برده و بدتر
...پریشان‌ت کنند
سفره دل باز کن در هنگام سجود،

پیش "الله" کن گدایی
...تا که "سلطانت" کند

علامه جعفری
اگر می‌خواهید بدانید یک انسان چقدر ارزش دارد ببینید به چه چیزی علاقه
دارد و به چه چیزی عشق می‌ورزد

کسی که عشقش ماشینش است، ارزشش به همان میزان است
اما کسی که عشقش خداست
ارزشش اندازه خداست

چقدر بودند
! آرام می کند
جنس تو
لطیف ترین جنس عالم است

آنقدر که خاطره ات؛
چونان حریری نرم،
همه زاویه های جان مرا
احاطه می کند

چقدر خوب است
که دارمت خدا  

خداوند ؛

تنها امیدی است که

[?]وقتی همه رفتند می ماند

وقتی همه تنهایت گذاشتند

[?]محرمت می شود

وقتی همه تنبیهت کردند

[?]پناهت می شود

...!ای معبودم

چه لذت بخش است

گذر نسیم یاد تو بر دلها،

چه زیباست پرواز

خاطر تو بر قلبها،

و چه شیرین است
پیمودن اندیشه در جاده ی
غیب ها بسوی تو،

...سبحانا

"ای یگانه محبوب بی ریا"
در کنارمان گیر و دامنت را
پناه جاودانه مان ساز؛

...بار الها

تو را سوگند به
رحمت بی منتهایت،
...اجابت کن دعاهاى بندگان را
.....الهی آمین

❖ خدا مرهم تمام دردهاست

هر چه عمق خراش های

وجودت بیشتر باشد

خدا برای پر کردن آن
بیشتر در وجودت جای می گیرد

❖ خدا یا

دردهایم
دانشین می شود وقتی درمانم تویی

❖ خدا یا

تو پایان ??

هر ??

جستجوی ??

... منی؟؟

...در شرایط سخت هم امیدوار باش

زیرا گاهی رحمت الهی

... از سیاه‌ترین ابرها می‌بارد

پس به فردایی روشن

....امید داشته باش

:از کسی پرسیدند

"کدامین "خصلت

"از "خدای

!خود را "دوست" داری؟

:"گفت"

همین "بس" که میدانم

او میتواند

مچم "را بگیرد"

ولی "دستم" را میگرد

وقتی با خدا حرف میزنی

❓ هیچ نفسی هدر نمی رود

وقتی منتظر خدا باشی❓

❓ هیچ لحظه ای تلف نمیشود

وقتی به خدا اعتماد کنی❓

❓ هرگز رنگ شکست را نخواهی دید

باسپردن همه چیز

به دستان گرم خدا

خودت را برای فردایی

بهتر آماده کن
آنوقت زیباتر از همیشه
نفس میکشی
[?] زیباتر از همیشه میبینی

پادشاهی را وزیری عاقل بود از وزارت دست برداشت
پادشاه از دگر وزیران پرسید وزیر عاقل کجاست؟
گفتند از وزات دست برداشته و به عبادت خدامشغول شده است
پادشاه نزد وزیر رفت و از او پرسید از من چه خطا دیده ای که وزارت
را ترک کرده ای؟

گفت از پنج سبب [?]

اول: آنکه تو نشسته می بودی و من به حضور تو ایستاده می ماندم اکنون [?]
بندگی خدایی می کنم که مرا در وقت نماز هم ، حکم به نشستن می کند

دوم: آنکه طعام می خوردی و من نگاه می کردم اکنون رزاقی پیدا کرده ام [?] که او نمی خورد و مرا می خوراند

سوم: آنکه تو خواب می کردی و من پاسبانی می کردم اکنون خدای چنان [?] است که هرگز نمی خوابد و مرا پاسبانی می کند

چهارم: آنکه می ترسیدم اگر تو بمیری مرا از دشمنان آسیب برسد اکنون [?] خدای من چنان است که هرگز نخواهد مرد و مرا از دشمنان آسیب نخواهد رسید

پنجم: آنکه می ترسیدم اگر گناهی از من سرزند عفو نکنی، اکنون خدای [?] من چنان رحیم است که هر روز صد گناه می کنم و او می بخشد

همه چیز دنیا فانی است

هر قدر هم بگردی تکیه گاهی

محکم تر از " خدا " نخواهی یافت

کلید خانه دلت را به دست او بده ✨

و دلت را به حضورش قرص کن

...تا هیچ کمبودی تو را از هم نپاشد

دایم

تنها اسمی است که؛

هر کجا صدایش زدم

گفت: جانم

هیچوقت هیچکسو

جز خدا صدا نکنید

امیدوارم محتاج هیچکس

دا نباشید ✨ جز ✨

یارب دل ماراتو به رحمت جان ده

درد همه را به صابری درمان ده

این بنده نداند که چه می باید خواست

داننده تویی هر آنچه خواهی آن ده
...از همه جا و همه کس بریده ام
روی بازگشتن ندارم

..تو اما در گوشتم زمزمه کردی
!!بازگرد و نگران هیچ چیز نباش

...حالا به سمت تو آمده ام
!راهم می دهی؟

خوشبختی

یعنی

واقف بودن به اینکه هرچه داریم
از رحمت خداست
و هرچه نداریم از
حکمت خدا

!احساس خوشبختی یعنی همین

خوشبختی

رسیدن به خواسته‌هانیست

بلکه لذت بردن از داشته‌هاست

..دلم میلرز ردبرای گناه

!نجوای شیطان رامیشنوم که کسی اینجانیست

!چطور نگاه مهربانت رانبینم

در میبندم به روی زلیخای نفسم

و پر میشوم از تو

دلم گرم مهربانی توست

..مواظب ترم باش

امشب نگاه کن به اطرافت

به خوشبختی هایت
به کسانی که می دانی
دوستت دارند
و به خدایی که
هرگز تنهایت
نخواهد گذاشت

خدایا

صبحم را بیا دتو آغاز میکنم
مرالذت بندگی خالصانه عطا کن
مرادر کسب روزی حلال یاری کن
مرالبریز از مهربانی کن
مراقدرت بخشش هدیه کن
مرا پناه باش و قلبم را مهمان
آرامشت کن، آمین

خدا ❤️ دایا

همه شکر [?] [?]

...نعمت‌هایت را میکنند

... اما من، شکر بودنت را

...تو بزرگترین نعمتی منی

خدا! مهربانیست که ما را به؛

نکویی

دانایی

زیبایی

مهربانی

و به خود میخواند

جنتی دارد نزدیک زیبا و بزرگ

دوزخی دارد بگمانم کوچک و بعید

در پی سودائست که ببخشد ما را

[?] یادمون باشه دلی را نشکنیم شاید خانه خدا باشد

❓ کسی را تحقیر نکنیم شاید محبوب خدا باشد

❓ از کمی دریغ نکنیم شاید کلید بهشت باشد

❓ خانه کسی را ویران نکنیم شاید بهشت آنجا باشد

اگر عبد گنه کارم

❖ تو را دارم چه غم دارم ❖

اگر مرغ گرفتارم ❓

❖ تو را دارم چه غم دارم ❖

اگر آلوده و پستم ❓

و گر خالی بود دستم ❓

و گر سنگین بود بارم ❓

❖ تو را دارم چه غم دارم ❖

اگر آتش برافروزی تن ❓

و جان مرا سوزی ❓

چه باک از شعله نارم ❓

❖ □ تو را دارم چه غم دارم

هم از لطفت بود هستم؟

هم از جام تو سرمستم؟

هم از شوق تو سرشارم؟

❖ □ تو را دارم چه غم دارم

چه در صحرا چه در دریا؟

چه در پایین چه در بالا؟

به هر جانب که رو آرم؟

❖ □ تو را دارم چه غم دارم

کیم من عبد شرمنده؟

سیه روی و سرافکنده؟

که با این جرم بسیارم؟

❖ □ تو را دارم چه غم دارم

تهی از برگ و از بارم؟

میان لاله ها خارم؟

نباشد کس خریدارم؟

❖ □ تو را دارم چه غم دارم

قرار من شکیب من؟

طیب من حبیب من؟

دوایم ده که بیمارم؟

تو را دارم چه غم دارم ☹ □

تو ستار العیوب استی؟

تو غفار الذنوب استی؟

الا ستار و غفارم؟

تو را دارم چه غم دارم ☹ □

سیه رویم سیه بختم؟

بدین پرونده سختم؟

بدین اشکی که میبارم؟

تو را دارم چه غم دارم ☹ □

نه آبی در سبو دارم؟

نه نائی در گلو دارم؟

نه بر رو آبرو دارم؟

تو را دارم چه غم دارم ☹ □

خدایا دوستت دارم ☹ □ ☹ □ ☹ □ ☹ □ ☹ □ ☹ □ ☹ □

